

ریاست دارالتالیف

ادبیات

۲۱



وزارت معارف

سلسله

۱۲۱

شعر العجم

از اثر علامه مرحوم شبلی نعمانی

ترجمه

منصور انصاری صلعم رشیدیہ جلال آباد

در مطبعہ شرکت فین

طبع کرید

AFGHANISTAN CENTRE AT KABUL UNIVERSITY



3 ACKU 00006720 6

تعداد ۶۰۰

۱۳۰۶

طبع اول

ACKU

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حرم جویان در یرامی پرستند فقیهان و فتری رومی پرستند
 برا فگن پرده تا معلوم گردد که یاران دیگری راجی پرستند
 وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی رَسُوْلِهِ مُحَمَّدٍ وَاللهُ وَاَصْحَابِهٖ اٰزْجَمَعِیْنَ
 اسلام ابرگرمی است که بر هر قطعه سطح خاکی بارید لیکن فیضش بقدر
 استعداد در رسید، هر خاکی که قابلیت فزون داشت؟ فیض هم بها
 حساب برداشت. همه ممالک (عرب، ایران، افغانستا
 هندوستان، ترکستان، تاتار، مصر و شام) غلامان حلقه
 بگوشش گشتند، اما در قبول تاثیر مساوی نبوده با هم تفاوت
 دارند و نیز خدیت مراتب آن تفاوتها یکسان نیست. اسلام
 قابلیت ذاتی هر قوم را ترقی داد مثلاً ترکها شجاع بودند (از برکت
 اسلام) شجاع تر گشتند و اهل ایران از قدیم در تهذیب

معاشرت و علوم و فنون داراے امتیاز بودند ، ممتاز تر شدند
 چنانچه امامان برفن (ابوعلی سینا ، غزالی ، رازی ، طوسی
 امام بخارے امام مسلم ، سیبویه جوهری وغیره) در خاک
 ایران سر بلند گردیدند امروز تهذیب و معاشرت ایران
 در تمام عالم اسلام جاے است ترک سلطنت مای پرزدگان
 کرده اند ولی بیخنده (۶) لسان دفا تر ، مراسم و آئین در بار
 ایرانی داشته اند و نیز خاک ایران قابلیت فنون لطیفه از همه
 فایق تر داشت ، علی الخصوص شاعری روحش بوده ، اسلام
 این جوهرش را خیلی نمودار کرد تا حدی ترقی داد که شاعری ایران
 تنها مساوی ست با شاعرے همه عالم لیکن هزار افسوس که
 تا امروز در تاریخ شاعری ایران کتابی نوشته نشده که مارا
 رهبرے میکند ، شاعری کی و بگدام اسباب شروع شد ؟
 و چگونه بعد بعهد عروج یافت ؟ کدام کدام اسلوبها اختراع شدند
 و کدام صورتها جاے یکدیگر را گرفتند ؟ و کوالف ملکی و قومی
 کدام تاثیرات بران انداختند ؟ (بلی تذکیرهای شعر انگلیز)

موجود اند؛ لیکن اگر آنها بجای تاریخ بیاضهای اشعار گفته شوند
زیباتر است - که در آن بجز از انتخابات اشعار چیده شعر
دیگر چیزی یافت نمیشود - و باحوال شعرا و احوالات چندان^{ست}
نژده اند و نیز بر انقلابات شاعران که عهد بعد شده اند و بر^{سبب}
شان هیچ روشنی نمانده است -

من این کمی را از مدت مدید مجوسس می نمودم و اکثر اوقات
خویش را در همین خطبان بسری می بردم که در ماه می ۱۸۹۴ ایستاد
دوست محترم او استاد ماسٹر ارتلده بمن اطلاع داد که یک
پروفسور المانی (جمیل داسمیئر) برین موضوع کتابی در سانس
فرانسوی تألیف نموده است، من درین وقت زبان فرانسوی
یاد میکردم بجز در این خبر کتاب مذکور را خواستم لیکن آن یک رساله
بضخامت ۵۵ صحیفه بود که حالات نهایت معمولی شعر داشت
بعد از یک مدت از همین مصنف یک کتاب دیگر شائع شد این کتاب
بملاحظه تحقیق و تدقیق خیلی حیرت انگیز بود، لیکن آن تاریخ لسان بود
و در آن بر زبانها سه نژد، پهلوی و غیره بحث محققانه نمودند و نشان

کتابهاے که قبل از اسلام بتالیف رسیده بودند نیز داده
بود یعنی این کتاب با تاریخ شاعرے علاقه نداشت -

درین اثنا من به تعلق شتر شسته علوم و فنون ریاضت جلد آبا
و کن بسوی تالیف سلسله کلامیه توجه نموده چند کتب نوشتیم که
شایع شده اند . چون ازین سلسله فراغت یافتیم پارسال خیال
ویرینه ام باز تازه شد و آخر بتاریخ ۶ - مارچ ۱۹۰۰ عیسوی
سنگ بنیاد عمارت هزارا نهادم . لیکن درین کار پیش موازنه (نیمس)
(و الذروه) سدر راه میشدند . چون از موازنه فارغ شدم همتن بدین
کار مصروف گشته تا احوال فردوسی رسیده بودم که بتاریخ ۱۳
۱۹۰۰ عیسوی واقعه صدمه پایم پیش آمد یعنی اتفاقا پای من بضر
کله تفنگ زخمی گشته نوبت به بریدنش رسید ، این از گرفتار
فردوسی بود که از واقعه قدرے پیشتر این مصرع شاهنامه بزبان قلم
بوده غ درید و برید و شکست و به بست ❖

ازین حادثه سه چهار هفته معذور مانده باز آن سلسله را بدست گرفتم و با وجود
شلی نامہ سیه را بجای غلش پابری ند و صدخواست که سری باست

درد و تکلیف چیزی چسبزی می نوشتم که بتاریخ ۶ - ستمبر ۱۹۰۷ عیسی
حصه اول دوره اول با ختام رسید .

ترتیب اجمالی کتاب این است که : کل سه دوره اند (قدم ،
متوسطین ، متاخرین) دوره اول از حنظله آغاز یافته بر نظامی ختم
میشود ، دوره دوم از اسمعیل برجانی ، دوره سوم از فغانی برابوطا
کلیم تام میشود - - شاعر - بعد از کلیم از ماهیت خود دور افتاد
رنگت معاکوئی اختیار نموده است -

بالجای همین دورهای نلثه کتاب خویش را بر سه حصه منقسم کرده ام
و در حصه چهارم بر شاعری تبصره عمومی نوشته ایم و در اصل
روح روان این کتاب همین حصه است -

مادر ترتیب این کتاب از کتابهای بسیار مدد گرفته ایم از آن
بعض کتب قابل فکر را در فهرست ذیل می نویسیم -

شماره	کتاب	مصنف	ملاحظات
(۱)	لب اللباب	عوفی نیرودی	این تذکره اولین است مصنف و صدی هفتم هجری بود و حالات را تا بعد

شمار	نام کتاب	نام مصنف	ملاحظات
(۲)	چهار مقاله	نظامی عروضی	خود نوشته است پرفیسر بر اؤن بعد تصحیح و تحشیه انرا شائع کرده است، مصنف هم عصر نظامی کنجوی بود اگرچه رساله مختصر است لیکن سخنهای بسیار کارآمد دارد - خودش نیز شاعر با کمال بوده است -
(۳)	تذکره دولت شاه سمرقندی		تذکره مشهور است اگرچه بسیار جا غلطیها کرده دلچسپ و مفید است
(۴)	تاریخ آل غزنی	یهی	مصنف در عهد مسعود ابن سلطان محمد غزنوی بوده ضمناً تذکره شعرای عصر کرده است .
(۵)	غرفات	اوحدی	هم مجلس عرفی و غیره بود این تذکره در دو جلد نامی ضخیم است و حالات هم مفصل تر نوشته است :-

- | | | |
|---|------------------------------|--------------------------|
| <p>در عهد جهانگیر بود صرف حالات
شعرائی را می نویسد که ساقی نامها
نوشته اند بنسبت تذکرهای دیگر
منفصل است و حال هم عصرهای خود را خیلی
تفصیل دار نوشته است.</p> | <p>عبدنبی فخر الزمان</p> | <p>(۶) می خانه</p> |
| <p>تصنیف ۸۳۰ هجری قمری است.</p> | <p>میرزا طاهر نصیر آبادی</p> | <p>(۷) تذکره الشعرا</p> |
| <p>مصنف از دربارهای خان خانان
عبد الرحیم بود، در اصل سوانح
خان خانان است و در ضمن آن جلا
هم شعرائی درباره اش هم نوشته است
و بنسبت تمام تذکره های دیگر
منفصل تر و صحیح تر است.</p> | <p>عبدالباقی بنابند</p> | <p>(۸) آثار رحیمی</p> |
| <p>بطبع رسیده.</p> | <p>شیرخان لود</p> | <p>(۹) مرآة الخیال</p> |
| <p>در عهد جهانگیر نوشته شده است
منفصل است.</p> | <p>ایمن رازی</p> | <p>(۱۰) هفت اقلیم</p> |
| <p>تصنیف ۹۱۳ هجری است.</p> | | <p>(۱۱) تذکره پیرایه</p> |

شهرزاده خاندان صفویه و معاصر جهانگیر بود کتاب معتبر است :-	سامی زاصنو	تذکره سامی	(۱۲)
—:—	والد واغستانی	ریاض الشعراء	(۱۳)
تذکره شعراے عهد تیموریہ است :-	مولوی غلام علی آزاد	سرود آزاد	(۱۴)
تذکره عمومی است :-	"	ید بیضاء	(۱۵)
صرف حال شعرائست که برج سله یافتند :-	"	خزانه عامری	(۱۶)
—:—	خان آرزو	مجمع النفائس	(۱۷)
تصنیف تازه است کلام شعرا را بکثرت جمع کرده است :-	هدایت قلی خان	مجمع الفصحا	(۱۸)

و نیز دیگر بسیار کلیات و دین شعرا را دیده ام چون فهرست آنها
طول فصول دارد آنرا قلم انداز میکنم -
جای حیرت است که او اروپائی به زبان فارسی نسبت به مسلمانان

زیاده تر اعتنا نموده . مسلمانان از تصانیف قبل الاسلام یک
کتاب زبان فارسی را هم نمی شناختند ، لیکن اروپایک سرتیپ
بزرگ جمع کرده است که تاریخ لسانرا از عهد زردشت تا نویشرو
کامل مرتب نموده توانست .

پروفیسر دارسیئر المانی یک کتاب بسوط در زبان
فرانسوی نوشته در آن عهد کیومرث تا اسلام چهار دور قرار
داده . و تبصره مفصل بر زبان و صرف و نحو . لغات و غیراً
بر آورده است . (ما این کتاب را مطالعه نموده ایم)
بعض محققین دیگر اروپا کتابهای مستقل بر زبانهای خاص
خاص نوشته اند خصوصاً بر زبانهای اوستا . ژند آنقدر
معلومات مهیا کرده اند که یک یک نکته اش حل شده و در وقت
نایاب اکثر اساتذہ را بسی و کوشش هم رسانیده به تصحیح و
طبع نموده اند . در ایران قضاة منوچهری بالکل ناتمام و
خیلی غلط چاپ شده بود لیکن در فرانس بحسن و خوبی شائع گردید
مطالعه اش چشم را نور می بخشد و نیز بهما ایش ترجمه فرانسوی

طبع کردند و برای اصطلاحات و لغات فرہنگ جداگانه نوشتند
 ہمین طور قصائد انور را پروفیسر والن ٹن ٹرو کووکی شائع نمود
 و در دیباچہ اش بر کلام انورے تبصرہ کرد و نیز سوانح اورا ہم
 نوشت۔ پروفیسر نولدکی بر ماخذهای تاریخی خاص شاہنامہ یک
 کتاب متعل بزبان المانی تحریر کرد۔ و نیز تذکرہ ہائے شعراء
 را بکثرت نوشته اند کہ ازان تذکرہ سرکوار و سلی مشہور عام
 و پروفیسر براؤن لکچرار فارسی کیمرج مکمل ترین و جامع ترین
 کتابی تالیف نموده است اسم این کتاب لٹری ہروی آف پرسیا
 و دو حصہ مالیش از لندن شائع شدہ اند۔

بر علاوہ نسخہ های اصلی کتابہای زبان فارسی قدیم را نیز ہم رسا
 طبع و شائع نموده اند۔ امروز در دست مسلمانان یک حرف زبان
 پہلوے موجود نیست لیکن اروپا تا لیفات بسیار زبان پہلوی
 شائع نموده تو انستہ کہ ازان جملہ کتاب مسہمیات زیر ان تصنیف
 پنجد سال قبل از مسیح میباشد۔

من ازین تالیفات بعض را مطالعہ نموده و بقدر امکان فائدہ

نیز برداشته ام لیکن با وجود اسباب مذکور نباید فهمید که حتی تصنیف کتاب هذا با کمال رسید -

کوتاهی که واقع نگاران و تذکره نویسان گذشته نموده اند امروز جبران هرگز ممکن نیست -

گیرم که مرا طرز نوشتن نشد از یاد پیدا است که با این سر و سامان چینی

حقیقت شعر

مدتی است که کمی علم و بد مذاقی عام طبابع بر حقیقت شعر پرده انداخته بنا برین ضرور است که اول از حقیقت شعر بحث کرده آید تا یک میزان صحیح که بان شاعری ایران را کامل سنجیده بتوانیم بدست آید -

ارسطو اولین شخصی است که بر حقیقت شاعری بحث کرده و درین موضوع یک کتاب مستقل بوطیقا (پویزی) تألیف نمود. این کتاب بزبان عربی نیز ترجمه شد و ابن رشد تلخیص آنرا کرده بود که بعضی حصص آن متفرد تلخیص مذکور را پر و فیسر شیخ لویس در کتاب علم الادب خود که

له ما درینجا حقیقت شاعری بالا جاال نوشته ایم و در اینقدر مواد موجود است

که یک کتاب مستقل تصنیف شود ۱۳

در بیروت شائع شده است شامل نمود.

افسوس! اہل اسلام بر تصانیف ابوبی ارسطو هیچ توجہ نہ
 کہ در میان شان خیالات ارسطو کہ در باب شاعری داشت می یافتند
 تعریف شعر کہ در کتب ادبیہ نوشتہ شدہ و جهان بزرگان
 خاص عام جاری است این است «کلامیکہ تکلم قصداً انرا موزون
 کردہ باشد» لیکن این تعریف با کمال عامیاز است۔

امروز مسئلہ تعریف شعر با کمال فیصل شدہ است لیکن در کلام
 متقدمین ہم بظرف این تحقیقات اشارات موجود اند کہ شعر نفس اسم
 وزن قافیہ نیست۔ چنانچہ در کتب ادبیہ مذکور است کہ روزی یک
 طفل صغیر السن حضرت حسان رضی را زنبور سے کندہ بود کہ پیش پدر
 خود گریان گمان آمد کہ مرا یک جاندار کندہ حسان رضی نام جاندار را
 پر سیدند طفل از اسم او واقف نبود۔ پرسیدند کہ صورتش چو بود
 گفت «کانه ملتف بہی دی حیثی» (یعنی چنان می نمود کہ گویا چاچا
 کے خط و ابر پوشیدہ است) چنانکہ زنبور خطوط رنگین میدارد
 بنا علیہ اور ابر بچا در خط و ابر تشبیہ داد۔ حسان رضی ازین قصہ خیلی

مسرور شده گفت که «والله صابری شاعر» (بخدا چه کلمه شاعر
گفت) این فقره اگرچه موزون نیست لیکن چون تشبیه بلند بود
حضرت حسان رنم فهمیدند که بچه قابلیت شاعری دارد. ازین واقعه
ثابت میشود که نزد اهل عرب حقیقت شعرچیت است؟

ابن رشیق قیروانی کتابی مستقل بر شعر و شاعری عرب نوشت
و در این کتاب اقوال علماء و شعرائی که نقل نموده از آن هم تأیید خیال
مذکور می شود.

شعرای فارس هم شاعری تخیل را میسکونید. نظامی عروضی
سمرقندی که شاعر بزرگ و همعصر نظامی کجوه است در کتاب
چهار مقاله خویش مینویسد .

«شاعری صناعتی است که شاعر بدان صنعت آساق مقدمات
موهوم کند و التیام قیاس نتیجه بر آن وجه که معنی خورد را بزرگ و بزرگ را
کوچک

کنه ما مولف موافق هستیم که ازین واقعه حضرت حسان رنم قابلیت ملاحظه شاعری را در بچه نمودند و یافتند لیکن از آن

فهمیدن که در بهادر با شاعری بد همبها رسو و اشتد و مثل مولف آنرا کلام موزون نمیدانستند بعید است (انصار)
کنه علمای عرب و عجم در تعریف شعرا و در موافق نمیدانستند. سعی توافق تکلف بی لزوم است (انصار)

خورد، نگور در لباس زشت و زشت را در حلیه نیکو جلوه دهد و با ایهام
 قوس غضبانی و شهوانی بر انگیزد تا بدان ایهام طبایع را انبساطی و انقباضی
 بود و امور عظام را در نظام عالم سبب سبب کردد»

حاصل این تعریف همین قداست است که شاعری اسم است برای هر
 دادن مقدمات موهوم که از آن چیز خوب بد نما و چیز بد خوش نما شده
 و قوت های محبت و غضب را مشتعل سازد .
 این خیالات قدا بوده اند که مذکور شد .

نکته سنجی ما در پارا برین مسئله مباحث خیلی دقیق کرده نکات
 عجیب آفریده است بر حقیقت شاعری و شعر لیک مضمون مبسوط
 و بسوط تحریر کرده که خلاصه اش این است -

بعض مدرکات انسانی با جذبات انسانی تعلق ندارد مثلاً اگر ما
 یک مسئله اقلیدس را حل کنیم از آن جذبات خشم یا رنج یا جوش
 اشتغال نمی یابند .

لیکن اگر پیش ما مال مصائب یک شخص با الفاظ در در انگیز بیان شود
 بجز و شپیدن آن بر مایک اثر طاری میشود . این اثر جذبات و

اروپا
 مابین شعر و زبان

احساسات گفته میشود و چیزی که این جذبات را برانگیخته بتوان
 کرد شاعری است بر بنای تعریف با تصویر. تقریر و عظم
 همه در شعر داخل است که این اشیا جذبات انسانی را برمی انگیزد
 همین وجه است که بعضی مردم این اشیا را هم در شاعری داخل
 کرده اند. لیکن نزد مل این اشیا از دایره شاعری خارج اند.
 او میگوید که «انسان گاهی از کلام خود بر مخاطبین اثر انداختن میخواهد
 مثلاً و عظم خطبه. لکه و غیره که مقصد همه متأثر نمودن سامعین میباشد
 گاهی از ذکر آن هیچ غرض نمیداشد بلکه انسان با خود خطاب میکند
 و خود متکلم و خودش مخاطب میباشد مثلاً بچه یک شخص فوت شده
 درین حالت غم الفاظیکه از زبانش صادر میشوند ایداً غرض و خطاب
 نمودن بشخصی و یا بگرد و بی نیست بلکه خودش خود را مخاطب میکند
 فرض کنید که نزد این نوحه که یک آدم هم موجود نیست لیکن درین وقت هم همان
 الفاظ از زبان او خواهند برآمد. الغرض شاعری همین رقم کلام را میگویند»
 اکنون تعریف شاعری بصورت منطقی این است که:

ملی لیکن باعتبار تعریفیکه برای شاعری اول کرده شد باید که اشیای مذکوره را شاعر شمار کرد
 که جذبات را اشتغال میدهند. و یا از آن تعریف دست بردارد (انصاری)

«کلا میکه جذبات را مشتعل سازد و مخاطبان حاضرین نباشند بلکه انسان
 ذات خویش را خطاب کند» اگرچنین تعریف شاعر میکه مل نموده است
 برابر یک مبنی و بلند فکری مبنی است لیکن این دایره شاعری را خیلی
 تنگ می سازد اگر معیار شاعری این تعریف را قرار دهیم و فخرتی پیا
 فارسی وارد و همه لغو میشود -

حقیقت این است که دایره شعر نه اینقدر تنگ است که مل خیا
 دارد و نه آنقدر وسیع است که علمای ادب ما گمان کرده اند .

«شعر (چنانچه که مذهب ارسطو است) یک مصور است
 یا نقالی است» فرق این است که مصور حرف تصویرهای اشیای
 مادی را کشیده میتواند لیکن شاعر صورت هرگونه خیالات و جذبات
 و احساسات را نیز تراشیده میتواند -

شخصی از دست غریز خود جدا میشود درین حالت صدمه مأ و طوفان
 های خیالات دلدوزیکه بر قلب او میگذرند شاعر در الفاظ تصویر
 آنرا کشیده میتواند . اگر این خیالات مادی می بودند و تصورشان
 میکشیدند یقیناً همان تصویر می آمد که شاعر در الفاظ خود کشیده

شعر اصل حقیقت

بنابرین اگر یک شی را چنان بیان کنند که تصویرش پیش

نظر سماع استاده شود پس تعریف شعر بران صادق می آید -

راگر روانی دریا - سکوت صحرا - شادابی باغ - تازه کی سبزه - موج
بوی گل - حرکت نسیم - شدت آفتاب - طپش گرمی - زور سرد

و شکفتگی صبح - دلاویزی شام - یارنج و غم - غیظ و غضب - جوش

و محبت - افسوس و حسرت - شادمانی و مسرت // را با سلوپی ادا

کنند که در نظر تصویرشان جلوه کند و اثریکه در دیدن این اشیا

پیدا میشود بر قلب طاری کرده بهین شاعری است -

تعریف شاعری به پیرایه دگرهم میتوان کرد -

بهره مظاهر قدرت (خواه مادی باشند مثل کوه صحرا باغ دریا

و غیره) و خواه غیر مادی بوند مثل حجر و صل تحمین نقرین و غیره) بر قلب

اثر می کنند، اگرچه تا اثر هیچکس مستثنی نیست لیکن فرق مراتب

ضرور دیده میشود که بعض اشخاص کم متاثر میشوند، و بعض زیاد، بعضی

بیش متاثر میگردند، پس شخصیکه از ظاهر قدرت زیاد تر متاثر شود و این کیفیت و اثر را

لباس لفاظ هم کامل پوشانیده بتواند شاعر گفته میشود.

یعنی لفاظ نظر اشیا
یعنی بظرف شعر انکار دارد و ملاحظه لفظ و غیره را شعر میگوید (انصار)

فطرۃ جذبات شاعر نہایت نازک . لطیف و سریع الاشتعال میباشد
 ہر شخص از جدا سے دوست متاثر میشود لیکن شاعر دین موقعیتاً
 و ماہی بی آب میگذرد ، ہر شخص از روانی و ریاضت محظوظ میشود لیکن
 شاعر از اثر آن در وجد می آید ، ہر شخص از سیر سبزہ فرحت می یابد
 لیکن شاعر از ان می رقصد ، ممکن است کہ ہمین کیفیت بر غیر شاعر ہم
 طاری شود لیکن اوشان این کیفیت باراً بالفاظ اکرده نمی توانند
 چنانچہ کہ شاعر میتواند۔

الحاصل شخصیکہ از مظاہر قدرت فزون تر متاثر بشود تصویر
 اثرات و کیفیات قلبی خویش را بذریعۃ الفاظ کمانہ شوک شیدہ
 بتواند همان شخص شاعر است .

برادر عزیزم مولوی حمید الدین کیت کتاب نادر (جمہور
 البلاغۃ) در فن بلاغت تالیف نموده در ان تعریف شعر را بہ نہایت
 نکتہ سنجی بیان کردہ است خلاصہ اش اینکہ :-

شاعر در لغت شخص باشعور را میگویند، و در اصل شعور

لہ فراموشی نباید کہ عامہت (انصارے)

اسم است براسے احساس (فیلنگ) یعنی شاعر شخصی است
 کہ احساس قومی می‌دارد، بر انسان حالات کونان کون طار
 میشوند (مثلاً کریم، خند، فازه ۰) وقتیکہ حالات مذکور
 بر انسانی طاری میگردند از حرکات متنوع صادر میشوند،
 در کریم اشکها جاری و در خند یک آواز خاص پیدا میشود،
 و بوقت گرفتن فازه همه اعضای انسان کش میشوند، همین طور شعری
 یک حالت خاص است کہ بوقت طاری شدن رنج و غم یا استعجاب
 و غیره در طبیعت شاعر یک کیفیت خاص پیدا شده بذریعہ
 الفاظ موزون ظاہر میگردد، شاعری فقط همین چیز است۔
 وقتیکہ بر حیوانات جذبہ طاری میشود نیز بذریعہ آوازها
 مختلف ظاہر میگردد (مثلاً غرش شیر، ترخم طاوس، صدای
 کورنل، ترانہ بلبل)۔

همین طور وقتیکہ بر انسان یک جذبہ خاص طاری میشود بذریعہ الفاظ

ملہ کوئل مرغی است نہایت سیاه از زراعت کوچک تر کہ موسم برشکال در مالکند
 می‌باشد و صدای خیلی بلند و جد آور (کوکو) میکند (انصارے)۔

ظاہر میگردد ، و شلیکہ بعض اوقات جذبات حیوانات بذریعہ
 بعض حرکات شان ظاہر میشوند (مثلاً طاووس رقص میکند
 مار وجد می نماید و بشیوہ دلاویز می لرزد) همین طور چونکہ بانسان
 ہمراہ قوت نطق ملکہ نعمہ سرای ہم عطا شدہ است لہذا در مواقع
 طارے شدن کیفیات و اثرات از دماغ نشانی الفاظ موزون
 می برآیند و بسا اوقات انسان درین حالت بہ نعمہ ہم می پردازد۔ و چون
 این جذبہ شدت می ورزد انسان بہ رقص و وجد شروع میکند، اگر
 این ہمہ کیفیات و حرکات جمع شوند ہمین شعرا اصلی است مطابق
 بیان مذکور شعر اسم است در برآے معجون مرکب از (الفاظ، وزن
 نعمہ و رقص)۔

لیکن چون این کیفیات و حرکات بوقت کمال شدت پیدا میشوند
 لہذا وجود شان در ہر شعر و نیست ، ولی ہر شعر از نعمہ خالی نیست
 خود وزن کہ یک جز و ضروری شعر است قسمی است از نعمہ ، ازین است کہ

لہ چون شعر اسم مجموعہ کیفیات و حرکات مذکورہ را یافت پس کلامی را کہ مجموعہ آن نیست

چسان شعر گفتہ میتوانیم ؟ (انصارے)

عربها همیشه شعرا بہ نغمہ می خوانند ، اہل عرب خواندن شعر را بلفظ
 انشاد یاد میکنند سببش ہمین است کہ معنی اصلی انشاد نغمہ سرائی است
 ارسطو درین بحث سخت خطا شدہ کہ میگوید : « انسان
 بوقت طارے شدن جذبہ شاعریکہ رقص میکند سببش این است
 کہ نغمہ و رقص ہی است از مصورمی (یعنی چون بر قلب انسان جذبات
 وارد میشوند او بذریعہ آواز (نغمہ) و حرکات (رقص) تصویر آنرا
 میکشد ، چنانچہ رقصہ یا چیزیکہ می سرائند بذریعہ حرکات رقص
 آنرا مجسم ہم می نمایند »

لیکن این خیال ارسطو غلط است ، اصل این است کہ جذبات انسانی
 (مثلاً مسترت و الم و غیرہ) یک حرکت شدید پیدا در دل انسان پیدا
 و ہمین حرکت « آوازی نغمہ و سرور ، یا رقص ، یا بیابانی » میگردد ، مثلاً وقتی کہ انسان
 را خندہ میگیرد و در دوش یک حرکت پیدا میشود و همان حرکت قلبی خندہ میگردد
 و این آثار چون بحرکات نفسانی بالکل مطابق میباشند پس لالت شان
 بر حرکات پنهانی دلالتی است کہ الفاظ بر معانی خود میکنند —

لہ در شاعری فکر آسایا دارد با تفاوت روح و مادہ دارد از مسلمات یک طائفہ تجلید و ذکر ان باہمی
 موافق نیست (انصارے)

الی اصل مثالی که لفظ یک منطقی است همین طور اشارات و حرکات مذکور نیز از طبیعت بی اختیارانه صادر میشوند، غرض آنها تعالی و مصدوری نمیباشد بلی! ممکن است که مقصد حکایت هم از آن حاصل شود۔

شما باین خیالات نسبت حقیقت شاعری قدری انداز می توانید کرد
ومی فهمید که امروز چیزی که شاعری گفته میشود با شاعری علاقه ندارد۔

حرکات و دورق اندک حرکتی که شاعر از مجلس وقت خواندن اشعار بر قاصداً و قواها بوقت لغز و سرور میکنند آن یقیناً لغز و تعالی و مصدوری میباشد و یک حرکتی که از تکامل سلوک بوقت اسراع حالت طاری شد حرکتی صادر میشود مشک این قسم مصدوری نیست زاده حالت ولی اختیارانه است، در سطوح قسم اول گفته در راست گفته (انصار)۔

ازین بحث و اختلاف آرد و آساید تعریف شعر مفهوم شد۔ (بر عرض مزید توضیح) تعریفها مختلفه شرعاً در نزد هر مذهب می نگاریم۔

علمای عربی: شعر کلامی است موزون که تشکیم قصد آنظم کرده باشد۔ ازین تعریف غیر کلام (مثل تصویر و مناظر موزون) و کلام موزون و کلام موزون که تشکیم قصد نظمش ندارد از شعر خارج است۔ موفقیان تعریف را عامیانه میگوید؟
جمهره البلاغیه از مولوی محمد الدین صاحب: شعر کلام موزون نیست که تر جافی از اشارات نهانی تشکیم میکند (این تعریف از شعر غیر کلامی است۔ کلام نظر را صراحتاً خارج میکند و گمان نکنیم که جمهره کلام مولودی را که از تشکیم بلا قصد موزون صادر شده باشد شعر گوید۔ جمهره میگوید که شعر که اثر و حالت خاطر است که بر انسان بروقت بجم غم و یا فزونی و غیره طاری میشود و همین اثر از زبان انسان با الفاظ موزون صادر میگردد، این شخص شلوست (یعنی این کلام شعر است) باور تعریف جمهره و تعریف علمای عربی: با فرقی نمی بینیم، در کتب میافدین تعریف بیان جمهره وطله اللسان است۔ (علمای ادعیا) ارسطو: شعر بیان یک شی است که تصویر از آرایش نظر سماع استاده کند۔ (یعنی تصویر برداری کلام) ازین تعریف غیر کلام از شعر خارج است۔ ولی کلام موزون بلا قصد و کلام شعر در شعر داخل است و کلامیکه تصویر بدعا را پیش کند خواه نظم باشد یا نثر بعد از شعر خارج است۔ بعضی اروپاییان: شعر چیزی است که جلالت و موم را بچشم آورد و براند۔ درین تعریف غیر کلام (تصویر مناظر موزون) نظم نثر و غیره (یعنی هر چیزی را اثر) شراست۔ مطابق تعریف هذا و تعریف ارسطو کلام الله شعر است و خاتم الانبیاء صلی الله علیه و سلم شاعر نوزاد شده میباشد۔ میفرماید حقیقتاً و ما علمنا ان الشعر و ما یقینی که (الایه) (یعنی ما رسول خود شعر کو بی تعلیم نداده ایم و این بشا ایش خوب هم نیست)۔

آغاز شاعری فارسی

اینقدر بالعموم مسلم است که - در دور اسلام شاعری از صد
 سوم شروع شده ، و اشعار ابوالعباس مروزی (که تذکره اش در
 آتی می آید) اگر روایات ثابت هم بشوند ، آن یک تفریح طبع انفاقی بود
 پس قابل غیبت که مرتبه یک طبقه سلسله تاریخی بگردد در اینجا یک
 سوال هم پیدا میشود که در دور اسلام زبان شاعری فارسی تا دو صد سال
 چرا بالکل گنگ ماند ؟ تذکره نویسان فارسی برایش بقرا ذیل

شاعری فارسی تا چند سده
 چرا از خود نماند ؟

اسباب نوشته اند -

حاشیه تغییر صفر (۲۶)

۱ - شعر کلامیکه متکلم بخود خطاب کند مر جذبات سامعین (غیر مخاطبین) ازان مشتعل شوند -
 ازین تعریف را غیر کلام - کلام که در ان مخاطب دیگر گس باشد (نظیر بود یا نثر) و کلامیکه در ان متکلم
 مخاطب است لیکن جذبات سامعین را بپانجهان نهد ، از شعر خارج اند - غزوه ل صرف سخنانی
 نوحه کران و دو و اوها و مجزوبات تا و - اشتها که در حالت وار فکلی بخود خطاب کرده میگویند بطریق
 بر سماع اثر هم نیستند از شعر است مولف تعریف بذرا بدین جهت رد کرده که همه دفتر اشعار
 فارسی وارد و بیاد می رود - ماین دلیل مولف را بسبب چشم خود نهاد - سوال میکنیم که آیا برای یک
 مسلمان اجازه میدهند که جمل تعریفات اروپائی را رد کرده تعریف علمای آسیا را قبول کند
 بدین دلیل که از تعریفات اروپا دفتر بدی بیاورد -

محققین عصر ندی با عجز غیرت بدی و طر ف تعلق با اسلام دارند که اگر بسبب رای شخصی کسی مدعی بر
 و شاعری شان در او میشود بی تا با در پی تردید شی میخیزند و اگر اسلام مع همه اصول و فروع خود بهاء
 نشود راهم بر دور کجاست شان چه بگفت نمی آید - بلکه بعضا ذوات در تحقیقات خود در صف مخالفین
 اسلام رهنما و لیڈر دیده میشود ، فاهم و قدر الهی اهدیم و غیر هم در فقهیم آین ! (انصار)

« ظاهر است که اشعار قدیم شعرائی عجم به سبب غلبه عرب از زمان
 رفته ، چنانچه مشهور است که تمامی کتب و تواریخ عجمیان را عرب سو
 از کتب قدیم چیزی برجا نگذاشتند الا قلیلی که پنهان داشتند چون
 مردم را قدغن بلیغ نمودند قاعده سخن فارسی و شعر متروک شد تا مدتی
 گذشت اوضاع و بنوع دیگر گشت « این عبارت از مجمع الفصحا است
 که مستندترین تذکره زمانه حال شمرده میشود ، در اصل این خیال
 از تذکره دولت شاه ماخوذ است ، آن یک روایت ذکر نموده که
 « عبداللہ ابن طاهر حکم فرموده بود کہ تمام کتابهای ایران را
 ضائع نمایند) ازین جهت شاعرے فارسی در عهد آل سامان
 در پرده عدم ماند »

این موقع داد و ادین تاریخ دانی این بزرگان نیست ، برای تحقیق
 مذکور مضمون ما (تراجم) را « که در آخر رسائل شبلی مطبوع و نشر
 شده است » باید دید ! لیکن در اینجا قابل ملاحظه لطافت استدلال
 است کہ « چون تمام کتب ایران برباد کرده شده بودند اهل عجم
 در فارسی شعر ہم نوشته نتوانستند -

اهل اسلام کا ہی بزبان ملکی تعرض نہ کر دے اند بلکہ در عہد حضرت عبدالقادر
 تاعہد حجاج این یوسف ہمہ دفاتر در زبان فارسی بودہ اند، اگرچہ
 دفاتر در عہد حجاج بزبان عربی تبدیل شدند لیکن زبان ملک فارسی
 ماند بعد از ان فارسی بعبری مخلوط کشتہ مثل زبان اور دو یک
 لسان نو بوجود آمد و این فارسی گویا زبان اسلامی بودہ، و قسکہ
 عربا با خود زبان فارسی تعصب روانداشتند پس شاعری
 فارسی چہ گناہ کردہ بود و —

حقیقت واقعہ چنین است کہ اسلام در قومی کہ نشر می شد
 آنرا با اثر ہذب ہی آنقدر لبریزی نمود کہ سوا می ہذب از ہمہ امور آ
 وینا قطع تعلق می کرد، یک نظر بر خود ملک عرب بیند آید کہ قبل
 از اسلام در و دیوار شش صد امی شعری آمد لیکن چون اسلام آمد
 دفعتاً ہر طرف یک عالم سکوت طارے شد، شاعری عرب
 «از زمانہ ولید کہ در بار شاہانہ را قائم کرد» بحیثیت لوازم سلطنت
 دوبارہ وجود یافت . مگر چون زبان دولتی عربی بود شاعری ہم
 عربی شد، شعر کہ بسراوقات شان بر قصائد مدیجہ بود اگر بزبان

فارسی طبع آزمائی میسر کند ممدوح کلام شان را چطور میفهمید؟
 و نا فهمیده چسان تقدیر می نمود؟ بر اعتماد اینکه مامون تا زمانی و زحرا^{سان}
 بوده به فارسی حرف آشنانشده بود عباس مروزی قصیده در
 زبان فارسی نوشت و مامون در صله اش یک هزار دراهم سالانه
 و نظیفه مقرر نمود۔

ارباب تذکره مینویسند که در عهد اسلامی این قصیده حکم ابجد
 شاعری فارسی دارد، اگر یک نشانی سابق تر از آن یافت میشود
 آن این شعر ابو حفص حکیم سفدکے است که در صدی اول اسلام
 وجود داشت۔

آهومی کوهی در دشت چکونه و دوا دندار و یار بی یار چکونه بڑا
 یک سبب عظیم این هم شد که اسلام بسرایه ادب و انشا و علوم فزون
 خود خیلی وسعت داد و در هر شعبه اش آنقدر اختراعات نموده و جدتها
 پیدا کرد که پیش از آن علم و ادب هر قوم هیچ شد، در صدی دوم
 و سوم هجرے در ایران، مصر، شام، اندلس، حکومتهای
 اسلامیہ قائم شدند در تمام ممالک مذکور آفتاب علوم و فنون

اقوام مفتوحه را گشت ، ازین سبب اقوام دیگر را شرم و امنگیری شد
 که پیش شاعر عرب در زبان خویش شعر بگویند ، هزاره ها شرا
 در خراسان . مصر و شام پیدا شده بودند ولی چینی که می گفتند
 در لسان عرب می گفتند ، چنانچه ثعلبی در کتاب یقینیه الدبیر ذکر کرده
 چنین شعری عجمی را مفصل آورده است -

اسامیه پیرایش شاعر می فارسی

آفتاب اقبال دولت عباسیه در صدی سوم رو به تنزل نهاد
 و صوبه ها بزرگش اعلان خود مختاری نموده حکومت های تازه قائم
 کردن آغاز نمودند اولین دولتی که از ضعف عباسیه استفاده
 کرده قائم شد خاندان طاهریه بوده که بطرف سپاه سالار
 مشهور مامون (طاهر ذوالیمینین) منسوب است ، این خاندان
 (که ۵۴ سال حکمران بود و در ۲۵۹ هجری حکومتش ختم شد)
 اگر چه مدعی استقلال نبود لیکن در خراسان بدرجه اقدار و سطوح
 داشت که در آن ای سباب استقلال بوده ، لذا جمله یکیش وجود
 شعل بدر بارش بود ، اگر چه این خاندان بفارسی بسیار آشنا
 بود لیکن بوجه مرکزیت خراسان بسیار شعری فارسی پیدا شدند

چنانچہ دریک قصیدہ منوچہر دامغانی ذکر شعراے متقدمین
رامی نماید۔

بوالعلاء و بوالعباس و بوسلیک ^{مثل} بو
انکہ آمد از فواج آن کہ آمد از مہری
از حکیمان خراسان کوش و ہیر ^{و ہیر}
بو شکور بلخی و بوالفتح بستی ہکذے
در میان اسمای شطراپی مذکور نامہای شعراپی طاہریہ نیز ہستند یعنی خطلہ
بارغیسی محمود و راق . فیروز مشرقی۔

اولین شخصیکہ مسلک شاعرے را با قاعدہ اختیار نمود و خطلہ
بارغیسی . است ، عروزی ^{بہ} سمرقندی تصریح میکند کہ خطلہ صاحب
دیوان بودہ چند اشعارش را این است۔

یارم پسند گر چو بر آتش ہی فکند از بہر چشم تا نرسد مرور اکزند
اورا پسند و مجرہ ناید ہی بکا باروی ہجو آتش و با خال چو پسند
خطلہ در ۱۹۱۰ م ہجری وفات کرد۔

محمود و راق در عہد محمد ابن طاہر (کہ آخرین فرمانروای خاندا
طاہریہ است) گذشتہ است ، مجمع الفصحا و اشعارش نقل نمودہ

نکارینا بنقد جاننت ند ہم گرافی در بها ، ارزانت ند ہم
 گرفتیم بجان . دامان وصلت بنم جان از کف و د امانت ند ہم
 فیروز مشرقی در اصل از زمین بوده در ۲۸۳۰ وفات یافت
 چند اشعارش این است)

مرغی است خدنگ او عجب پیدی مرغی که شکار او بهر جانان
 داده پر خویش گز گز شش هدیه تا بچه اش را برد به مهمانان
 یعقوب صفار آخرین فرمان روا کے خاندان طاہریہ (محمد ابن طاہر)
 را اسیر کرد و حکومت این خاندان آخر شد۔

یعقوب صفار از اصل خود مس کر بود لیکن دل و دماغ شامانہ داشت
 چنانچہ در عہد خلافت عباسیہ علم بغاوت برافراشت ، خراسان
 و فارس را ضبط نمود ، و در سنہ ۲۹۰ ہجری ازین جهان کوچید ، چنانچہ
 اولاً برادرش عمرو ابن لیث و بعد از ان نو اسد اش طاہر ابن محمد شد
 طاہر پس از حکومت چند روزہ در سنہ ۲۹۰ ہجری اسیر گشت ، این سلسلہ
 با انجام پیوست ۔ لیکن این خاندان چند روزہ نیز چند شعرا پیدا کرد کہ منجملہ
 ازان ابو سلیم گرافی زیادہ ممتاز است ، منوچہر دامغانی اور ادب شعرا

تقدیرین شمار نموده است ، در مجمع الفصحا این اشعارش نقل نموده -
 به مژه دل ز من بدزدیدی ای بلب قاضی و به مژگان دزد
 مزد خواهی که دل ز من بروی ای شکفتا که دیده دزدی و مزد
 این خاندان بر شاعری احسان بزرگ دارد که رباعی در عهدش
 ایجاد شد -

یک طفل صغیر السن یعقوب صفار به چهار مغز بازی میگرد که یک چار مغز
 بول خورده در یک چغری افتاد از زبان بچه بیساخته این مصرعه صادر شد
 ع غلطان غلطان ہی رودتالب کو در نتموع یعقوب نیز موجود
 بوده که از زبان طفل این کلام موزون خیلی خوشش آمد ، لیکن چون
 در آن زمان درین بحر اشعار نمی گفتند شعراء را خواسته پرسید که
 این کدام بحر است ؟ گفتند هزج ، بعد از آن سه مصرع دیگر در آن
 اضافه نموده رباعی ساخته اسمش دوپتی نهادند تا یک زمان ، همین
 اسم داشت و بعد از آن رباعی نام یافت لیکن تعجب است که امروز هم
 در زبان عربی آنرا دوپتی میگویند ، ازین محاوره اندازه دیانت عرب حاصل شود -

خاندان سامانیه

ازین پیش چیزیکه گفته شده انجمن شاعری بود
 لیکن خاندان سامانیه دفعتاً این زمین را آسمان ساخت، ورود
 که آدم شاعری فارسی است دست پرورده همین خاندان است
 و عنقریب نامه (که صحیفه آسمانی عجم است) در همین عهد تیارگشته
 سلسله نسب این خاندان تا بهرام چوبین میرسد، ازین جهت
 حکومت نمودن این خاندان این معنی دارد، که گویا حکومت عجم کبری
 دوباره به عالم وجود قدم نهاد، این خاندان از «عدل و داد» جاه
 و جلال، شان و شکوه، تربیت علم و فن «در هیچ شی از اسلاف
 خویش سست نبود»

مختصر تاریخ قیام این سلسله چنین است که: مامون الرشید
 فیاضی های کوناگون داشت از انجمله یکیش اینک خیال تربیت و پرورش
 خاندانها سے قدیم خیلی میداشت، وقتیکه مامون در مرز بوده
 مورثاها سے این خاندان اسد ابن سامان بدر بارش رسید

و امامون اور امقرب ساخت ، و چون از مرو بسوی بغداد مخزم کردہ والی
 خراسان امیر مومنین کو اولاد اسد را بمناسب منبر ممتاز سازد ،
 اسد چار فرزند داشت « نوح احمد یحیی الیاس » چنانچہ
 ہر چار شان حاکم ہائے سمرقند ، فرغانہ ، سناس ، ہرات
 مقرر شدند ، بعد از وفات نوح پسرش احمد جانشین پدر خود گشت
 و بعد از چندے پسر خویش نصر را حکومت سپرد و خود گوشہ عزلت
 گرفت ، در اسلام بھرمی خلیفہ معتزہ باللہ نصر را بجگومت
 ماوراء النہر سرافراز فرمود ، و او از طرف خود اسمعیل را بجگومت
 بخارا فرستاد ، مدتی نگذشتہ بود کہ در انداز ما ہر دو برادر انرا در جنگ
 انداختند ، نصر از میدان جنگ ایسر شدہ بدر بار اسمعیل رسید
 لیکن اسمعیل بچو صلہ شامانہ برادر از بندر ما کردہ باز بر تخت نشانید
 و خودش پیش روئی او ستادہ شد مرا سم آداب و دست بوسی
 را بجا آورده عرض نمود کہ « من مثل سابق حاکم زیر دست شما میباشم »
 نصر در ۲۷۹ ہجری انتقال کرد و صوبہ سمرقند ہم بدستش آمد ۔
 ازین تاریخ مستقل حکومت خاندان سامانیہ شروع میشود ، چنانچہ

اولین فرمانروای این سلسله بهین اسمعیل است ، این خاندان ،
یکصد سی سال حکومت کرد ، اسمعیل در سن ۲۹ هجری وفات کرد ،
بعده از اسمعیل احمد بن اسمعیل پس از نصر بن احمد سر برآرا شد ، بهین نصرت
که رودکی بانی اول شاعر فارسی شمرده میشود ، ملک اشرفی
در بارش بوده —

نصرت بسیار عادل فیاض قدر دان علم و فن بوده ، سی سال حکمرانی کرد
در سن ۳۳ هجری انتقال کرد — جانشین او پیشتر نوح شد و او هم
مثل پدرش مری علم و فن بود ، کتابخانه فلسفه و حکمت و علوم دیگر
ساخته به نسبت این کتابخانه علامه ابن خلکان در ذیل
سوانح بوعلی سینا می نویسد ،

کافت عدیم المثل فیها من آن کتبخانه بی مثل بود در آن علاوه از کتب متداوله
کل فن من کتب اطمشه مؤثر کتابهای نیز بوده اند که سوامی این کتب فایده هیچ جا
لوحه سواد اولوا السمع با مامنه دیده نمیشود بلکه کسی اسم شانرا هم شنیده است
بمتر قتی تصانیف بی شمار فلسفه یونانرا خلفای عباسی در عربی ترجمه کرده بودند
لیکن اکثر تراجم مغلق و شته بودند و ترجمه های متعددی که با هم اختلاف

داشتند، نوح ابن نصر بکیم بن نصر فارابی فرمود که همه تراجم مختلفه
 بر او دیده یک ترجمه صحیح و جامع تیار کنند چنانچه فارابی تعمیل فرمان مذکور
 نموده اسم ترجمه خویش را تعلیم الثانی نهاد، این واقعه تاریخی قابل حفظ
 است که فارابی در حکایه اسلام بخطاب معلم ثانی از برکت همین کتاب
 یاد شد - افسوس که این کتبخانه نذر آتش شد و چون اصل نسخ این کتاب
 که از قلم فارابی بوده بیشتر ضایع شده بود لهذا این کج بی نظیر امروز
 معدوم است -

نوح در ۳۳۰ هجری وفات کرد و بعد از آن عبد الملک و بعد از
 عبد الملک منصور ابن نوح بر تخت نشست . وزیر منصور ابو علی ابن
 آریخ طبری را از عربی بزبان فارسی ترجمه کرد منصور در ۳۶۰ هجری
 وفات کرد و پس آن نوح ابن منصور ثانی فرمان فرما گشت . دقیقی
 (که شاعر نام دار است) شاعر در بارش بوده . بعد از نوح ثانی

را که تعریف این کتبخانه را خود ابو علی سینا میگوید که این کتبخانه خیلی بزرگ بود بر او علم و فن غنای جدا جدا
 داشتند و در آن همه کتابها یک یک فن برتر تیب در ضد و قتها نهاده بودند، ابو علی میگوید که هر ست تصانیف خدا را
 مطالعه کردم و کتب بسیاری خواندم و در آن اکثر کتابها نادر بودند که کسی از اسمشان هم واقف نبود و
 مطالعه من هم گاهی کند شده بودند -

این واقعه در تمام کتب مذکور است و در کشف الفنون (باب اول) نسبت این اقدام منصور ابن نوح کرده و بعضی
 مؤرخین نیز هم درین وجه افتاده اند ولی این مطلبی صحیح است چرا که فارابی در ۳۲۰ هجری وفات کرد و منصور در ۳۶۰ هجری

منصور ابن فرح و از ان بعد عبد الملک و بعد از ان اسمعیل بن عبد الملک پادشاه شد
دیرین پادشاه حکومت این خاندان تا تاریخ ۹۵۰ هجری ختم شد -

شعرای سامانیه

پیش از سلسله سامانیه دو خاندان (طاهریه، صفاریه) گذشته اند چون خاندان
طاهری عربی النسل بوده و عروج شاعری فارسی در زمانش امکان نداشت، و نیز این
دولت چثیت یک باغی فتنه جو داشت. لیکن سامانیها یاد کار نسل کیان بوده
سلطنت ایشان یکصد و سه سال عمر یافت، این خاندان نه صرف قدر دان علم و
بوده بلکه هر فردش صاحب کمال و سخن سخن گذشته است، آن احساس داشت که کل
عجم از ادبیات و خصوصیات ملکی خود بالکل نا آشنا شده میروند حتی که قوتهای
شاعرانه شان تمام تر بر ضمت یک زبان غیره (عربی) واقف مستند هزاره شاعر

در عجزت اسلام. اشعار از زبان جنت آنگه در اصل و مکرر تخیلی ولی بر انسانست. اقرار و نسبت از اجماع اقوام و اهل
یکسان نموده است، و نیز بر آنگاه نمودن یک برادر عام باسم اسلام از فرموده زبان این جلالت لغوی مقرر ساخته است که بدون
و صحت لسانی و وحدت جغرافیائی (ای دومی) صورت نمی بندد، از همین جهت قرآن عظیم شان را در خطاب عمومی بر آیه قرآن
و با قوم از عربی مخصوص نیست. از زبان عربی سین نازل فرموده، و خطبه و تعلیم غیره را نیز در همین زبان مقرر نموده. لسان عربی
لسان رسمی ملی بود و این عالم اسلام ساخته است. لهذا زبان عربی را یک زبان عمومی و بعضی جمیع قس سامانی با دلالت میکند که
جزایات تغییر ناپذیریت و حیات عظیمت و کجاست از ادراک شان را از سامان حقیقت آگاهی عاری کرده بود -

امروز هم بعضی طبایع سوء فلسفه را که نباید بر عظمت طبع و شایسته دار و در عالم اسلام بر ضد لسان عربی جهاد و از اندیشه
این لسان (زبان ملی و عمومی و ملی و رسمی) مسلمانان کل جهان است پس لایزال مسامحه کرد از ان شان به تیره تیر است بر آیه و نسبت
و جدت و قوت خویش این نادانی است، این تقلید بشاطین است، این خود کسبی است، امروز بر مسلمانان دنیا هر چند
الهداست که این رشته حیات قومی خویش را از تیره تیر هم مضبوط تر نگیند چنانکه که عظمت غازی با بسین طایفه عربی است حقیقت
آگاهی خویش را بر چهره فرموده اند - اللهم وفق لما تحبک ترضی آیین ! (انصارک)

در خراسان و بخارا موجودند مگر به اثر دارالخلافه نیندا و بزبان عربی طبع آزمایی دارند
 این خاندان بدین احساسات متاثر شده بر ترقی دادن زبان زبان ملکی و قومی
 خویش (فارسی) توجه شامانه مبذول نموده چنانچه برای شعرای فارسی متساہرما
 بیش مقرر کرد و برین مضامین مخصوصه فرمایش شعر نمود و کتاب کلید و دمنه
 را از زبان ستکر تا اولاً بفارسی ترجمہ کرده بود، لیکن قتیبیکه عبداللہ ابن
 المقفع این ترجمہ را عربی کرد نسخه فارسی بالکل گننام شد، نصر ابن احمد سامانی
 بروی کی فرمان کرد کہ آنرا بفارسی نظم کند و چون تاریخ عجم نیز تا امروز
 پریشان و غیر مرتب بود بنا برین دقیقہ بر ترتیب او مقرر شدہ ہزار شعر نوشت
 این اولین سنگ بنیاد شاہنامہ است. تفصیل این واقعات آئندہ مآیذ
 اگرچہ عدد شعرای سامانیہ از صد نام متجاوز است لیکن شعرائیکہ عروسی بقند
 وغیرہ اسمای شان را بہ خصوصیت و امتیاز ذکر نموده بقرار ذیل میشناسند
 ابو العباس . ابو القاسم . ابو اسحاق جوہی باری . ابو الحسن . جنازی نیشاپور
 ابو الحسن کسائی . شہید بلخی . ابو المویذ . ابو عبد اللہ فرالادی . رودکی
 دقیقی رابعہ سرواری . ابوذر . معمر جانی . ابوالمظفر . نصر ابن محمد
 نیشاپوری . شماره امروزے طحارے . مرادی ۔

این تعیین مشکل است که درین دور شاعر اول کیست ؟ لیکن از قرائن معلوم میشود که پیش روان این قافله ابو عبد الله فرالادی مراد شهید ابو شکور بلخی هستند . رود کی در یک شعر میگوید -
 (شاعر شهید و شهر فرالادی وین دیگران بحسب سوره راوی)
 یعنی اصل شاعر شهید است لیکن فرالادی زیاد مشهور شده باقی شعری دیگر روایان همین کرده هستند . رود کی مرتبه شهید را هم نوشته چنانچه میگوید -

کاروان شهید رفت از پیش وان نارفته گیرومی اندیش
 از شمار دو چشم یک تن کم وز شمار خرد هزاران بیش
 بلکه از خصوصیات این دور است که جذبه شعری در حسن لطیف هم انتشار یافته بود را به فرالادی که هم عصر رود کی بوده شاعر بلند پایه بود پدرش (کعب) از جمله اعراب بود لیکن چون رابعه در عجم تولد یافته بدین سبب در هر دو زبان (عربی و فارسی) شعر میگفت حسن صورت و کمال تمام داشت او لا بریک غلام یکتاش نام یافته بود لیکن در آخر از عشق مجازی گذشته به عشق حقیقی نائل شد ،

چنانچه شمارشش در صوفیه می رود ، باینهمه چون در جماعت اسلامی
 عشق یک زن بامرد اجنبی خیلی محبوب است مردم او را قتل کردند جمع الفصحا
 اشعار بسیاری از او نقل کرده است که از چند شعرش این است -
 دعوت من بر تو ان شد کاینده عشق بکیناد بر یکی سنگین دلی نامهربان چون بشستن
 تا بدانی در عشق داغ هجر و غم کشتی چون به جراندر به پیچی پس بدانی قدر بدر

رودکی

شاعر نامدار این دور است همه تذکره متفق اللفظ اند که رودکی اولین
 شاعری است که دیوان فارسی مرتب کرده -

دور سامانی ماصدا شعر داشت که ازان تذکره بعضی را در آتی می کنیم
 لیکن تا امروز اسم سامانی را که زنده داشته رودکی است
 شریف که گمانی راست گفته است -

از ان چندین نعیم جاودانی که ماند از آل سامان و آل سامان
 ثنائی رودکی ماندست و مدحش نوائی بار برد ماند است و دستا
 اسم اصلی رودکی محمد یا جعفر است ، رودک که رودکی بطرف آن منصوب
 است و بی است در علاقه نخب که انرا نسف هم می گویند - بعضی

میگویند که وجه تسمیه رود کی این است که آن رود ک را (که اسم یک سائ
 است) خوب می نواخت - عجیب توافق است که مثلیکه در اروپا
 هم مگر مازاد رود بود رود کی در آسیا کورتولد شده ، در سینه
 سالکی قرآن مجید حفظ نمود پس تکبیل علم تجوید کرد در همین عمر شعر کوی
 آغاز کرده و به همراه آن همه علوم و فنون متداوله نیز تحصیل نمود ، از خود
 تقدیر آرزوی خلی خوب و طبیعت بذل سنج یافته بود در آن زمان بدر بار
 شاهی یک مرتبه و معظم خدمت ندیمی بوده این رتبه بلحاظ تقرب و اثر
 از وزراء هم بالاتر بشمار میرفت ، برای این منصب « بذله سنجی ، لطیف
 الطبعی ، حاضر جوابی ، ظرافت ، وسعت معلومات » شرائط لازم بودند
 که در رود کی همه بحد کمال جمع بودند ، ازین سبب بدر بار نصر ابن احمد
 بار پیدا کرد . نصر بر تربیتش توجه خاص داشت ، تمام تذکرها
 مینویسند که رود کی بحدی قدر و منزلت جاه و دولت یافته که امر
 بزرگان محروم بودند و حتی که سواری اش می برآمد دو صد غلامان زرین کمزیر
 جلومی دو میدند و اسباب سفرش چهار صد شتر می برداشتند -

این مسئله بالعموم تسلیم است که شاعری فارسی بر نمونه شاعری عربی
 قائم شد لیکن درین عصر شاعری عربی هم از واقعیت و حقیقت دور نشد
 بجز از ستایش و مداحی لائق مصرف دیگر نمانده بود، یعنی ابوتام
 بحر می که سروران سخن این دور میباشند تمام کارنامه شان شعر
 همین چاپاوسی و ثناکستری است، اگرچه شاعری در نگاه خلفا و امراء
 یکث سامان تفریح و ساعیت تیری بوده، لیکن خاندان سامانیان شاعر
 کارهای اصیلش گرفت چنانچه خدمت نظم نمودن کلیله دمنه برود
 سپرد که در صله اشس چهل هزار درهم بخشش یافت غنصری در یکت قصیده
 میکوبد چهل هزار درهم رودکی ز بهر خوش عطا گرفت به نظم کلیله در کشور
 عام انداز شاعری رودکی واقعه نگاری، چند و مو عظمت و حسن تاثیر است
 جوهر اصلی شاعری جاہلیت عرب همین بوده و ازین سبب شاعری انقلاباً
 بزرگ قومی و ملکی برپا کرده میتوانستند، لیکن شاعری فارسی سواً تفریح
 طبع دیگر منفعتی نداشت، همین است که بتاثر آن گاهی یک واقعه تاریخی
 بوجود نده آمد. بلی! رودکی از فرو این اعتراض عام بر اصل دور است.
 وقتیکه نصر سامانی بسفر هرات برآمد و در بار بغیس (که نزهت گاه

مشهور جواهرست) رخت منزل انداخت ، از ایام بهار همه دشت
و صحرا گلزار گشته بود ، این دلخیزی ها نصر را چنان محو تماشا کردند
که تمام ایام بهار بهین جا بسر نمود ، چون رستان در رسید افراط
میوه ها ت شده ، درین اطراف انگور یکصد و بست اقسام میشد و در آن
ترنیا و کلخدی میخی لطیف ، شاداب ، نرم و خوش ذائقه بودند
نصراز منزل گاه صحرا بشهر آمد و بمقام مشهور (درواز) قیام کرد ،
این شهر خیلی آباد و معمور بوده ، هر طرف قصرهای عالیشان (که متعلق
به قصرخانه باغ و پائین باغ بودند) داشت ، درین آوان میوه جا
نورف سیستان و ماژندران آمدند و نصر زمستان هم در بهین جایتر
کرد ، هر بار قصد میسر کرد که این دفعه بعد از بهار میروم لیکن چون یک
موسم میکذشت موسم دیگر زنجیرهای گشت ، غرضیکه در بهین تدبیر
چهار سال گذشتاند ، اگر چه امراد و عسکر خیلی بجان رسیده بود
لیکن تاب نداشتند که بر شاه کیفیت خویش عرض کنند ، بالاخر
بخدمت رودکی جمع شده پنجهزار طلا بدین شرط منظور نمودند که
پادشاه بطرف بخارا مراجعت نماید ، رودکی بدر بار حاضر شده

نصردر حالت مینوشی است ؟ رودکی اشعار ذیل را با ساز برابر کرده
 باهنک عشاق خواند —

بوی جوئے مولیان آید ہی یاد یار مھربان آید ہی

ریک آمون و درشتیہا می او زیر پایم پرنیان آید ہی

آب جیون با ہمہ پناورے خنگ مارا تا میان آید ہی

ای بخارا شاد باش و شادزی شاه سویت مہمان آید ہی

شاه سرو است و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید ہی

شاه ماہ است و بخارا آسمان ماہ سو سے آسمان آید ہی

نصرازشیندن اشعار چنان از خود رفت کہ موزہ ہم بیان کرد و علی الفو

سوار شدہ چہار نعل بسوی بخارا دوید و بر یک منزل رسیدہ دم را

کرد ، سہ قسدی این واقعہ را نقل نمودہ تعجب میکند کہ « این یک

نظم بسیار سادہ است در ان نہ یک صنعت است و نہ مضمون

بندے باز چطور اثرش اینقدر میتوان شد ؟ » چون در عہد دولت

شاه حالت اصلی و فطرے شاعر می تغیر پذیرفتہ بود ازین سبب

مردم در واقعیت و اظہار فطرت اثر می محسوس نمیگردند لیکن

تا زمانی که قوم دماغ صحیح داشت شعراء برین اشعار وجد میکردند
 عروضی سمرقندی که خودش شاعر بزرگ است در چهار مقاله مینویسد
 «هنوز این قصیده را کسی جواب نکرده است که مجال آن ندیده اند که
 ازین مضائق بیرون روند»

بعضی کسان از ملک الشعراء سلطان بخر (امیر مغری)
 بجواب نوشتن این قصیده فرمایش کرده بودند، چنانچه قصیده
 که او نوشته مطلعش این است -

رستم از ما نذران آید همی زمین ملک از اصفهان آید همی اسم مدوح
 امیر مغری از شعرا کمال الفن است لیکن شعرش پیش اشعار
 رودکی مرتبه که دارد حاجت اظهارش نیست، رودکی بسیار کفایت
 بوده رشیدی سمرقندی تعداد اشعارش یک لک نوشته است
 چنانچه میگوید -

مجمع الفصحا ذکر رودکی - و تئیکه من در عیلکده کالج المعلم بودم وزیر ریاست حیدرآباد (آسمان جاه)
 کالج آمدن بفراش رسید برینای بعضی مناسبات قصیده رودکی را پیش نهاده قصیده نوشتند
 در ابتدا تهیه این بود که در مردم شهرت عام تشریف آوری آسمان جاه است پسان اشعار ذیل بود
 پنهان بشیم گرم گفتگو چه قاصد از در ناگهان آید همی : افکنند شور مبارکبا د پاس
 این حدیثش بر زبان آید همی : آسمان جاه از سوی ملک کن : جانب هندوستان آید همی

شعرا و ابریشم مردم سینه زده ر صد هزار هم فزون تر یاد ار جوان که باید بشنوی
 رودکی همه اقسام سخن (قصیده، رباعی، قطعه، غزل، مثنوی) دارد.
 لیکن امروزه نمونه مثنوی اش بدست ندریم. این ظاهر است که
 کلیله و دمنه که نظم کرده است مثنوی خواهد بود که واقعات مسلسل سوا
 مثنوی دیگر جورا دانیشوند، دائره شاعری اش بلحاظ مضامین
 هم بسیار وسیع است. یعنی در سخن او (واقعه نگاری، خیال بند
 موعظت و نصیحت، عشق و محبت، مدح و ثنا، صنائع و بدائع)
 همه یافت میشوند و درجه کمال دارند. نمونه هر یکش را بالا
 مختصراً پیش میکنیم

اخلاق و موعظت

رودکی در اخلاق و موعظت به راه حسن ادای نکته های دقیق هم
 بیان کرده است، مثلاً او این مضمون را ادا کردن میخواهد که (رنباید
 که شما بر خوشحالی دیگران حسد و رشک برید!) «آنرا چنین درنشین
 زمانه پندی آزاده وارد مرا زمانه را چونکو نیکرے هم پنداست
 بروز نیک کسان گفت غم مخور زنها بسا کسا که بروز تو آرزو مند است

اکثر مردم بخل دیگران را شکایت میکنند لیکن باین نکته توجه نمیکند
که غرض گرفتن بخل و سخاوت شخصی دلیل طماعی و کدابخشی است
رودکی مضمون هزارا چنین ادا میکند -

تا کی کوی که اهل کتبی در هستی و نیستی لیبند
چون تو طمع از جهان بریدی دانی که همه جهان گریزند
نقشه بی ثباتی دنیا چنین میکشد -

زندگانی چه کوتاه چه دراز نه به آخر به مرد باید باز
هم به چنبر گذار خواهد بود این رسن را اگر چه هست دراز

خواهی اندر عناد محنت زری خواهی اندر نشاط نعمت و ناز

خواهی اندک تر از جهان بنپذیر خواهی از زر کوی بگر تا به حجاز

این همه بود باد تو خواب است خواب را حکم غنی مگر به مجاز

این همه روز مرگ اگر بینی شناسی زیک در شان باز

غالباً در فارسی فلسفه و عریضی و اپیکورس را اولاً همین شاعر و ثنا

کرده است (چنانچه میگوید -

شادزی با سیاه چشمان شاد که جهان نیست جز فسانه و باد

زامده شادمان نه باید بود دز گذشته نکرده باید یاد
 نیک بخت آن کسی که داد و بخورد شور بخت آن که او نخورد نداد
 باد و ابراست این جهان افسوس باده پیش آبر هر چه بادا باد
 تمام دیوان خواجه حافظ شرحی است ازین متن -

روے به محراب نهادن پیچود دل به بخارا و بتان طراز
 ایزد آ و سوسه عاشقه از تو پذیرد نه پذیرد نماز
 واقعه نگارے

یعنی تصویر کشیدن یک واقعه عنصری است از شاعری این عنصر
 در کلام رود کی در هر جا بنظر می خورد در یک قصیده تصویر شبها
 و پیری کشیده است چند اشعارش در می بینیم -

مراد و فرو بخت هر چه دندان بود نه بود دندان لابل چرخ خندان بود
 یکی مانند کون بل هم بود و بر بخت چه نخس بود همانا که نخس کیوان بود
 نه نخس کیوان بود و نه روزگار دراز چه بود راست بگویم قضای یزدان بود
 همی ندانی ای ماه روے غایب می که حال بنده ازین پیش به چه سامان بود
 بیدلف چو گان نمازش همی کنی توبه ندیدی اولانکه که زلف چو گان بود

شد آن زمان که رویش بسان ^{بود} با
 شد آن زمان که او شاد ^{مردم} بود
 همیشه دستش زلفگان خوش بود
 همیشه شادند آفتی که غم چه بود
 خیال نه زن ^{فرد} زنده و نونت نه
 همی خرید و همی ریخت ^{بیشمار} در دم
 بسا کینزک نیکو که میل داشت بدو
 شد آن زمان که شعر و راجهان ^{شبهت} بود
 تو رو کی را ^{ماهر} و کنون ^{پلنی}
 بدان زمانه ندیدی که در چمن رفتی
 که از بزرگی و نعمت ^{ازین} و آن بود
 بد او میر خراسان ^{چهل} هزار در دم
 کنون زمانه ^{دگر} گشت ^{هن} دگر گشتم

شد آن زمانه که کوشش ^{سنان} قطران بود
 نشاله او بقرون بود غم ^{نقصان} بود
 همیشه کوشش ^{نرمی} مردم سخندان بود
 دلم نشاط طرف را ^{فراخ} میدان بود
 ازین همه تنجم ^{آسوده} بود و آسان بود
 پر شهر ^{هر چه} همی برک ^{نار} پستان بود
 شب زیارت ^{تا} و نرد ^{او} پنهان بود
 شد آن زمانه که او شاعر ^{خرمان} بود
 بدان زمانه ندیدی که در ^{خراسان} بود
 سرو و گویان ^{گویی} هزار ^{دستان} بود
 در از بزرگی و نعمت ^{ز آل} سامان بود
 از و فرو ^{نی} یک ^{پنج} میر ^{ماگان} بود
 عصا ^{بیار} که وقت ^{عصا} و انبان بود

مسیح

نمونه های شاعری مدحیه که از ویافت میشوند بلند پاییه
 دوران خیال آفرینی هم مشاهده میشوند۔

شاهی که بروز زرم از رادک
 زیرین هند به تیر و زیمیکان
 تاگشته او ازان کفن ساز
 آخته او ازان کند را

مشریه

مشریه های متعدد دارد و در همه شان خالص مشریه موجود است
 در یک مشریه (که بروفاست پسر وزیر اعظم بنشسته) باندازه حکیمان
 تلقین صبر نموده است

ای آنکه غمگینی و سزاواری
 و اندر نهان سرشکست همی باری
 رفت آنکه رفت آمد آنکه آمد
 بود آنچه بود خیره چه غم دار
 بهار کرد خواهی کیتی را
 کیتی است کی پذیرد همواری
 مستی مکن نشود دوستی
 زاری مکن که نشود اوزاری
 شو تا قیامت زاری کن
 کی رفته را به زاری باز آری

... که مشریه شعرا... نامدار هم فرخوش (سخت پیوستن و مراد می)

را هم نوشته که در مجمع الفصحا منقول است ،

غزل

در آن عصر غزل چیت مستقل پیدا نکرده بود بلکه در ابتدای

قصائد تشبیب مینوشتند و همانرا غزل میگفتند نمونه اش

ملاحظه شود —

بنامی کنی روی پنجشانی بر تن جان	ای جان من از آرزوی تو پیران
آسان بر بانی دل و آسان بر بی جان	دشوار نامی رخ و دشوار دمی بوس
نزدیک تو دشواری من باشد آسان	نزدیک من آسانی تو باشد دشوار
چنان که خاطر مجنون زطره لیلی	مشوش است دلم از کرشمه سللی
چو ترش روی شوی و آرمانی از صفرا	چو کلت کردیم در و دل شودین
کشاوه غنچه تو باب معجز عیسی	برده ز کس تو آب جادوی بابل
والد او غستانی یک غزل رود کی را نقل نموده است ، مطلعش	
این است —	

زهی فرزده جمال تو زیبا را را
شکسته سنبل زلف تو مشک سارا را
لیکن درین عصر خین انداز نیست ، علاوه برین در مقطع غزل تخلص

مذکور است حالانکہ تا آن زمان تخلص را در غزل نیز نمی آوردند۔
 مرتبہ اشعار مذکورہ رودکی ظاہر است ولی عنصر کے میکوید۔
 غزل رودکی واریس کو بود غزلیہا سے من رودکی واریس
 ازین شعر ظاہر میشود کہ عنصر سے رودکی را در غزل کوئی استثناء
 می شمارد بنا برین تسلیم کردن لازم است کہ غزلیہا سے خوب
 رودکی ضائع شدند ، و یا اینکه در غزل کوئی عنصر سے از رودکی
 ہم پست تر بودہ۔

قصیدہ

رودکی طرزیکہ براسے قصیدہ قائم کردہ بود تا امروز معمول است
 یعنی در ابتدا شبیب یا بہاریغیرہ سپس گریز بطرف مدح پادشاہ
 و ذکر خود و سخا عدل و انصاف ، شجاعت وغیرہ و در آخر دعا ،
 در صنائع شاعر سے ترصیح نام یک صندیت یعنی ہر دو مصرع الفاظ
 ہوزن می آرد مثلاً

رما در اشرف قہراء کند شجرف جادرا اثر لطف او کند شمشاد
 این صندیت در تمام قصائد رودکی موجود است تا صدی ششمین را

عام تمام شعرا بوده قصیده اگر چه ستراسره مداحی می باشد لیکن رود کی
جا بجا مناظر قدرت را نیز بسته است -

از بنفشه مرزها گسترده دیباها چین
وز شکوفه شاخها بر بسته در شاه و آ
باهوای اوست زمین کفتی هر چه کفتی نسیم
بر زمین اوست کفتی هر چه در عالم بها
از میان جوی آن آبی روان همچون کلا
شاخها گل شکفت در کنار جویها
بود هر جا بهر نزهت گاه بار و نقل
کوه دیگر کوه سیمین گشت زین شده
گلستان در گلستان و میوه اندر میوه
گشت خامش فاخته تمشد چمن پرداخته
آب دیگر باره روش گشت تیر شد هوا
گشت بلبل بی نوا آهستان شد بی نوا
سیب چون بر چهره ما سیمین نشانه با
نا چون بر حقه زین نکین ما می عشق
بانگ زان آمد چو از معشوق بیغام
باز سر آمد چو آه عاشقان هنگام صبح
گران کنند رکاب و سبک کنند عنان
باز آنکه مردان خیره شود دل کیوان
بدا نکهی که دو شکر بر روی یکدیگر
ز کرد و سب پان تیره شود رخ خورشید
یکی کشیده سان و یکی کشاده جسم
زبانک مردان خیره شود دل کیوان
اصل معیار حسن قصیده کزین است (یعنی در میان تشبیب ذکر مدوح
را بطریقی به پردازد که گویا از سخن سخنی پیدا شده و این هرگز ظاهر نشود که

مدح مدفوح را به قصد و اراده آغاز کرده است). گریزهای رود کی
اکثر بهمین رقم هستند مثلاً در یک قصیده تصویر موسم خزان را
میکشاید که در ذیل آن میکوید -

بادخوارزمی کنار باغ پدیدار کرد چون کنار اتران را کرد دست باد
یا مثلاً در ذیل تعریف باغ میکوید -

یا رمن گفتا بهشت است ای شکفت !! این باغ نیست .

گفتم این باغی است خرم چون بهشت کرد کار
آن بهشت نا پدید است ۱۱ این بهشت استی عیان
این بنقد آن بنسیه آن نهان این آتش کار

آن مکافات نماز است ۱۲ این مکافات مدح

آن عطا کے کرد کار است این عطا کے شهر یار

رود کی در بعض قصائد التزام رموز را نموده است که به چاکس
تقلیدش نتوانسته مثلاً یک قصیده اشش سی و نهم شعری است

که سراسر مطلع مایبانشند مطلع اولش این است -

ندانی در حیرای بت مرزان زار کردانی
و کر زارم نکو زانی بد باغ هجر کردانی

جویاشکوه

جویک و اغی خیلی بد نما بر چهره شاعری فارسی است لیکن جوی

رود کی هم از متانت و واقعیت عارے بنظر نمی آید -

زهی سوار و جوان و تو آنکه از ره دو بخد مت آید نیکو سگال نیک اندیش
پسند آید مزاج را پس از ده سال که باز گردد پیر و پیاده و دل بیش

جدت مضامین

در شاعری ابتدا عموماً مضمون بندی پیچ نیمی باشد لیکن

حیرت است که رود کی ازین کلیه مستثنی مانده بسیار مضامین تازه
بتازه پیدا کرده است مثلاً میگوید -

آفتابیکه ز چاک قد می بر سر ذره نمساید جولان

در تعریف اسپ

رود کی چند بر گرفت و نواخت باده انداز کو سرو و انداخت

آن عقیقین مے که هر که بدید از عقیقین گداخته نشناخته

هر دو یک کوه بند یک بطح این بیفش و آن دیگر کوه آ

تا بسوده دو دست رنگین کرد	ناچشیده بتارک انداخت
بنفشه های طرب خیل خیل سر کرد	چو آتشی که بگوگرد برد وید کبود
بیار دمان بده آن آفتاب کش بخود	ز لب فرو شود و از دمان برارد دود
تیر او مانده روزی که زنی مردم رسد	تیر دشمن باز کرد و سوی دشمن چو صدا

موسم بهار

بهر آنچه بست میان ارم بهم شد	بر آنچه کرد بنبر زمین نهان قارون
سرخسار برپاکنده کرد در بستان	نسیم باد پدیدار کرد در دامون
مدنیسان شب خون کرد	الکون برمه کانون

که گردون گشت از و پر کرد، و صحرای گشت از و پر خون
 اگر خواهی نشان خون، نگه کن لاله بر صحرا
 اگر خواهی نشان کرد، بنگر ابر بر گردون

نگارینا شنیدستم که گاه محبت و راست	سه پیر این سلب بده یوسف با بعراند
یکی از کید شد پر خون دوم چاک از	سیم یعقوب از بوی روشن کرد چشم تر
رحم مانند بان اول دلم مانند بان دوم	نصیب من شود از وصل آن پیر این بگر
زلف ترا جیم، آن که او	خال ترا نقطه آن جیم کرد

از دهن تنک تو کویا کسی و انگلی ناربدو نیم کرد:

رباعیات

رباعیاتش بلند نیست ، یک رباعیش مجمع الفصحا
نقل کرده -

چون کار دلم زلف او ماند
در هر رک جهان صد آرزو ماند
امید زگریه بود ، افسوس افسی
کا نهم شب وصل در کلو ماندگو
لیکن این کلام هرگز از عصر رودکی شده نمی تواند -

مقبولیت عام و اعتراف شعرا

در میان شعرا کمال شاعر رودکی عموماً مسلم است خود
معاصرو هم فن به پای اش شاهی میگویند -

سخن ماند شعر شعراء رودکی را سخنش تلونیا است
شاعران را خدو حستت بیخ رودکی را خدو حستت هجا است
عصر میگوید -

غزل رودکی و ازیکی بود
غزلهاے من رودکی و ازیکی
اگر چه بگو شمشه باریک هم
درین پرده اندر مایار نیست

معروف بلخی میگوید ع از رود کی شیندم سلطان شاعران
دقیقی میگوید -

که از رود کی گفته باشی مدح امام فنون و سخنور بود
دقیقی مدح آورد نزد او چو خرم با بسو کے بچو ر بود
یکی در زمان نظامی سمرقندی بر شاعری رود کی نکته چینی نمود
نظامی بجا بش مینویسد -

ای آنکه طعن در شعر رود کی این طعن کردن تو از اجل و کودکی
کانکس که شعر داند، داند که در جهان صاحب بران شاعری، استاد رود کی
رود کی در سنه هجری وفات کرد دیوانش در ایران بطبع رسید
است -

دقیقی

اگر چه عهد هر پادشاه سلسله سامانیه یک پایه نوزینه بام تری
است، لیکن من جمله از ان دور فوح ابن منصور آخر المنازل میباشند
این فخر بهمدش حاصل است که خاک ابتدا کے سرمایہ فخر و ناز غم
یعنی مشاهدا صاصه « (که این ایشرا نرا به قسیران العجم میگویند)

در همین عهد قائم شده ، و اگر یک واقعه اتفاق پیش نمی آمد
 ضرور فهرست کارنامه های سلطان محمود از اسم شاهنامه خالی
 می ماند - خاندان سامانی از قدیم آرزو داشت که داستان
 اسطافش نظم شده زبانزد عام گشته شهرت تمام پیدا کند لیکن بز
 فن شاعری بمرتبه نرسیده بود که یک سلسله عظیم تاریخی در قاف
 شعر در آید ، و تئیکه نوح ابن منصور در بخارا به ۳۶۵ هجری ^{تخت}
 سلطنت نشست ، بخارا از شعرا می نامی پر بوده که ازان دقیقی از
 خود پایتخت (بخارا) بود -

ابتدای شاهنامه

اسم اصلی اش منصور ابن احمد است ، و در ابتدا ترتیب
 از دست امراء جناتیه یافت . لیکن چون کمالش شهرت گرفت
 نوح بدر بار خود جلب کرده با و خدمت نظم نمودن شاهنامه سپار
 دقیقی زور طبع خویش را اول ندازه کرده بود چنانچه خدمت
 مذکوره را بهمه گرفت و تخمیناً یک ^{نیت} هزار اشعار نوشت ، بعضی
 مردم خیال دارند که آن اشعار امروز در شاهنامه داخل اند ، و فرود

سه تذکره هفت اقلیم و مجمع الفصحاء روایت اخیر -

این واقعات را در ذیل تاریخ شاهنامه اجمالاً چنین مینویسد
 جوانی بیامد کشاده زبان سخن گو و خوش طبع و دروغ
 به شعر آرم این نامه را گفت من ازو شادمان شد دل انجمن
 ز کشت اسب وار جاسب پتی ^{بزار} بگفت و سر آمد و راز روزگار
 سخن حیرت انگیز است که دامن غرت این ^{است} ترا کمالین یکسب داغ
 اخلاقی و اخلاص است . ^{دقیقی} یک غلام خوش رو ^{است} غیر تمند ^{داشت}
 که باو عشق ^{بهر} آرزو پیدا کرد ، غیرت غلام ^{تکل} بی تنگی ^{توانست}
 و ^{دقیقی} را براه عدم راست کرد ، فردوسی این واقعه ^{شرمناک} را
 در پرده ابهام ادا کرده -

جوانیش را خوی بدیار بود ایابد همیشه به پیکار بود
 یکایک از بخت برشته شد بدست یکی بنده کشته شد
 فردوسی اشعار او را به فیاض دلی خود در شاهنامه داخل نمود که بدو
 آن نام ^{دقیقی} حیات جاوید حاصل کرد ، چنانچه خود ^ش مینگوید -
 کنون راز ما باز جویم ترا حدیث ^{دقیقی} بگویم ترا
 چنان دید گوینده یک شب خواب که یک جام می داشتی چون کلا

دقیقی زجاے پدید آمدی
 ۱۱ فردوسی آواز دار سے کہ می
 کہ شاہی گزیدی ز کیتی کہ تخت
 شہنشاہ محمود گیرنده شهر
 بدین نامہ کر چند بشتافتی
 زواندازہ من بیش کفتم سخن
 ز کتاسب وار جا سپیدی
 کران مایہ نزد شہنشاہ
 بدانکہ پیش از تو آخر کسی
 پذیرم و داشتم رو سپاس
 کہ روزے مرا ہم بیاید گذشت
 ز گفارا و بشنو اکنون سخن
 کہ گفت بہت این داستان کہن
 فردوسی بہ دقیقی اظہار بہم ردے و مردہ پرستی نمودہ این خلقتش
 قابل قدر بود لیکن جنوز داستان باختر رسیدہ بود کہ نیش فاسد
 چنانچہ بعد از اشعار دقیق می سراید۔

بہ ان جام می داستانازدی
 مخور جز بہ آئین کا دوس کی
 نیاز دبدو تلج و شمشیر و بخت
 ز شادی بہر کس ساندہ بہر
 کنون ہر چہ جستی ہمہ یافتی
 اگر بازیابی بخیلی مکن
 بکفتم سراسر اہم روز کار
 روان من از خاک بر مرہ رسد
 درین داستان بیخ بردش بسی
 مرادردن آمد ز ہر سو ہراس
 ز گفارا و در نشاید گذشت
 کہ گفت بہت این داستان کہن
 فردوسی بہ دقیقی اظہار بہم ردے و مردہ پرستی نمودہ این خلقتش
 قابل قدر بود لیکن جنوز داستان باختر رسیدہ بود کہ نیش فاسد
 چنانچہ بعد از اشعار دقیق می سراید۔

نگرگرم این نظم مست آدم همه بیست هانا درست آدم
 من این زان تو شتم که آشپز بداند سخن گفتن نابکار
 دمان که باند ز خوردن تہی ازان به که ناساز خوانی تہی
 دو گوہر نمودم بگوہر فروشش کنون شاه دارد بگفتار گوشش
 سخن چون بد نیکو نہ بایدت گفت گوئی و مکن رنج با طبع جفت
 چو طبیعت نباشد چو آب روان مبر دست ز می نامہ خسروان
 اگر مقصد فردوسی از نقل نمودن کلام دقیق تیرے بازار
 کلام خویش بودہ پس چرا اول بر سر آن غریب انبار احسان را بار کرد؟
 این واقعہ بر اسے دریافتن این امر کہ « بچو سلطان محمود چه قدر
 واقعیت دارد؟ » معیار شدہ میتواند!

فردوسی پادشاہ سخن است . پیش او کلام عتیش حرف

زود میتواند ؟

لیکن ع انصاف شیوہ ایست کہ بالامی طاعت است

لہذا ما درینجا چند اشعار دقیق را بطور سرسری و بلا انتخاب نقل
 میکنیم کہ ازان اندازہ مرتبہ کلام دقیق بشود . آن تصویر معرکہ آرا

را با الفاظ ذیل میکشد -

ز بس باکت اسپان و چون خورشید
همی ناله کوس شنیده کوش
در افشان بسیار افراشته
سرسر ناز ابر بگذاشته
چو همیشه نیستان بوقت بهار
کسی روز روشن نمی دید راه
ز تار یکی کرد و بانگ سپاه
بسان نگرگ بھاران در ست
بگردید یک تیر باران سخت
ز پیکانهای درخشان چو آب
پوشیده شد چشمه آفتاب
تو کفنی هوا ابر آرد همه
وزان ابر الماس بار دهمی
هوا زمین جهان بود شیکون شده
زمین سربسری پاک در خون شده
درود شها شد همه لاله کون
به دشت بیابان همی ریخت خون
چنان شد ز بس شسته آن زرنگار
که بروی نه تانست رفتن نگاه
جوهر اصلی کلام فردوسی همین است که تصویر واقع را بهر چه میسکشد

از راه انصاف بگوئید! (آیا اشعار مذکور در اے این صنعت
نیستند؟) بیشک فردوسی این وصف را بحد کمال رسانید ولی
ازین اشعار صاف عیان میشود که این همان شراب واقعی است که باکش

در کلام دقیق الفاعل عربی گویند

ثانی تیزتر گشته . تا زمان دقیقی در زبان فارسی الفاعل عربی بودند . در اختلاط هر دو زبان یک لسان جدید شکل یافته بود از عباس مروزی کل چهار اشعار هستند ولی در آن نسبت فارسی الفاعل عربی بیشتر اند ، و کلام رودکی و شهید بلخی و غیره هم همین کیفیت است اولین کسیکه زبان فارسی را از آمیزش الفاعل عربی پاک کرده مستقل ساخته است دقیقی است ، شما صد و چهار اشعارش بخوانید یک لفظ عربی نخواهید یافت ، شومی طلوع دقیقی ملاحظه شود که قدمت آن سه شهرت این تاج فخر را از سرش بر بوده بر سر فردوسی نهاد ، دقیقی زبان فارسی را چقدر صاف کرد ؟ نمونه اش این است .

چو گشت تاسپ را داد او لهر سبخت	فسرود آمد از تخت میر بست و خت
بر بلج گزین محت بدان نوبها	که نبردان پرستان آن روز کا
مر آن خانه بود اشتمندی چنان	که هر که را تا زبان این زمان
بد آن خاند شد شاه نیردان سبخت	فسرود آمد آن جا و یکن بست
ببست آرد در آفرین خانه را	دوران خانه نگذاشت بیگانه را

به پوشید جامه استشن بلاس
 بیفکنند پاره فرود هشت موکے
 بنایش همی کرد خورشید را
 چو کشت تاسپ بر شد به تخت پدر
 بسر بر نهاد آن پدر داده تاج
 منم گفت یزدان پرستند شاه
 بدان داد مارا کلاه بزرگ
 سوی راه و رزان نیاریم چنگ
 پس از دفتر نامور قیصر ا
 گتایونس خواندی گرانمایه شاه
 یک نامور فرخ اسفندیار
 پشتون دگر گرد شمشیر زن
 چو یک چند گاهی بر آمد برین
 از ایوان کشت تاسپ بنیان گاخ
 بهر برگ او پند و بارش خرد

خدا را چنین داشت باید سپاس
 سوی روشن داد گزر در وی
 چنان برده بدر راه جمشید را
 که فر پدر داشت بخت پدر
 که ز می بنده باشد بر آزاده تاج
 مرا یزد پاک داد این کلاه
 که بیرون کنم از زمینش کرک
 بر آزاده گیتی نذاریم تنگ
 که ناهید بد نام آن دختر ا
 دو فرزند آمد چو خورشید و ماه
 شهری کار ز اے نبرده سوار
 شهری نامبر دار شکر شکن
 درختی پدید آمد اندر زمین
 درختی کش برگ و بسیار شاخ
 کسی کو چو بر خورد کی مرد

مختہ پئی نام او از مہشت کہ رہمین گنیش را بہشت
درین اشعار جا بجا نفاک اضافت و الفاشباع «کہ امروز متروک
شدہ» موجود است لیکن چون در قدیم این عموماً مروج بود
دقیقی بی تکلف آن را استعمال می نماید۔

دقیقی با مثنوی قصیدہ و غزل را ہم ترقی دادہ و ہشتاد
ذیل کہ بصورت کنامی زبانز دعوام انداز غزل دقیقی است۔
گویند صبر کن کہ ترا صبر بردہ آری دہد و لیک بعد گرد دہد
من عمر خویشتن بصوری گذاشتم عمر دگر بیاید تا صبر بردہ
آن بعض غزلہاے مسلسل ہم نوشتہ و این بلحاظ عصر مذکور
بالکل نادر چیز است، خصوصیت خاص شاعری اش این است
کہ در دائرہ رزم و ہزیم عشق و عاشقی مخصوص نیست، امروز کل
را کہ «نیچرل شاعرے» لقب می دہند غالباً در فارسی اول
بنیادش ہمین قائم کردہ است۔ در یک قصیدہ در ذیل
کیفیت بہار تصویر گلہاے خوش رنگ بو قلمون را بدین
اسلوب می کشد۔

نیچرل شاعر

سحر گامان که باد نرم جنبید
 بجنباند درخت سرخ و صفر
 تو پندارے کہ از کردون ستار
 ہی بارید بر دیباے اخضر
 نگار اندر نگار و لون در لون
 ہزاران در شدہ پیکر بہ پیکر
 یک غزل مسلسل بر رنگینی موسم بہار
 و می معشوق نوشتمہ -
 در افگندارے ضم ابر بہشتی
 زمین بر سان خون آلودہ و بیبا
 زمین را خلعتی ارد می بہشتی
 ہوا بر سان مشک اندودہ دشتی
 بدان ماند کہ گوے از می و
 مثال دوست بر صحرانوشتی
 می برگونہ جامہ کنشتی
 بتی رخسار او ہمزنگ یا قوت
 بہان طاؤس کع نہ کشت کوئی
 بجائے نرمی و جای درشتی
 ز گل بوے کلاب آید بد انسان
 کہ پندار می گل اندر گل شرشتی
 دقیق چار خصلت بر کزید است
 بہ کیتی از ہمہ خوبی و درشتی
 لب یا قوت رنگ و نالہ چنک
 می خون رنگ کوش زرد شستی
 ۱۲ نہب



شهید بلخی

شاعر نامور این دور است -- تذکره فخر مشرف

گذشته -- نمونه اشعارش در اینجا تقدیم است

دانش و خواسته است نیکو کل
که به یکجا نه بشکفتند بهم
هر که را خواسته است دانش کم
بهر که را خواسته است دانش کم
اگر غم را چو آتش در بودی
جهان تاریک بودی جاودانه
درین کیستی سراسر گریه
خرد مندی نیانی شادمانه
بر فلک هر دو شخص پیشه وزند
این یکی درزی آن دگر جوله
این نه دوزد مگر کلاه ملوک
وان نه بافد مگر پلاس سیاه
ابر همی گرید چون عاشقان
باغ همی خنندید چو معشوق وار
رعد همی نالد مانند من
چون که بنالم به سحر گاه زار
چون چلیپای رامزان شد با
کاب ریزی بلخ راز علی
ابر چون چشم نهرین عقیده است
برق مانند ذوالفقار علی
عیب باشد به کار نیک درنگ
گر شتاب آید ای رفیق ملام
عاقبت را هم از نختین بین
آه غفلت گلونه گبرد رام

زمانه ملا
شکایت نادر دانی

پنهان

ابوشکور بلخی

در سدهٔ هجری بود - کلامش بسیار کیا با است لیکن هر قدر که
 موجود است از آن ثابت میشود که هر قدم شاعری بسوی ترقی است
 شخصی از سقراط پرسید که «بعد از تحقیقات و تدقیقات طویل شما چه
 دریافته اید؟» او جواب گفت که «همین تحقیق شد که هیچ معلوم نشد»
 ابوشکور این خیال فلسفیان را با انداز خیلی خوب و شاعرانه ادراک کرد
 تا بدانجا رسید و دانش من که بدانم همی که نا دانم
 چند اشعار شنوی اشش منقول اند در آن صاف رنگ شاهنامه ظاهر
 به دشمن برت محرابی مباد که دشمن درختی است تلخ از نهاد
 درختی که تلخش بود کو هرا اگر چرب و شیرین دهد مرد را
 همان میوه تلخ آرد پدید ازو چرب و شیرین نخواهی مزید
 فردوسی همین مضمون را خیلی بلندتر بسته است .
 درختی که تلخ است او را شرت اگرش بر نشانی به باغ بهشت
 و راز جوی خلدش بننگام آب به پنج انگبین ریزد شهذنا
 سرانجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد

جناری نیتیا پورے

مش
شاعر مشہور و ولت سامانیہ است در ۳۶۲ ہجری وفات نمود کلامش
بالکل نایاب است ، دو اشعار از گریز یک قصیدہ مشہور اند و در ان
باجدت مضمون متاخرین رنگت نیچرل ہم موجود است .
می بینی آن دوزلف کہ بادش ہی برد کوی عاشقی است کہ چش قرار نیست
یا نہ کہ دست حاجب سالار لشکر است کز دور می نماید کامروز با نیت

عبارہ موزی

از مر و بودہ در ۳۶۵ ہجری انتقال کرد ، نمونہ کلامش این است
آتش ندیدی بی آب ممتنع اینک نگاہ کن تو بدین جام و این شراب
جام بلور و لعل می صاف اندر گوئی کہ آتشی بر آمیختہ بہ آب
دزین دور علاوہ بشرعراء مذکورین دیگر بسیار شعرا می خوشگو و خوش فکر
گذشتہ اند مثلاً عجمی طحاری ابو العباس زنجی جو نباری ابوالشمار
طلحہ وغیرہ۔ لیکن چون حالات اشعار ایشان خیلی نایاب اند لہذا ما با سزا
شان تعرض نمیکنیم۔

غزنویوں

اگرچہ شاعرے از آغاز خود برابر براہ ترقی قدم می زد لیکن
در دور غزنویہ بمنتهای کمال رسید۔ پادشاهان اقلیم سخن
یعنی فردوسی اسدطوسی عنصری فرخی حکیم سنائی منوچهری
دامغانی، یادگار ہمین عہد ہستند۔

سلسلہ غزنویہ در حقیقت یک شاخ حکومت سامانیہ بہت
الپتگین کہ غلام خاندان سامانی بودہ در بعد عبد الملک ابن نوح سامانی
المتوفی سنہ ۳۵۰ ہجری ترقی کردہ بدرجہ امارت رسید بعد
اورا حاکم خراسان ساخت بعد از عبد الملک چون پسرش منصور
سریر آراگشت الپتگین از خراسان بہ غزنین رفت و بعد از اسامہ
حکومت جان بحق سپارید۔ و پسرش ابواسحق جانشینش
شدہ در ظرف چند روز وفات یافت غلام الپتگین (سبکتگین)
در عہدش خیلی جوہر قابلیت خویش را نشان دادہ بود کہ مردم بعد
وفات ابواسحق آنرا حاکم غزنین ساختند ہمین غلام غلامان سامانیہ

بانی اول دولت غزنویہ است و سلطان محمود فاتح ہندوستان
فرزند ہین نامدار می باشد .

سبکتگین اولین کسی است کہ ہندوستان را بہ نگاہ تسخیر
مطالعہ کردہ راجہ جیپال را بہزیمت ہائے متواتر دادہ از دربار
سامانیہ خطاب ناصرالدین یافت . - در ۸۳۳ ہجری وفات نمود
و پسرش اسمعیل کہ از بطن دختر الپتگین بودہ در بلخ تخت نشین شد
محمود درین زمان در غزنین بودہ او بہ برادر خویشش نوشت کہ
شما ادارہ حکومت بلخ بہ دستگیرید و غزنین را بر اسے من بمانید
مگر اسمعیل قبولدار نشد و نوبت بجنگ رسید اسمعیل شکست خورد
محمود در عہد پدر خویش از دربار نوح سامانی خطاب سیف الدولہ
حاصل کردہ بود و بعد از تخت نشینی از دربار خلافت (بغداد)
بخطاب یحیی الدولہ مخاطب شد .

فتوحات و معرکہ آرائیہا ئے شامانہ محمود یک دستان
خیلی لچسپ است کہ امروز ہم صدای بازگشتش از درودیوار
ہندوستان شنیدہ میشود لیکن از زبان شعر العجم بجای نغمہ فتوحات

مادری (ملکی) ترائی فتوحات روحانی (علمی) آتش
موزون تراست .

گازا علی سلطان محمود

محمود شمالی که کشورستان و فتح بود در علم و فضل هم بی‌طولی
داشت - جواهر مضیه (که یک کتاب نهایت مستند فقهای

صیغه است آنرا و زمره فقهاء شمار کرده است و در فقه خویش

یک تالیف بسوط دارد - در غیر این یک دارالعلوم عظیم الشان

تاسیس نموده بود و با آن یک عجائب خانه که حادی بر تمام

عجایبات و نوا در عالم بوده نیز بود و نیز در ملک هر قدر که مشاهیرین

داشت همه را بدر بار خود جلب کرده بود، از آنجمله ابوریحان

بیرونی است که در علوم و فنون مختلفه همپایه بوعلی سینا

بشمار میرود محمود بوعلی را هم بر صفره که م‌خویش دعوت داده

بود ولی بوجه ترس نه آمد محمود بر شاعر - بحاصله شامانه

توجه فرمود و یک محکمه مستقل قائم کرده عنصری را رئیس آن

ساخت و بخطاب ملک الشعراء نواخت .

تمام تذکره ماینویسند که چهار صد شعراء از خوان کریم محمود

تاریخ مختصر ادبیات

بهره یاب بوده اند و بر اے شان امر بود که کلام خویش را
 از نظر عنصری گذشتانده بدر بار تقدیم کنند و قتیکه شهرت
 مستعود از خراسان به غزنین آمد و شعراء بدر بار عام قضا
 خویش را تقدیم کردند . درین وقت هر شاعر را بست هزار و نیمی
 و عنصر را پنجاه پنجاه هزار در هم بخشید چنانچه میگوید -
 مراد و بیت بفرمود شهریار جهان بران صنوبر غنبر غدا رشکین خال
 دو دیده زربفر ستاد و هزار دم بر غم حاسد تیمار بدشکال نکال
 برای عنصری در صلاکت رباعی امر به پر کردن منشیان از جواهرات
 فرمود یک تکه حین واقعات هزار در معائب سلطان محمود شام
 خواهد کرد - واقعی یک لشکر کثیر خوشامد گران دمد احان فراهم نمود
 بران باران جواهر دزر کردن فیاضی نیست بلکه اسراف و سبک
 سعے است - لیکن حقیقت الحال این است که این
 فیاضی بے محمود بغرض مدح پسندی نبود بلکه برای
 ترقی دادن فن و ادب و تاریخ بود - او از فردوسی

شاهنامه نوشته شده بر خیم احسان بزرگ میکند - اگر عجمستان
 امروز گم است و لیکن کارنامه هایش هنوز موجود نشده اند - فتوحات
 اسلامی اگر چه ترانه های قدیمی مسلمانان هستند لیکن برکت
 شاهنامه است که امروز مسلمانان به نسبت ضرر و خالی از
 اسم رستم و مهرآب بیشتر آشنا هستند امروز چند کس هستند که بعد
 ولید، مقتدر، مقتصد، مقتضی، شصتم، رومی شناسند (لیکن حجم
 کثیر و کیکاؤس فریدون افراسیاب و اسفندیار) را طفل
 دبستان نمی شناسد (عنصری در یک قصیده ۱۸۰ شعر
 تمام محاربات سلطان محمود را به تفصیل بیان نموده است ، و بدای
 بلخی نصیحت نامه نوشیروان را نظم کرده اسامی طوسی تدوین لغات
 فارسی نمود و بر صنایع و بدایع فارسی یک کتاب نوشت شعرائی
 محمودی علاوه بر این سخن و اخلاق اصل فن را نیز ترقی دادند و شاعری

سلسله این کارنامه سلطان محمود بنقطه نظر اسلامی قابل تحسین نیست این اثر اثرات تربیتی است که در
 سالها پیاپی یافته بود بی این بر خیم احسان است لیکن بر اسام جفا و وقیح ضرر و خالد رضی الله عنهما
 بعد اللک و مقتدر و غیره گناه شون شهرت و ناموری رستم و جم برای ماچسود میدهد افسوس که در
 بهجوسلطان محمود را نیز از دغهای سامانیه که دارمی بنیم اللهم اغفر له - (انصاری عفا عنه)
 که تذکره دولت شاه سمرقند است -

فارسی را بدرجہٴ رسائی رسانیدن کہ برای ادا نمودن ہر قسم ^{لب} مطالب قابل شد، در اشعار شان ہمہٴ انواع شاعرے (مثل واقعہ نگارے
معاملہ بندے - اظہار جذبات تصویر مناظر قدرتی) موجود
ہستند البتہ غزل نیست - لیکن ہنوز شباب اسلام بودہ در این ^{وقت}
بیدار کردن - این فتنہ خوابیدہ ہیچ لازم نبود -

اگرچہ شعراے محمودی بی شمار ہستند لیکن نامورانی را کہ
محمود در ندیمان خویش داخل کردہ و سبغہ سیارہٴ آسمان سخن
بودند شعرا می ذیل میباشند - عنصری فردوسی اسدی سجدے
غفاری، فرخی منوچہرے -

عنصرے

اسمش حسن ابن احمد کنیت ابو القاسم - تخلص عنصری وطن
بلخ بود، در عنوان شباب از سایہ والدین محروم شد چون پیشہ
آہائی تجارت بود خودش ہم بہ تجارت مشغول شد - یکبار بر
تجارت بسفر آمد کہ دزدان تمام سرمایہ راز و نذر بردند -
بعد از ان عنصرے سود اہی تجارت را از سر کشید ہ

پتھیل علم تو چه کرد در ان عصر بر اے تعلیم شرط فیس و غیر بکتب
 بیج نبود در سگامی بزرگ، بزرگ در هر جا او هر طرف کشاده بودند
 و هر شخص بهر طریقه آزادانه که میخواست تحصیل علوم میتوانست -

عصری همه علوم و فنون متداول کسب کرد لیکن چون طبع
 باشاعری مناسبت فطری داشت پس شاعری را فن خود قرار داده
 بذریعہ آن بدر باربرادر خورد سلطان محمود (نصر) رسید و نصر
 جوهرش قابل دیدہ بدر بار محمود تقدیم نمود و رفته رفته خطاب ملک
 الشعرا یافت و سلطان چار صد شعراے در بار ایرا امرداد که کلام
 خود را اول بخدمت عصری بعرض اصلاح آورده بعد ازان بدر
 با تقدیم کند شعراے مشهور بحدج عصرے قصائد تقدیم کرده
 صدمه باے گران می یافتند -

عصری از فیاضی های شاهانه محمود خیلی دولتمند شده بود که چار صد غلام
 زرین کمر زیر جایش میدویدند و سباب سفارش را که عمو ما از نقره و طلا بوده چار
 شتر میبردند، آنها اینکه دیگرهایش هم نقره و طلا بودند

۱- حالات عصری بیشتر از مجمع الفصحا و تذکره دولت شاه سمرقندی گرفته بشده -

اکثر شعراء دولت‌مند و عنصری را بر شک ذکر کرده اند خاقانی بیکی
شنیدم که از نقره زرد گدازد ز زر ساخت آرد خون عنصری
دربار محمود چارصد شعراء بودند که در میان شان شعرا سه قادر
کلام مثل فرخی، عسجدی، غفاری، منوچهری نیز شامل اندکین
فخر بقای نام سلطان محمود را صرف عنصری حاصل کرده است نظامی
سمرقندی میگوید -

بسا کاخا که محمود شن بنا کرد که از رفت همی با منم مذکور

نیمین زمان همه یک خشت برپا بدیج عنصری ماند است چرا

عنصری بعد از وفات سلطان محمود تقریباً ده سال پس در ۴۲۱ هجری

وفات کرد تعداد اشعارش شش هزار بیان میشود که امروز
از آنجا صرف سه هزار وجود هستند سوای قصائد ثنوی با

متور و نیز نوشته (مثلاً املق و غدر را - سرخ بت و خنگ - زهر
عین) لیکن امروز نایاب هستند .

در آن عصر لازم بزرگ شاعری ندی (زینافن مجلس)

بود شاعری که درین فن زیاده ماهر بود همانقدر کامیاب می شد (بنام خلیفه

در شاعری بیشتر بدیده گویی لازم بوده - درینو وصف غصری
 نظیر خود نداشت و خیلی پرگو بوده و برجسته میگفت آتشکده میسو
 که بیک موقع در یک شب هزار شعر گفت از واقعات بدیده گویی او
 تذکره ما پرستند سلطان محمود با ایاز نجات از حد فنرون داشت
 ولی از شائبه هوس بالکل پاک بوده روز سه در بزم عیش دور
 باد و در گردش بود محمود خلاف عادت بسیار میخورده بدست
 شده درین حالت برای ایاز نگاهش افتاد ، زلفها بی سجد بر چهره
 اش پریشان بودند محمود بی تابان او را در پهلو کشید لیکن باز او
 تنبه شد و از جوش تقوی به ایاز امر تراشیدن زلف داد - ایاز
 علی الفور تمییزش نمود چون محمود صبا حشش بیدار شد صورت ایاز
 را دیده خیلی مکرر گشت نهام بیقرار می نهاد ازین کیفیت همه
 مقربین دم بخود بودند آخر حاجب خاص (علی قریب) غصری
 را خواسته صورت حال بیان کرد غصری بحضور محمود حاضر گشته
 رباعی ذیل خواند -

سه شعراء ازینواقده مضامین پیدا کرده اند (مرزا صاحب میگوید -
 با از کلیم خویش نباید دراز کرد تنغ به ستم بین چهره زلف ایاز کرد

گر عیب سز زلف بتا از کا استن است نه جامی غم نشستن خو استن است
 وقت طرب نشاط دمی خو استن است کار استن سز پیر استن است
 محمود حکم داد که دمان غنصرے راز جو امهر پر کنند - چنانچه سدابا پر کردند
 بقرار روایت چهارمقاله بجای دین دامنشس پر کردند و بلحاظ مباحث
 ذیاضی غالباً همین روایت صحیح است - لیکن لطافتی که در پر کردن
 دهن است در او امن نیست .

روزی سلطان محمود قصد کرد (غنصری جبرسته گفت

آدن آن رگ زن میج پرست نیش الماس گون گرفته بدست
 طشت زرین و آبدستان سبزه بازدی شهریار را بر بست
 نیش بگرفت و گفت عز علیک این چنین دست را که یار خمت
 سرفرو برد و بوسه برداد وز سمن شاخ ارغوان بر جست
 از بیت اول معلوم میشود که مسلمانان در دوران و ترقی خویش خدمت
 جراحی و فصادی را از مردمان عیسوی میگیرفتند -

محمود یکبار در حالت چوگان بازی از اسپل فتاوه اندک افکار شد غنصری
 فی البیدیه گفت -

شاه ادبی کن فلک بدخورا کاسیب رسانید رخ نیکو
 گر گوئی خطارفت بچو کانش زین وراسپ غلط کرد بمخجش اهر
 مصرع آخر دو پہلو دارد یک اینکه اگر اسپ غلط کرد بخاطر من آنرا
 عفو کن و دیگر اینکه اگر غلط رواست آنرا بمن عطا کن محمود در صله حسن
 طلبش اسپ با بخشید عنصری یک رباعی دیگر از اسپ بصورت
 معذرت نامه نوشت -

رفتم بر اسپ تا زوارش بشم گفتم که نخست بشنو این غرضم
 فی کاوز منم که جهان بگیریم فی چرخ چهارم که خورشید کشم
 تفصیل خدا تیکه عنصرے متعلق شاعرے نمودہ -

(۱) در قصیدہ از بہہ مہتمم الشان شی مخلص کہ گریز است یعنی از
 مضامین غزلیہ بکدام انداز بسوے لوح پادشاہ انتقال کردہ آید
 متاخرین فخر می کنند کہ نکتہ آفرینی ہائے گریز بدور شان مخصوص اند
 لیکن انصافاً مخلص ہائے عنصری نیز از متاخرین ہرگز نیستند
 در یک قصیدہ از اول تا آخر مقابلہ دو دو چیسز کردہ است در ان میگوید
 غنودستند آن ماہ منور خط وز افین آن مدروی دلیر

یکی را سنبلیله نور سبالیله
 بروی موئے او بنگر که بینی
 یکی بی دود سال و ماه سپهر
 مرا بهره دو چینه آمد ز گیتی
 یکی بر مهر جانان وقف کردم
 یکی بر لوح شایسته شاه کشور

یک قصیده دیگر است -
 که آن آراسته زلفش گره گرد آفتاب
 شگفته لاله خساره حجاب لاله جزاره
 سمن بوی شبیه بوی بلاجوی جفا گو
 پرواز ای اول از روی که گاه آمد که حق
 بناجوی از غزل پاسخ گفت این هر دو بود
 که آن پیر است جوش بیمار شک گشاید
 سر از عاج و دل از خار تن از شیر لپاید
 پریزادی پر روی پر چهری پری سیکر
 غزل چندین چرا گونی ز عشق آن بشناید
 غزل بر ماه زیبارغ شایسته نیک اختر
 غزل بر ماه زیبارغ شایسته نیک اختر

یک قصیده بسوال و جواب شروع کرده تا آخر همین انداز را قائم داشته
 و به نهایت خوبی بحد رجوع کرده است -

پرسوالی که آن کل سیراب
 گفت آن تشنه بر آن رحمت که فروخت
 دوش کردم مرا بداد جواب
 گفت آن که دل تو کرد کباب

گفتم اندر عذاب عشق توام گفت عاشق نکو بود به عذاب
 گفتم از چیست روی راحت من گفت هر دم ز روی خست و شتاب
 گفتم آن میر نصر تا سردین گفت آن مالک قلوب و رقاب
 گفتم اندر جهان چو او دیدم گفت فی و نحو آنده ام کتاب
 گفتم اعدای او دروغ زن اند گفت همچون سبیل که کذاب
 گفتم از مدح او نیا ساسیم گفت زینسان کنند الوال البآ
 گفتم او را چو خواهم از ایزد گفت عمر در از دولت شتاب
 یک قصیده به تشبیب آغاز کرده در میان تعریف معشوق میگوید -
 او دمن نازیم نازمن به است کو به حسن خویش ناز دمن مدح شتاب
 یک قصیده به تعریف زلف شروع نموده است -
 ای شکست زلف یار از بسکه تو ستان دست دست تست گر با سا حزان یکسا
 همدم زه پوشی بهم چو گان نی در از خوان خویش تن را گنده سازد که چو گان کنی
 نیستی دیوانه بر آتش چو غلطی می نیستی پروانه گرد شمع چو گلان کنی
 بازلف خطاب می کرد که خطاب برای ذات خویش شروع کرد -
 دل که مدار به ای تن اندر دیش دل باید ترا آشنای که خدای کشور ایران کنی

(۲) قصیده اگر چه برای مداحی مخصوص شده بود بهمان است
که عرفی میگوید -

قصیده کار هوس پیشه گان بود عرفی ❖
یک شاعر دیگر میگوید -

گر نگویم قصیده با کی نیست من خوشامد نمی توانم کرد
لیکن عنصری از اکثر قصائد کار واقع بنگاری گرفته است او
در اکثر قصائد جنگ با و فتوحات محمود را نظم کرده در یک قصیده
۱۶۲ شعره اجالا تمام معرکه نامی محمود را نوشته چند اشعارش
این است -

شبنده خورشاه هند و ان جبال	که بر سپهر بلندش همی بسود افسر
همان صفت سپی چون شب سیاه برگ	بدست ایشان شمشیرهای همچو سحر
چو دو دتیره در و آتشی زبانه زنان	تو گفتی که پراکنده شد بدشت سفر
خدا یگان خراسان بدست پشاور	به حمله بر پراکنده آن همه لشکر
حکایت سفر مولتان همی دانی	و گرنه نالی تاج الفتوح پیش آور

له تذکره دولت شاهی اشعار آنها ۱۸۰ میگوید لیکن در دیوان مزوج کم اند -

بشاهنامه بران پر حکایت شست سیم	اگر ز جمله فریدون گذشت کشتی
وزان سپسک بران بی در ابطیور	ازان سپسک درود هم رانند پایا
که هر یکی را صندبه بود چون خنبر	به مولتان شد در ویست قلعه کشاد
ببر باد همه توده مای خاکستر	بلا و بت کده شان کشاد سخت تم
ازان که بود خراب زرنجهای مضطر	چون بازگشت به یک تا حق میمنه شد
	در قح خو از زم می نویسد -

هوا چو آتش و گرداندر و جانشاد	بوقت آنکه زمین تفتد بزد باد سهم
به فال اختر نیک بضررت اوار	فر گذشت بامویه شهر بار جهان
همه میباشند از عکس جهان فرخاد	همه زمین شده از روی بنده نهم
چو بر گذشت بران آب شاه موسی وار	در آب در به خرقه شدند چون فرخون
کلاه ترکش وزین بود و جامه و دستا	فراخ همچون چون کوه شده ز بسکاد
اگر تپش درست است چون بیما	کسی که زنده بماند است زان میهنیا
به چشمش اندر تیر است اگر بود بیدا	ببغزش اندر تیغ است اگر بود خفته
گمان کند که می بر جگر خورد مسار	اگر بجنبند قبا که او از باد
و گویا بد گوید اسی ملک زنها	اگر سوال کند گوید اسی سوار زن

تصویر بدخواهی و خوف زدگی افواج شکست خور و در اشعار
آخرینش بدرجه کمال کشیده -

(۳) کو ایف مناظر قدرت و اوصاف خاص خاص بسیار اتم
بدرجه اعلی نوشته است .

ابر نور و نه می در یار و بت گر شود از صنعش هر درختی یعنی دیگر شود

باغ همچو کلبه بنز از پر دیا شود باد همچو کلبه عطار پر عنبر شود

روی بند سز طینی حله چینی شود گوشوار هر درختی رشته گوه شود

چون حجاب لب تان خورشید را که برون آید ز میغ که بیغ اندر شود

افسوسمین فرو گیرد سر کوه بلند یازمینا چشم دیدی باروی و مشکین شود

مقصد این است که گوه را گلهای گوناگون و سبزه نقشه در برگ گرفته اند

درخت نارنج از خامه گویشگر بر نیجت است کسی مشت مشت و زنگار

ز برگ و بار همه طوطیان پرانند که برگ شان همه پر است بار شان

مجزه وار یکی جوای اندر و گذر پر آب خضر بنه کرده آب او بازار

اگر بچند گوهی بچیند جان و گر به پیچد گوهی به پیچد مار

بسا قارون گاهی فرو شود بزین گهی شود به او بر جعفر طیار

بدرجه

درخت نارنج از خامه گویشگر

بسا قارون گاهی

نه چرخ اند لیکن همه چرخ گردش نه کوهند لیکن همه کوه پیکر
 چو اندر هوا کوه بر قوم موسی چو بر قوم عاد آیت باد صرصر
 چنان گردد از عرض شان دشت گوی بموج اندر آید همی بحر اخضر
 تبک راه گیرند بر آب و آتش بدندان بدرند پولاد و مرمر
 زمین کوه باشد جو آیند پس چو اندر گذشتند چاه مقرر
 صنایع و بدایع این بدعت قبل از عصری آغاز یافته بود لیکن چون
 ندرت خود اینقدر نمایان نبوده که خیال مردم را جلب نموده بتواند
 عصری اکثر صنعتها (مثل لف و نشر ترصیع تقسیم سوال و جواب نا)
 خیلی استعمال نموده چون بعضی صنایع را با سلوب خوبی آورده است
 بنا برین شعرا و دیگر هم تقلیدش نمودند که ازان یک راه
 عام تیار شد چنانچه ترصیع (یعنی بودن همه الفاظ هر دو مصرع هموزن
 و یا هم قافیه بدرجه تمیم یافته بود که در تمام قصائد و در اخیر قدما
 (یعنی ناصدی هفتم) از صد شتا و شعر دارای صنعت مذکور
 باشند صنعت نامی لف و نشر و تقسیم سیاقه الاعداد هم رواج
 یافت لیکن نه اینقدر که با قصائد بالکل لازم گردد - عصری با سلوبی که

صنایع را استعمال نموده نمونه هایش درج ذیل میشوند -

دورختی است گویا به مینا منقش
پرزدی است گویا به لؤلؤ مشجر
رونده است و درش در مغز شیر
خورنده است و خورش از مغز کما
نه و هم است گشتش چون و هم بر
زمزه است بونوش چون مغز بر سر
که آن آراسته ز نقش گره گردی خنجر
که آن سیراسته جعدش ببار و شک گنجر
رخ چون تو شکفته گل به گلین بزگل
به شمشاد پرنسب همه بیجا ده پر شکر
به روز نیکوی معنی لغز از جادوی دو
به چهره حجت مانی بکونی حاجت آفر
سمن لوی شبه سوی بلاجوی جفاگوی
پرزادی پریردی پری پری پری پیکر
دل آرامی دل آرمی غم انجامی غم افزا
نکو روی نکو رای کجس لند جهان سرور

تمام قصیده در همین صنعت است و آنقدر مقبولیت عام یافت

که همه شعرای مابعد بران قصائد نوشتند - و سلمان ساوجی (و امیر خسرو و قانی دران صنایع دیگر نیز اضافه کرده گشتنش را دو بالانمودند مثلا قانی میگوید -

کنون کز شنبلیله وار غوان ^{سردار} یان
چمن ترناین درن تکین زمین آیین مان ^{نور} یور
بصحن باغ و طرف راغ وزیر سرو باچی
بزن گام و بچو کام بده جام کبکش ساغ

عنصری اگرچه لطف و نشر و تقسیم را بسیار کم استعمال کرده
ولی به نهایت خوبی و سادگی استعمال کرده است -

یا به بند یا کشاید یا ستانداک
آنچه بستاند ولایت آنچه بدست
آیند در دست دشمن آنچه بکشاید

مبالغه عنصری درین هم کوتاهی نکرده ، لیکن دران زمان
مصنوعیت و تکلفات چندان ترقی نکرده بودند بدینوجه

مبالغه نایش بمقاله متاخرین مست دیده میشوند مثلاً تعریف
اسب میکند -

شگفت آید از مرکب قو خور
کش از باد طبع است و از خاک ^{منظر}

بگام پین بر رود گریزانی
بتقریبش از باختر تا بخاؤ

نه جستن کند کم زور یا به دریا
نه منزل کند کم ز کشور کپشور

بنور و ظلمت ماند زمین و ابرهی
به درینا ماند شرک ابرو گیا

فریفته است زمین بر تیره را که ازو
همی ستاند در همی دهد مینا

بها که خور شید رنگ رخسار
بزدد که بخشد بریا قوت احمر

مردم عموماً خیال دارند که وقتیکه آفتاب بر یک سنگ چهل سال

کامل طلوع میکنند آن یا قوت میگردد لیکن غصری میگوید که آفتاب
در اصل از رخ یار رنگ می رباید و به یا قوت می بخشد -

زمان گذشته است کش درینابی چون گذشته از پیش چشم تو دیگر
برجت بران گونه باشد که گوی همی باز گردد زمانه مکرر

فرخی

اسمش علی کنیت ابوالحسن - تخلص فرخی وطن سیستان است
واسم پدرش قلعو ع بوده و آن بدر بار امیر خلف ابن احمد حاکم سیستان
ملازم بود -

فرخی در خورده سالی تعلیم فن ادب و موسیقی حاصل کرد چنانچه
به زدن دف کمال پیدا کرد - بر اے معاش ملازمت یک زمیندار
بعوض دو صد کیل غله و یکصد درهم سالانه اختیار نمود این مشا هر مختصر
حیات ساده اش کفایت میکرد لیکن چند روز پس یک کینز امیر خلف را
به نکاح در آورد ازین سبب در مصارفاتش اضافه شد (مجبوراً
بخدمت آقاے خود بذریعہ عریضه در باب اضافه معاش عرض نمود
آقا بر پشت عریضه مغذوری خود را نوشت که مقدرت اضافه ندارم -

فرخی از طفولیت دل داده شعر و شاعری بوده و اکنون دین
 فن دستگاه کافی بهم رسانیده بود - چون قصه ما - قدر دانی
 شعر و شاعری بهر جا شهرت داشتند بدینجهت فکر نمود بذریعہ
 این فن علاج قلت معاش ممکن است (چنانچه از مردم همیشه جستجو
 میکرد که قدر دان کامل این فن کیست -

ابوالمظفر حبانی از طرف سلطان محمود نائب الحکومہ بلخ مقرر شد
 این شخص خیلی فیاض و قدر دان سخن بوده (فرخی آوازه قدر دانی
 را شنیده به چغان رسید) چنانچه آغاز یک قصیده ازین واقعه
 نموده است -

با کاروان حله بر فتم زیستان باطله تنیده ز دل بافته زجان
 ابوالمظفر شوق خیل خیلی داشت و باهتمام تام تربیت و پرداختش
 میکرد همیشه ۱۸ هزار مادیان و کره ما در چراگاه میداشت (او در سالی
 یکبار جایزه آنها گرفته داغ میکرد) چون فرخی به بلخ رسید ابوالمظفر
 به چراگاه رفته بود لیکس از خوبی طالع مختار کل ابوالمظفر (عمید اسعد)
 موجود بوده - فرخی بخندش حاضر شده عرض کرد که شاعر هستم)

عمید آنرا دید مگر چهره و وضع فرخی باشعور مناسبتی نداشت
 جسم ناموزون (قیص فراخ چاک دارد یکف قه دستار)
 خیلی تعجب کرد - ولی بلحاظ مروت و حسن اخلاق گفت خوب
 من شما را بدر بار امیر پیش میکنم لیکن اول شما در تعریف داغ گاه یک
 قصیده نوشته بیارید! و نقشه داغ گاه را با او گفت که کرده در

کرده سبزه زار می باشد هر طرف چشمه ماروان میباشند
 احباب بی تکلفانه یکجای نشینند و در عیش و عشرت و نغمه سرود
 مصروف میشوند - امیر پایاله باده می نشیند و یک طرف دور می
 جاری می باشد و طرف دیگر مردم اسب با بخشش میدهند -

فرخی بست قصیده نوشته صباحش بخدمت عمید خواند

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مغز	پرنیان هفت رنگ ندر سر رد کو سآ
خاک چون ناف آهوشک زاید بی قیاس	بیدر چون پرطوطی برکن بار و بی شام
دوش وقت نیم شبی بهار آورد با	چند باد شمال و فرخاومی بهار
باد گوی مشک سوده دارد اندر استین	باغ گوی بختان جلوه دارد در کمان
نسترن لولوی بیضا دارد اندر سله	ارخوان لعل بدخشان دارد اندر گوشه

باغ بو قلمون لباس شاخ بو قلمون نما
 داغهای شهریار اکنون چنان خرم شود
 بسزه اندر بسزه بینی چون سپهر اندر سپهر
 هر کجا خیمه است مخفته عاشق با دوست
 بسزه با بریانک چنگ مطربان چرب دست
 عاشقان بوس کنار و نیکوان ناز و عتاب
 بر در پرده سراسر خسرو فیروز بخت
 داغها چون شاههای بسدیا قوت رنگ
 دیدگان خوابنا دیده مصاف اندر مصاف
 روی نامون بسزه چون گردون ناپیدا
 اندران دریا سماری وان سماری جانو
 خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذر
 گردن بهر که چون گردن قمری بطور
 هرگز اندر کند شصت بازی در کنند
 روز یک نیمه کند و مرگهان تیزنگ

آب مرواریدگون و ابر مروارید بار
 کاندرو از خر می خیره باند روزگار
 خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصا
 هر کجا بسزه است شادان یار از دیدار
 خیمه بریانک نوش ساقیان میگسار
 مطربان رود و کرد و مخفته گان خواب
 از پی داغ آتشی افروخته بخور شید
 هر کجا چون نار دانه گشته اندر زینار
 مرگهان داغ نا کرده قطار اندر قطا
 روی صحرا ساده چون دریا ناپیدا کنار
 اندرین گردون ستاره وان ستاره بی مدار
 با کنند اندر میان دشت چون سفندیا
 از کند شهریار شهر گیر و شهر دار
 گشت نالمش بر سرین شان دروش نگاهار
 نیم دیگر مطربان و باده نوشین گوار

عمید فرخی را با خود گرفته بخدمت ابوالمنظر بدین الفاظ پیش کرد
 که تا امروز بعد از دقایق چنین شاعری دیده نشد و بعد از آن تمام
 واقعه را بیان کرد ابوالمنظر فرخی را بدر بار جای مناسب داد و پیاله
 در گردش بود دو سه دور تمام شده بودند که فرخی ایستاده شد و با او
 در دناک این قصیده خواند با کاروان حله بر قدم زیستان خود ابوالمنظر
 شاعر بود از حد محظوظ نشده به فرخی فرمود که این یکهنز ارکه ما پیش تو
 هستند هر قدر گرفته میتوانی از تو فرخی بدست شده بود فوراً برخواست
 و دستار از سر دور انداخته در قطار کره ما درآمد آنها تور خورده پرکنده
 شدند) فرخی هر طرف بدنبال میدوید آخر از ماندگی ماند و بر زمین
 افتاده بخواب رفت ابوالمنظر چون از نماز صبح فراغت یافت فرخی
 را بدر بار طلب فرموده اسب خاصه یک خیمه ششتر پنج غلام همراه
 خلعت و لباس نجیب و در یافت کرد که فرخی بر گله کره ما که دست ^{انداخته}
 بود ۴۲ راس بودند ابوالمنظر آن را هم با و عطا کرد - فرخی بعد از
 چند روز با کافر بدر بار سلطان محمود حاضر شد) سلطان خیمه منزلش فرموده ^{مغیرا}
 خاص خود داخل کرد) و هر یک موقع اسب نجیب میداد که فرخی اشعار ذیل بشکر
 له این واقعات در همه تذکره موجود اند لیکن چون در چهار مقاله مفصلتر اند من گویا ترجمه لغتی آنرا ننموده ام -

گزارے نوشت -

اسی کہ چنان شاہ دہد اسب نباشد تاج بود آراستہ از نووی شہوا
دشمن کہ برین ابلق رہوار مراید بی صبر شد و کر غم خویش بدیدار
فرخی با وجودیکہ ندیم بود خیلی تقرب داشت لیکن ہنوز اجازہ ندا
کہ بہ دربار مکر بند استعمال کند کہ آن برائے منصبداران نظامی
مخصوص بودہ) فرخی آرزوے این عورت را درین قصیدہ بکمال
لطافت کردہ است -

گفتا کہ بہ میران و پرتزگان بانی این روز کلاہ و کمرت باید ناچار
گفتم کہ چہ دانی کہ شب تیرہ چہ زاید بشکیب و صبوری کن تا شب نہدیا
من تنگ دلی پیشہ نگیرم کہ بزرگان کس را بہ بزرگی نہ رسانند بیکبار
بالآخر نوبت دولت و جاہ فرخی بدین مرتبہ رسید کہ زیر جلوش
بست غلام زرین کمر مید و دیدند -

ایاز کہ محبوب خاص سلطان بود بسیار قدر دان فرخی بودہ
باو خلوص زیاد داشت چون مراسم ارتباط ترقی کردند سلطان از
راہ رشک فرخی را از حاضرے دربار قدغن فرمود فرخی قصائد متعدد

معذرت خوانمانه نوشتت و در آخر دل سلطان از و صاف شد
و اجازه حاضرے در بار داد

تمدن و معاشرت عصر محمود خیلی عجیب بود که شعری که در مدح محمود
قصائد می نوشتند در آن علانیه ذکر حسن و محبوبی ایاز نیز میکردند
و محمود از آن خوشش میشد فرخی در یک قصیده میگوید -

امیر جنگو ایاز او میساق دل و بازوے خسرو رو سپیگا
زبان پارسا از شوق گردند بکا بین کردنی اورا خیرا

نه بر خیره بد و دل داد محمود دل محمود را بازے میسندار
جزا و در پیش سلطان نیز کس بود جزا و سلطان غلامان داشت

اگر چون میر یک تن بود آنجا نه چندین بد مرا و را گرم بازار
غضاری بفرمایش خود محمود در تعریف ایاز دو شعر نوشته

تقدیم کرد و دو هزار طلا انعام یافت چنانچه خود غضارے در یک قصیده
تصریح میکند -

مراد و بیت بفرمود شهریار جهان بران صنوبر بنبر غدار مشکین خال

دو بدره ز بفرستاد و دو هزار دم بر غم حاسد تیمار بدسگال نکال

فرخی کتابی در صنائع بدائع شعریه بنام ترجمان البلاغته نیز تالیف کرده است در حدائق اسم نصرالدین وطواط تذکره این کتاب را نموده نوشته است که «کتابی است لغو» بظاهر خیلی جاے تعجب است که شعرا می ایران چسان در حالت ابتدائی به صنائع و بدائع دست زدند لیکن حیرت نباید کرد شعرا می فارسی در اصل نقل شعر شاعری عربی نموده اند و در آنوقت در شاعری عربی این بدعت داخل شده بود و نیز اولین تالیف این فن (یعنی کتاب البدائع از عبداللہ المعتزلی) بظهور انتشار یافته بود - ولی سلامت روی فرخی قابل داد است که فرین صنائع کتابی مینویسد لیکن خودش ازین تکلفات پاک میس باشد -
 فرخی در ۲۹ هجری جماد الثانی را گذاشت -

تبصره بر کلام فرخی عام جوهر کلام فرخی صنایع سلاست و رواش است مقام حیرت است که فرخی در آن زمانه ابتدای زبان را نقد صاف نمود که امروز بعد از هزار سال معلوم میشود که زبان بهین عهد کمال بزرگت قافی بهین است که در قصائد خیالات هر رقم را چنان بسیار و بی تکلف ادا میکنند که گویا دو سه شخص با هم گپ می زنند - با فرخی موازنه

کنید آشکار میشود که قآنی کمانی را که هزار سال بعد حاصل کرد فرخی را
در وقتش حاصل بود قآنی یک قصیده مشهور در ذکر عید رمضان دارد -

دلکایم خبر دارم کان ترک است با من از ناز دیگر بار چه آورده

بله و شین آمد شب و شین بسیاری حلقه بر در زد و برستم بکشودم در

گفت قآنی کمانا کی خست بسیاری خیز گز روزه شد ادضاج جهان زیر زیر

غالباً مست چنان نغمة اندر رمضان کز مروزه و از روزه ترا نیست خبر

گفتم ای ترک دل آرام مگر باز آمد رمضان آن مه شاهد کشتن زاهد پرور

گفت آرمی رمضان آمد و گوید خلق رقم از بار خدا دارم و از پنجم

وقت آن آمد و کان و اعفک از بعد همچو بوزینه یکبار جهد از منبر

قصیده فرخی که در همین بحر و قافیه است ملاحظه شود!

رمضان رفت و ره دور گرفت اندر خنک آنکس رمضان را بسزایر و سیر

بس گرامی بود این ماه و لیکن حکیم رفتنی رفته به و روی نهاده بسفر

رمضان گریشد از راه فراز آمد عید عید فرخنده ز ماه رمضان نیکوتر

گاه آن آمد و کز شادی پر گرد دل وقت آن آمد کز باه گران گرد دسر

باده روشن آسوده و صافی چون گلاب ساقی دلبر شائسته و شیرین چون شکر

مطر با آن غزل نغز دل آویز بیار	ورنه دانی بشنوی تا غزنی گویم تر
ای دریغ دل من کان صنم سیمین بر	دل من برد مرا از دل او نیست خبر
او دل داشت گرامی دل بگیر یا	کاشکی من دلکی یافتی نیز دگر
یکت قصیده دیگرش در همین بحر و قافیه است که سرایا محاوره و زبا	

است :-

ترک بت روی من از خواب گران دارم	دوش میداده هست از اول شب تا سحر
من بچشم او راه دوباره نمودم که نجیب	او نهی گفت بستر بارم این دو بر سر
شب بجز برود بهی داون نه نشست نخفت	دل من جست که نه نشست نخفت آن بلر
چیه ساز که می افزون خورد از زوبت لبش	ور تو اند بخورد زوبت یاران دگر
کیست آن کوه بود آن چنین خدمت دو	کیست آن کوه شد بار چنین خدنگر

در شیب روح ذکر فتوحات می نماید -

خسرو با لشکار ملکان آختر بود	ماز اندیشه او خسته دل خسته بود
خسرو از راه دراز آمد بان همت کام	ملک از جنگ عراق آمد با فتح ظفر
قلعه ها کنده و نشاند بهر شهر سپا	جنگها کرده و بنموده بهر جای هنر
ای پسر گردل من کرد همی خواهی شای	از پس باده بین بوسه همی باید داد

نقل با بوسه بود باده دمی نقل بده
دیرگاه است که این اسم نهاد آنکه نهاد
گره می گوید بوس از ذکر نیز بخواه
تو مرا از دگر آن برده ای حور شراد
فرخی خصوصیت دارد که چون تعریف کسی یا کیفیت یک اقمه
بیان میکند تصویر کامل آنرا پیش نماید چنانچه در یک قصیده تصویر
خیالی مجلس عیش چنین می کشد

سروساقي و ماه رود نواز
پرده بسته در کسب همنواز
زخمه رود زن نه پست نه تیز
زلف ساقی نه کوتاه و نه دراز
مجلس خوب و خسروانی دار
از سخن چین هتی و از غناز
بوستانی زلاله و سوسن
همچو روی تدر دو سین تراز
دوستان مساعد و یکدل
که توان گفت پیش ایشان باز
ماهری نشانند در پیش
خود زبان و موافق و دمساز
جدا او بر پرندگشتی گیر
زلف او بر حیر چو کان باز
باده چون گلاب روشن و تلخ
مانده در خم زگاه آدم باز
از چنین مجلس و چنین باده
هیچ زاهد مراندارد باز
سلطان محمود یک باغ خلی خوب و خوشش تا ساخته بود

تخته ناس گل‌های بوقلمون (جدول‌های مختلف که بهر دو اطرافش
 سرو و شمشاد داشت و بیک کناره اش بکیر و مصنوعی تیار
 کرده در میان آن ماهی ناسے رنگ بزرگ که حلقه های مروارید
 در بینی داشتند نگاه کرده بود و در صورتی که مجسمه ناسے محمود
 گذاشته بودند که یک سبیل نیزه بدست بدنبال شکار دو آن است
 و یک صورتش در بزم عیش مصروف باده نوشی است فرخی نقشه باغ
 مذکور را چنان میکشد -

به فرخنده فال و به خنده اختر
 زن و باغ میخو است شاه منظر
 در و مسکن ماهر و یان مجلس
 درو خانه شیر گیران لشکر
 کجا جای بزم است گل‌های بید
 کجا جای صید است مرغان بی مر
 روان گرد بر گرد رعنا درختان
 تذر و آن آمیخته ماده و نر
 یکی کاخ شامانه اندر میانش
 سر کنگره بر کنار دو نپسکر
 یکاخ اندرون صفه مانی مصفی
 در صفه ناساخته سوئے منظر
 یکی بچو دیباچه چینی نقش
 یکی بچو ارژنگ مانی مصور
 نگار دیده در چینه جامه مصور
 نشه مشرق را اندران کاخ پیکر

بیک جای در صید در دست ترو
 ازان کاخ فرخ چون اندر گذشتی
 نہ چرخ است و اجزای او چون ستاره
 اگر بگذرد بر سرش مرغ جوش
 بیالاید اندر هوا مرغ را پر
 بدینسان بہ باغ اندران تندرود کے
 بدو اندران ماہیان چون عروسان
 مکان بر آورده پہلوئے دریا
 یمن دول شاه محمود غازی
 فرخی وقتیکہ بدر بار ابوالمنظر جنانی میرفت در عرض راه
 خیل صعوت بہا دید در یک قصیدہ تمام کیفیت را تشریح دادہ ملا حظلہ
 شود کہ پہلوئے تمہید مدح بچہ حسن پیدا کردہ است -
 زمی صعب و شبی تاریک تو
 ہوا چون قیر زد نامون مقبر
 ہو اندوہ رخسارہ بدودہ
 سپہ آراستہ چہرہ بگوہر
 بردے سبزہ دریا برگ عنبر
 گمان بردے کہ باد اندر پر کند
 مجرہ چون بدریا راہ موسی
 بیک جای در بزم بردست سماخ
 یکی رود آب اندر و ہچو شکر
 نہ ابر است آوای او ہچو تندر
 بیالاید اندر ہوا مرغ را پر
 یکی زرف دریا مرآن را برابر
 بگوشتش اندرون پر گہر حلقہ دزد
 بدان تا بران می خورد شاہ صفد
 امین ملل خسرو بندہ پرورد
 فرخی وقتیکہ بدر بار ابوالمنظر جنانی میرفت در عرض راه
 خیل صعوت بہا دید در یک قصیدہ تمام کیفیت را تشریح دادہ ملا حظلہ
 شود کہ پہلوئے تمہید مدح بچہ حسن پیدا کردہ است -
 زمی صعب و شبی تاریک تو
 ہوا چون قیر زد نامون مقبر
 ہو اندوہ رخسارہ بدودہ
 سپہ آراستہ چہرہ بگوہر
 بردے سبزہ دریا برگ عنبر
 گمان بردے کہ باد اندر پر کند
 مجرہ چون بدریا راہ موسی
 کہ اندر قرا و بگذشت شکر

زمانی رفت سر بر زدمه از کوه
 بر یک اندر همی شد باره آزاران
 شکم مالان بهامون در همی زشتا
 دمنده اثر دمای پیشم آمد
 گرفته دامن خاور بد نبال
 به باران بهاران گشته فریه
 بدیج شاه بزجیون بخواندم
 که من شاگرد کف را دادیم
 بفر شاه از جیون گذشتم
 وزان جا تا بدین درگاه گفتمی
 همه بالا پر از دیبا س روی
 تو گفتمی هیکل زردشت گشته است
 ز بس لاله همه صحرا سر اسر
 فرخی واقعه نگاری را بسیار ترقی داد اگر چه ازین پیش هم این
 وجود داشت - لیکن اوصدا و اوقات گوناگون را به بسیار
 سادگی و جریسته گی ادا کرده و شاهرا بزرگ قائم نموده برای سلسله

برنگ روی بهجوران مغفر
 چو در غرق آب آن شناور
 شده مامون بزیر آن مقعر
 خروشان بی آرام و زمین در
 نهاده برگران باختر
 بگر مای حزیران گشته لاغر
 بر آمد بانگ از الله و اکبر
 تو مدحش همی بر خوانی از بر
 یکی موازن من ناسته تر
 کشاد ستندم فردوس را در

همه بالا پر از کالای شستر

ز بس لاله همه صحرا سر اسر
 فرخی واقعه نگاری را بسیار ترقی داد اگر چه ازین پیش هم این

وجود داشت - لیکن اوصدا و اوقات گوناگون را به بسیار
 سادگی و جریسته گی ادا کرده و شاهرا بزرگ قائم نموده برای سلسله

مستقبل راه رابی خار ساخت (در اکثر قصائد حالات فتوحات
 بسادگی ادا می کنند که گویا یک مورخ است که واقعات رابی
 کم دکاست مینویسد -

قصیده که برای فتح سومنات گفته در آن نام یک مقام
 و احوالش بیان میکند -

گمان که برود که هرگز کسی ز راز طرا	به سومنات بردشکر و چنین لشکر
هوای ذرم و باد آن چود و ذحمیم	زمین آن سید و خاک آن چو خاکستر
همه درخت او میان درخت خاکرش	نه خار بلکه سنان خلبنده و خنجر
نه مرد را سر آن کاندان نهادی پی	نه مرغ را دل آن و از آن کشادی پیر
عجب تر آنکه ملک را همی چنین گفتند	که اندرین ره مار دوسر بود سیر
به شب چو خفته بود مرد سر بر آرد مار	همی کشد نفس خفته تا بر آید خور
چو خور بر آمد و گرمی ببرد خفته رسد	سبک نگردد از آن خواب تا که محشر
بدین درشتی و زشتی ره می که گردم	گذشت شاه بتوفیق خالق اکبر
جز در بهر سپانندگان و گم شده گان	میان بادیه ما حوضها چون گون
بدان ره اندر چندین حصار شهر بزرگ	خراب کرد و بکند اصل هر یک ازین بر

تخت لارده کز روی بروج و بانو
 چو کند میر که در مند میر جوضی بود
 چو کوه که فرو ریخت آهن و مرم
 چنانکه خیره شدی اندر و چشم فکر
 هزار بتکده خرد گرد جوض اندر
 یکی حصار قوس بر کران شهر زد
 زبت پرستان گرد آمده یکی محشر
 فریضه بروز آن سنگ بشنستدی
 بر آب گنگ بر شیر و بر عفران و شکر

شکار بطریق قمر غده دستور قدیم است یعنی صحای و سبع پر
 از شکار را بیک حلقه انسانها محصور میکنند و باز این حلقه را بتدریج
 خوروی نمایند که همه و جوش در وسعت یک دو میل جمع میشوند
 درین وقت بالا می آید و آنها هجوم شکاری ها آغاز میکند بسیار
 ازان نشانه تیر و تفنگ میکردند و بعضی زنده بدست می آیند
 سلطان محمود اگر بدین طریق شکار میکرد و فرخی در یک
 قصیده کیفیتش چنین تصویر میکند -

ای ز جنگ آمده در روی نهاده شیکا
 هر چه در ایران پرند ذود و داعی بود
 تیغ و تیر تو همی سپر گردید ز کار
 همه را گرد هم کردی در یک دیوار
 زان برون رفت ندانست یک کینار
 گرد ایشان پره برستی مانند عقاب

در دویدند سوی تو به قطار از سکو
 باز گتردی در دامن که شان قطا
 با مداد آن همه که سار پر از وحشی بود
 شامگانان همه پر داخته از کسآ
 در زمانی همان دشت ز خون در واد
 لعل کردی چو گلستانی هنگام بهار
 خواهی من که بجا پستی بهرام
 تا بیدی و پیاموختی از شاه شکار
 برفرخ رنگ واقعه نگار
 چندین غالب است که این رنگ شیبیک

حقیقه غزل است نیز قائم میماند مثلاً در تشبیب یک قصیده مینویسد
 دوش متوار یک به وقت سحر
 اندر آمد بچینه آن دلبر
 چنگ در بر گرفت و محوش بنواخت
 و از دو بد فرو فشانند شکر
 پنج شش جام خورد و پر گل گشت
 روی آن روی نیکو آن یکسر
 مست گشت و ز به خفتن ساخت
 خویشتن را کنار من بستر
 زلف مشکین بروی در پوشید
 دست من زیر کرد و زلف ز بر
 زلف او را بدست بگرفتم
 ز رخ گرد او بدست دگر
 راست گفتی گرفت بر بد چادر
 گوی و چو کان شه بدست اندر

ملاحظه شود که تمهید مرع از تشبیب بچ لطافت پیدا کرده است
 اشعار مرثیه پیش از فرخی خیلی کیاب اند و چیزی که یافت میشوند بدر

پست هستند لیکن فرخی مرثیه سلطان محمود را نوشته آن حرف
پرورد و سحر طراز است بلکه رهبر تمام اصول و آئین مرثیه‌نویسان شده
اصول اصلیه مرثیه گوی شده استند -

۱- تذکره عظمت و شان ممدوح که از ان سبق عبرت حاصل
آید که شخص بلند پایه از میان رفت -

۲- تذکره کیفیت رنج و الم که بو فات ممدوح ملک طاری گشته -

۳- ممدوح را مخاطب نموده با سلوبی خیالات گفته آیند
که گویا مرثیه گو به وارفتگی و مدیهوشی ییجد از مرگ ممدوح خیزند
و آنرا زنده تصور کرده خطاب می نمایند -

در مرثیه فرخی این همه اصول موجود اند و اضافه بر ان الفاظ
بندش او طرز ادایش آنقدر مؤثر است که از گذراش سنگ هم
آب میگردد -

شهر غر بنین نه همان است که در دیلم
کوی ما بنیم و پر شورش سر تا سر کور
مهربان بنیم و بر روی زمان همچو زنان
چشمها کرده ز خون تا به بزرگ کلنار
چه فدا است که اسان گر گون شد
همه پرچون و جوشن در و پر خیل سوار

ملک امسال دگر باز نیاید ز غزا
 سیر میخورده مگر دمی که بخت است
 خیز شاهان که رسولان شهان آمده اند
 که تواند که برانگیزد ازین خواب
 خفتن بسیار می خواهد خوی تو بود
 یکدک باری در خانه بایست شست
 بکهار از فرغ و بیم تو رفتند شاهان
 شعرا بتو بازار برافروخته بود
 دشمنی روی نهاد است درین شهر
 ویرتر خاست مگر رنج رسیدن بخار
 هریه ما دارند و آورده فراوان و شمار
 خفتی خفتی گز خواب نگرد می بیدار
 هیچ کس خفته ندید است ترا زین کرد
 تا بدیدند می روی تو غریزان و تبا
 تو شها از فرغ و بیم که رفتی بجمعا
 رفتی و با تو یک باره برفت آن بازار

فرخی صنعت تلحیح را خیلی پر حسن ادا میکند -

میگویند که وقتی حضرت آدم علیه السلام در بهشت گندم خوردند
 لباسشان خود بخود از جسم افتاده بالکل برهنه شدند (فرخی ازین واقعه
 برای خزان مضمون پیدا کرد -
 مگر درخت شکوفه گناه آدم کرد
 که از لباس چو آدم همین شود بریان

له تلحیح یعنی از واقعه قطب مضمون پیدا کردن این صنعت در فارسی خیلی لطیف شمرده میشود -

نوشیروان ز بنخیر عدل قائم کرده بود ملاحظه شود که فرخی ازین واقعه
چه لطیف مضمون پیدا کرد -

من چو مظلومان از سلسله نوشیروان اندر آویخته زان سلسله زلف در آن
حضرت سلیمان علیه السلام بر تخت هوا سفر میگردند (فرخی ازین
واقعه کار تشبیه گرفت -

پی بازے گوے شد خسرو بریکے آزمی اسب کپنیکر
راست گفتی به باد بر جیم بود گر بود باد راستام به زر

حضرت موسی علیه السلام چون بدریارسیدند آب دریا
پاره شد و راه از میان آن برآمد که همه بنی اسرائیل بکنار دیگر رسیدند
فرخی در تعریف کهکشان میگوید -

مجره چون بدریاراه موسی که اندر قعر او بگذشت لشکر
فیه الحقیقت صنایع و بدائع و انعماء بر عارض سخن بهستند

ولی چون دران زمان تعمیم یافته بودند بدینوجه کلام فرخی هم ازین

سلسله نوشیروان درایوان شاهی زنجیر آویزان کرد که هر دوادخواه آمده آنرا حرکت داد و توان
نوشیروان چون آنرا متوک میدید فوراً از قعر برآمده سخن اورا می شنید این زنجیر را بنخیر عدل
میگفتند.

داغها پاک نیست لطف این است که لیکن در کلامش چندان بد نما
 معلوم نمی شوند - صنعت ما - لف و نشر و تقسیم را در یک قصید
 جمع کرده -

خواب و صبر و روح و خون را که افاد انقلا	در رنگ اندر تن و اندر دل اندر دو چشم
عشق دارد جا صبر و آب دارد جا خواب	رخ دارد جا خون و درد دارد جا روح
سال و ماه این بهشت چیزش را همین است	هشت چیز او بر هشت مایه هشت چیز
روی او دیدار ماه و دست او جود سبح	علم او سنگ زمین طبع او لطف هوا
خلق او بازار شک و خوی او بوی گلآ	رسم او حسن بهار و لفظ او قدر شکر
هر یکی زان هشت سوی فضل او دارد آب	هشت چیزش را برابر یا فقم با هشت چیز
اسب او را با سپهر خشت او را با شهاب	تیغ او را با قضا و تیر او را با قدر
لفظ او را با قرآن و حفظ او را با کتاب	جزم او را با امان و عزم او را با ظفر

صنعت سوال و جواب -

ز بحر لاله که جارف لاله شد پنهان	بر ریخت که گل سوری چه ریخت برگ
سخا که در زد این و عطا که بخش آن	از آن چه خیزد رو ازین چه خیزد زر



فردوسی

دولت

اشمس حسن ابن اسحق ابن شرف و تخلص فردوسی بود۔ و بقرار بیان

شاه گاهی گاهی تخلص خود ابن شرف شاه هم می آرد و مجالس المؤمنین
بجواله بعض مورخین اسم پدرش ((منصور ابن فخرالدین احمد ابن حسن فردوسی

مولانا فرخ « آورده در وطنش هم اختلاف است چهار مقاله

اسم وطنش را باز که یک ده نبوا حی طبرستان است می نویسند (در ویبا چه شاهان
شاداب میگوید۔

بهر حال اینقدر عموماً مسلم است که وطن او در اضلاع طوس بوده)

و این همان صوبه مردم خیز است که از خاکش محقق طوسی و امام غزالی

پیداشده اند و لادتش معلوم نیست لیکن سال وفات ~~سال~~ هجری

است و عمرش کم از کم هشتاد ساله بوده چنانچه خودش میگوید له

له سوانح فردوسی را به تذکره ما تفصیل در بیان کرده اند لیکن همه سخت اختلاف دارند
در آن معتبرتر چار مقاله است که موقوفش شاعر نامور و با فردوسی قریب العهد است ولی غلطی مای
سخت دارد (یا می سنقر) نواسه تیمور بر شاهنامه و بیباچه از چند فضلا تحریر کناندر در آن سوانح
مفصل فردوسی هم است لیکن بعضی واقعات آنقدر لغو نوشته اند که از آن اعتبار بالکل ساقط
میگردد (دولت شاه سمرقند کے قدری مفصل تراحوالاتش نوشته اند لیکن از غلطی خالی
نیست از مؤلفین عربی صرف علامه قرظونی در آنرا البلاد سوانح اورا نوشته است و من آن
همه شان واقعات را گرفته ام و موقع بموقع بر غلطی های ایشان روشنی انداخته ام ۔

کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم بیک باره بر باد شد
 بناءً علیه سال ولادتش تقریباً ۲۹ هجری می باشد -

وقتی که فردوسی تولد شد پدرش بخواب دید که فرزند
 نوزادش بر سر بام رفته نعره زد و در جوابش از هر طرف صدای
 لیکت بلند شد - صباحش بخدمت نجیب الدین که معبر و مشهور
 آن عصر بود رفته تعبیرش پرسید گفت که این بچه شاعر بزرگ است که
 آوازه شاعری اش دور دور میرود خواهد شد -

فردوسی بن رشد رسیده به تحصیل علوم و فنون مشغول شد
 و تمام علوم درسیه را خواند (پیش از آنکه از زمیندار بود و دهی که
 مسکنش بوده از مملو کاتش بود بدینوجه از فکر معاش فراغت
 داشته با طمانیت تمام همیشه در مشاغل علمی و کتب مینی مشغول بود
 آغاز شاهنامه و بدر بار باریابی این واقعه چند آنکه قطعی است همین
 در تفصیلش اختلاف است روایت عام این است که فردوسی بغرض
 دادرسی بدر بار محمود رسیده بود که جوهر شاعری اش آشکار شد
 و بر تالیف شاهنامه مأمور گشت) لیکن این قطعاً غلط است خود

فردوسی بیان میکند که در تالیف شاهنامه ۳۵ سال صرف
شده اند -

سی و پنج سال از سرای سنج بسی سنج بردم بامی سنج گنج
چو بر باد دادند گنج مرا نبد حاصله سی و پنج مرا
و تمام مدت سلطنت سلطان محمود ۳۱ سال است -

فردوسی در دیباچه شاهنامه که سبب تصنیفش بیان کرده از آن
هم تکذیب این روایت عوام میشود - ازین ثابت شد که شاهنامه
را پیش از حاضری دربار محمود شروع کرده بود (تفصیل
واقعات بذا در ذیل سبب تالیف شاهنامه می آید -

بهر حال اینقدر محقق است که فردوسی شاهنامه را در وطن
خود شروع نمود و نائب الحکومه طوس (ابو المنصور) سرپرستی این
خدمت میکرد بعد از وفات ابو المنصور بجای آن سلطان خا
مقرر شد چون درین زمان شاهنامه شهرت عام یافته بود این خبر
بگوش سلطان محمود هم رسید سلطان به سلمان خان فرمائی
برای فرستادن فردوسی فرستاد (فردوسی اول انکار نمود

لیکن چون پیشین گوئی شیخ معشوق بیادش آید بر فتن رضی ^{شده}
 و از طوس بہ ہرات رسید لیکن در دار السلطنہ برخلاف فردوسی
 سازش ہا شروع شدند منشی دربار (بدیع الدین) بہ غنصری گفت
 کہ سلطان از مدت مدید خیال نظم نمودن شاہنامہ دارد لیکن از
 شعرا سے درباریکی ہم این خدمت بزرگ دست زدہ توانست
 اکنون اگر فردوسی این خدمت را انجام داد آبرو سے ہمہ شعرا
 دربار میریزد۔ غنصری گفت کہ ممکن نیست کہ بہ سلطان عرض کنیم
 کہ فردوسی را نہ بخواند۔ لیکن شما کہ فرمودید این خطرہ ضرور ^{ست}
 ویرایش تدبیر دیگر لازم است چنانچہ بہ فردوسی یک قاصد ^{دند}
 کہ (قصداً) سو فصول است۔

سلطان کہ شمارا خواستہ یک خیال در دلش گشتہ بود
 لیکن بعد از ان در بارہ شما ہیچ تذکرہ نشدہ۔ بہا برین خیر خواہانہ
 شمارا بہ حقیقت واقعہ اطلاع دادیم۔

۱۰۰ در دنیا چہ ہمراہ غنصر سے اسم رود کی را ہم نوشتہ اند لیکن رود کی پیش
 ان در ششہ وفات کردہ بود۔

فردوسی ادلاً از بهرات قصد مراجعت نمود لیکن باز فکر نمود که
 شاید پس پرده رازی باشد از حسن اتفاق در بین عنصری
 و بدیع الدین دبیر شکر رنجی پیداشد (عنصری مکتوبی که به فردوسی
 فرستاده بود در مشوره اش دبیر شرکت داشت حالا
 دبیر به فردوسی قاصدی فرستاده که اطلاع عنصری بخود
 غرضی منی است شما فوراً خود را برسانید) - فردوسی در جواب
 نوشته که زود می رسم و اشعار ذیل را هم حواله قلم کرد -
 بگویش از سر و شمشیری مرده است دلم گنج گوهر زبان اثر دما است
 چه سنجد به میزان عنصری گویا چون کشد پیش گلبن سری
 الغرض از بهرات به غرضین رسید متصل بیک باغ
 کرد و چار اندام نمود که دو گانه ادا کرد و بعد از آن به اشنای
 که در شهر داشت از رسیدن خویش اطلاع داده خودش
 پر اے قافم درون در باغ درون شد از حسن اتفاق همه مرا
 نامدار در بار (عنصری فرخی عسجدی در باغ بغرض مهله آمده بود
 و در باره در گردش داشتند که گذر فردوسی هم با نظر شد

حریفان او را محل صحبت دانستند یکی از ایشان گفت که
 باه مزاج میسکنیم تنگ شده برود عنصری گفت که این خلاف
 تهنذیب است آخر یک مصرع رباعی را طرح ساخته قرار دادند
 که ماسه برین مصرع طبع آزمایی میسکنیم اگر این هم یک مصرع
 گفت شریک صحبت می نامم ورنه شرمسار گشته خودش می رود
 چنانچه عنصر سے ابتدا کرد -

چون عارض تو ماه نباشد روشن : فرخی گفت : مانند دخت گل
 نبود در گلشن : عسجدی گفت : خ : مژگانت ہی گذر کند از چوین
 در قافیه التزام حرفش بود و با وجودیکه بر رعایت مذکور هیچ قافیه
 شکفته باقی نمانده بود لیکن فردوسی جریسته گفت -

ماند سنان گیدو در جنگ پیش همه به نسبت تلخ گیدو دشن
 سوال کردند فردوسی تقصیرش داد و همه آنرا بصحت قبول
 کردند لیکن حسد و رشک خاصه اقوام سیاست همه سازش نمودند
 بعضی میگویند که این مشاعره در خود دربار سلطان محمود شده بود

این روایت از دیباچه شاهنامه است لیکن دولت شاه ینویسد که بعد از امتحان مذکور
 خود عنصر سے خیلی تعریف فردوسی را کرده دربار تقریب کرد -

در دربار سلطان محمود شخصی ماکت نام صاحب ذوق بوده
 که فردوسی او را در بلخ دیده بود که او به شیرین زبانی و قابلیت
 فردوسی عاشق گشت و بخانه خویش آورد بعد از صرف طعام
 از فردوسی آمدن آنرا پرسید و او داستان خویش را بیان کرد
 این زمانی بود که سلطان بر اے تالیف شاهنامه امر فرموده
 هفت کسر از شعرای مشهور را انتخاب نموده بود یعنی ^۱عنصری
 فرخی - زبیدی - عسجدی « مینجاک چنگ زن خرمی » ابو بکر -
 اسکاف - ترندی -

ماکت به فردوسی تذکره تصنیف شاهنامه و انتخاب شعر را کرد
 فردوسی گفت که من بهم شعر میگویم اگر موقع دست دهد نام مرا هم
 بدر بار بفرمائید ! ماکت خواست که تذکره فردوسی را بدر بار نماید
 ولی فرصت نیافت و بهین طور یک هفته گذشت یک روز ماکت
 از دربار آمده گفت امروز همه شعراے منتخبه داستانهای مختلف
 شاهنامه را بدر بار خواندند عنصری داستان رستم و سهراب را
 نظم نموده بود چون این دو شعر را خواند -

هر آنکه که تشنه شدی تو بخون بیا بودی این خنجر آب گون
 زمانه بخون تو تشنه شود باندام تو موی رشته شود
 سلطان محمود خلی پسند فرموده حکم داد که این خدمت را
 عنصری انجام بدهد - فردوسی در آنوقت سکوت نمود و خودش
 بنظم کردن این داستان آغاز کرد چون حسب معمول شب بر صوفه
 طعام نشستن فردوسی گفت که بعضی شعراء داستان رستم
 و سهراب را قبل از عنصری هم نظم کرده اند چنانچه خودم چنین یک
 نظم بدست دارم که پیش از آن اشعار عنصری هیچ هستند این
 گفت و نظم خود را با و حواله کرد که بسرنامه اش نوشته بود -
 کنون خورد باید می خوشگوا که می بوی مشک آرد از جوی بار
 هوا پر خروش وزین پرز جوش شک آنگه دل شاد و آرد به پیش
 همه بوستان زیر برگ گل است همه کوه پر لاله و سنبل است
 ماهک بعد از تمهید این نظم را بحضور سلطان تقدیم نمود - سلطان
 پرسید که این جو امهرات از کجا یافتی یا کجا اسم فردوسی یاد کرد
 چنانچه فوراً طلب شد محمود از و نام و نشانش پرسید - گفت

از طوس مستعم محمود از احوالاتش جوین شده درین سلسله سوال
 نمود که طوس کی آباد شد و که آبادش کرد فردوسی همه واقعات
 را تفصیل و اربیان کرد بعد از آن سلطان شعر اسے سبہ را
 طلبیدہ بسوی فردوسی اشارہ نموده فرمود کہ این داستان
 رستم و سہراب را این نظم کردہ چون فردوسی آنرا خواند ہمہ غرق
 حیرت شدند محمود بجلالت سرفرازش کرد ہمہ شعراء تحسین بسیار
 نمودند و عنصری پیش نشدہ بدستہای فردوسی بوسہ داد این زمانہ
 است کہ امر دپرستی در عیوب حساب نیشد۔ محمود بہ فردوسی
 اشارہ کرد کہ در وصف سبزہ و خط ایاز چیزی بگوید فردوسی
 بربستہ گفت۔

استخوان بنام گوئی

مست است تا چشم تو و تیر بدست بس کہ ز تیر چشم مست تو نہ جست
 گر نپوشد عارضت زره عذرش آ کر ز تیر بہ ترسد ہمہ کس خاصہ ز مست
 فردوسی خط را بزره تشبہ دادہ کہ تشبہ بس لطیف است۔
 محمود ازین کلام بسیار خطر برداشت و خدمت نظم شاہنامہ را
 با وسپارید و فرمود کہ برای فردوسی خانہ قریب بہ ایوان شاہی

خدمت شاہنامہ سپردہ شد

سرشته کنند که با ضروریات لازمه مزین باشد و آنرا به آلات
حرب و مجسمه های شاهان عجم و تصویرهای دلاوران نیز
آراسته نمایند و بر یک طلاجرت مقرر کرد فرمان داد که چون
هزار اشعار تمام بشوند هزار طلا تادیه شوند، لیکن فردوسی این را
قبول ناکرده گفت که بعد از تمام شدن کتاب تمام حساب میگیرم -
فردوسی در وطن خویش کنار یک چشمه عالم آب تا شامیکرد
همیشه بالای چشمه یک بند خام می بستند که در موسم باران شکسته
آب را تیره میکرد و ازان طبیعت فردوسی خیلی مکر میگشت بنابراین
قصد نمود که آنرا پخته سازد لیکن مقدرش نداشت شاهنامه را
بهین نیت شروع کرد که صله آلفش در ساختن بند چشمه بصرف
میرسانم ازین سبب اجرتش بتفاریق منظور ننموده -
فردوسی چار سال در غزنین قیام ورزیده خدمت تالیف شاهنامه
را انجام میداد - بعد ازان بوطن رفت و چند سال تیر کرده ^{جهت}
نمود درین اثنا حصه شاهنامه را که تیار شده بود بحضور سلطان محمود تقدیم
کرده صله تحسین و آفرین حاصل نمود -

در سال بستم تصنیف شاهنامه سن او به ۶۵ رسید بود
که فرزند جوانش وفات کرد ازین واقعه بسیار متأثر شد چنانچه
کیفیت آنرا در شاهنامه مینویسد -

مگر بهره گیرم از بند خویش براندم بشم از مرگ فرزند خویش
ز بود ما تو بودی مرا دستگیر چرا راه جستی ز همراه پیر
مگر هم زمان جوان یافتی که از پیش من تیز بشتافتی
جوان چه شد سال بر منی هفت نه بر آرزویافت گیتی و رفت
همین بود همواره با من درشت بر آشفست و یکبار بنمود پشت
مرا شصت پنج و راستی و هفت نه پیر رسید ازین پیر و تنها فرت

این واقعه خیلی جانگداز تاریخ علمی است که فردوسی داد
اعجاز بیانی خویش را نیافته چنانچه وقتی که شاهنامه ختم شد
بجای طلا آنرا رویه دادند این واقعه در تاریخ عموماً مسلم است
لیکن در اسبابش بیانات تناقض دارند دولت شاه میگوید که
چون فردوسی به ایاز اعتنا نکرده او در اندازی نموده به محمود باور
کنایه که فردوسی را فقی است)

استقلال فرزند در اشای تصنیف

کتابخانه ملی تهران

نظامی عروضی مینویسد که گروه بزرگ درباریها بوزیر اعظم
(حسن میندی) مخالفت داشتند چون مری فردوسی همان
بوده لهذا بر ضد وزیر اعظم مخالفتش به نزد سلطان معتزلی و راهی
قصر دادندش -

در دیباچه بیان گردید که فردوسی را خود وزیر اعظم تپاه کرد -
امرای خزین و اطرافش برای فردوسی مایا میفرستند و او بشعاً
شکر به ایشان ادا می نمود این امر بوزیر گران میگذشت ولی فردوسی
پروا نداشت آن نگردید می گفت -

من بنده کز مبادی فطرت نبوده ام مائل به گز و طامع بجاه نیز
بسوی در وزیر چرا ملتفت شوم چون فارغم ز بار که پادشاه نیز
حسن میندی (وزیر اعظم) خارجی بوده و فردوسی شیعی بدین سبب بر مخالفتش نمود -
این روایات با هم خیلی تناقض اند بکدامش اعتبار کنیم

در عهد حکومت سلطان محمود که خراسان برتبه وزارت فایز شدند) اول فصل این عهد که پیشتر نشی خاندان سلاطین
و بعد از آن در عهد سبکتگین بنصب وزارت رسید و سلطان محمود هم بدان منصب برقرار داشت اگر چه از علم و فن اهل
کاری بود لیکن در سرشته مہمات سلطنت ناکند او داشت بعد از وزارت ده سال برینای رقابت سلطان محمود
معزول شد - دوم حسن میندی بعد از نژده سال معزول شد سوم حسن ابن محمود فردوسی در شاهنامه تعریف فضل این عهد
نموده است ازین قیاس میشود که بدر محمود همین وزیر ترقیب فردوسی کرده و در آخر محمود را با گامی فردوسی که مائل
ساخته حسن ابن محمود خواهد بود (احوال وزراء مفضلتر در جمعی امیر موجود میباشند)

دیباچه نویسان یک نکته دیگر بهم بیان نموده بران فخر دارند که فردوسی
 در شاهنامه شرافت نسبی را جابجا خیلی بآب و تاب نوشته است چون ^{سلطان}
 محمود غلام زاده بود این امر بر و گران می آمد که شرافت نسبی را با الفاظ زند
 بیان کردن گویا یک قسم طعنه بر سلطان محمود بوده -

فیصله تذکره نویسان که محمود فردوسی را بر بنامی تشییش ^{عنه} نداد
 (قابل قبول نیست) چرا در دربار سلطان محمود بسیار فضلا ^{شیعی} می
 بوده اند محمود ابوریحان بیرونی را که غلایه مذهب شیعی داشت ^{بعده}
 فرمان خاس طلبید خیلی احترامش می نمود و نیز بدربارش اهل کمال
 و فضلا ^{سے} برهت و مذهب (هند - عیسوی - جهود) حاضر بودند
 پس صرف فردوسی چه تقصیر کرده بود -

در دیباچه یک علت دیگر که قرین قیاس است نوشته اند
 سلطان محمود با خاندان دیلمی که را فضا ^{های} خیلی متعصب بودند
 بوجه رض آن عداوت سخت داشت - فرمان روا ^{سے} این
 خاندان فخرالدوله نهایت قدر دان فردوسی بود و قتی که فردوسی
 داستان رستم و اسفندیار را نظم نمود آن در صله اش هزار طلا

فرستاد و نیز نوشت که اگر شما در اینجا مهربانی کنید احترام و
اکرام بسیار مشاهده می نماید - این خبر در همه شهرها شایع شد
و به محمود خیلی بد خورد -

تفصیل این احوال چنین است که سلاطین دینیم بسیار متعصب
شیعه بودند چنانچه در سال ۳۰۵ هجری بحکم معزالدوله و علی بر دیوانها
همه مساجد بغداد عبارت ذیل نوشته شد «بر امیر معاویه و خاندان
فدک) چون شب شد مردم نجاست مذکور را از دیوانهای مسجد
شستند - معزالدوله با رضای حکم داد لیکن وزیر مبهلی مشوره داد
که چنین نوشته شود (بر ظالمین آل محمد لعنت) البته اسم معاویه
ببصریح ذکر باید کرد - چنانچه تعمیل این حکم شد این تعصب روز بروز
ترقی کرد امام سیوطی در واقعات ۳۰۵ هجری مینویسد و
فی هذه السنة و بعدا درین سنه و بعد از آن رفض ترقی نمود
غلا الرفض و فار بمصر و شام و المغرب و در مصر و شام و مغرب
طعنان جمعیت بزرگ آورد -

راه این اثر واقعات ۳۰۵ هجری

فرقه باطنیه که مسلمانان را بزد و سگ بقتل میرساند زیر حاکم
 دیلمی یا مصروف خیانت بوده چنانچه وقتیکه سلطان محمود در
 هجری مجدد و نه دیلمی را اسیر گرفت درین وقت یکدیگر و عظیم طینی
 با او هم دست بودند بدین اسباب محمود با دیلمی با نه صرف عداوت
 مذہبی داشت بلکه یک خصوصیت سیاسی هم در بین بوده بنابراین تحمل
 تعلق فردوسی با فخر الدوله دیلمی به لحاظ مصالح ملکی نیز نمی توانست
 بهر حال هر سبب که شده باشد محمود حق نخورے فردوسی را ادا نمود
 فردوسی در حمام بود که صد شاهنامه رسید چون از حمام برآمد ایاز
 خاطر ماسے روپیه را تقدیم نمود فردوسی به بیابانی دست اشتیاق
 دراز کرد لیکن دید که بجای شمر طاه گلہنای نقره هستند فردوسی
 بیساخته آہ در کشید و ہمہ روپیه ہمانجا ایستاده بہ تالان داد
 و بہ ایاز گفت کہ با سلطان بگو کہ من اینچون جگر را برای این دانہ ماسے
 سفید نخورده بودم ایاز تمام ماجرے را بجنور سلطان عرض کرد
 محمود حسن میبندی را خواستہ ملامت نمود کہ اسم بہ در انداز
 لہ این اثرواقتات سن۲۲ ہجری -

بدنام شد - میهنده گفت که سلطان اگر یک مشت خاک
 میفرستاد لازم بود که آنرا سرحد چشم بسازد رد کردن
 انعام شاهیه گستاخی بزرگ است - این فقره چست بدل مجود
 نشست گفت که فردا این قرمطی را بجای گستاخی اش
 میرسانم چون فردوسی ازین واقعه خبر شد بسیار پریشان گشت
 بوقت صبح مجود در باغ آمده بود که فردوسی دویده سر خود را بر پا
 نهاده اشعار ذیل خواند .

چو در ملک سلطان که چرخش ستود بسی مهت تر ساو گبر د هود
 گرفتند در ظل عدلش قرار شده ایمن از گردش روزگار
 چه باشد که سلطان گردون شکوه ره بی شمار دکی زان گروه
 سلطان مجود را رحم آمد و از تعصیرش درگذشت .

فردوسی قتی که از غزنین میرفت به ایاز مکتوب سز بهر حواله نمود
 گفت که از روانگی من بیست روز بعد بخدمت سلطان تقدیم
 کن ! فردوسی بسوی هرات حرکت کرد - قتی که مجود مکتوبش
 دید در ان اشعار بهیچ بودند -

یکی بنده گلی کردم امی شهریار	که ماندز تو در جهان یادگار
پی افکندم از نظم کاخی بلند	که از باد و باران نیابد گزند
بسی رنج بردم درین سال سی	بغم زنده کردم بدین پارسی
چو بر باد دادند گنج مرا	نه بود حاصلی سی و پنج مرا
اگر شاه را شاه بودی پدر	بسری نهادی مرا تاج زر
وگر مادر شاه بانو بودی	مرا سیم وزر تا بزانو بدی
پرستار زاده نیاید بکار	وگر چنین دارد پدر شهریار
سزاسزایان برافراشتن	وزیشا امید بهی داشتن
سرشته خویش گم کردن است	بجیب اندرون ما پروردن است
درختی که تلخ است ورا شترت	گرش برنشانی به باغ بهشت
در از جوی خلدش بفرنگ آب	پنج انگبین ریزد و شهد ناب
سز انجام گوهر بکار آورد	همان میوه تلخ بار آورد
ز بد اصل چشم بهی داشتن	بود خاک در دیده اپناشتن
از ان گفتم این بیت نامه بلند	که آتش گهر دوزین کار پند
که شای چو رنجد بگو هجا	ماند هجا تا قیامت بجا

جہانگیر سے سخن ملاحظہ شود! محمود سلطنت ہائے بزرگ دنیا را
 محو کرد ملکبہارا برباد کرد عالم را زیر و زبر نمود لیکن از زبان فردوسی
 کلماتی کہ بر آمدند تا امروز قائم بہستند و اقیامت محوشده
 نمیتوانند۔

فردوسی از غزنین بکمال بی سرو سامانی بر آمد سوارے
 یک عصا و چادر در گنجینہ بہرہ نگر رفت۔ احباب و قدر شناسان
 کم نہ داشت ولی معتبوب شاہی را کہ پناہ میداد! اینہم وقتیکہ
 فردوسی از شہر بر آمد ایاز جرات نہ بودہ بطور مخفی چیزے نقد
 و سامان سفر برایش فرستاد، فردوسی بہ بہرات رسید و بخاند
 اسمعیل و ذاق مہمان شد سلطان محمود برای گرفتارے فردوسی
 ہر طرف فرامین فرستادہ بود بدین سبب ششماہ خود را
 روپوش نگاہ کرد جو اسیس اگرچہ بہرات آمد ولی نشان
 فردوسی را پیدا نکردند۔ سپس از بہرات قصد بہ طوس نمود و از
 طوس بطرف قہستان رفت۔ ناالملک حاکم آنجا خبر شدہ ندیکام

خاص خویش را برای استقبال فرستاد و با خلاص تمام پیش
 آمد - فردوسی در یک مثنوی تذکره در اندازی حاسدین
 و مظلومی خویش و بد عهدی و ناق در دانی سلطان محمود را
 به غزنین مرا گرچه خون شد جگر زبید او آن شاه پید اوگر
 کزان هیچ شد رنج سی ساله اش شنید از زمین آسمان ناله ام
 بهین خواستم تا فغان ما کنم بگیتی از وداستان ما کنم
 بگویم ز مادرش و هم از پدرش نه ترسم بعین از خداوند عرش
 چو دشمن نمیداند از دوست باز به تیغ زبانش کنم پوست باز
 و لیکن ز فرموده مجتهدم ندانم گزین پیش سر کشم
 فرستادم از گفته داشتم به نزدیک خود هیچ نکند اشتم
 اگر باشد این گفته ما ناصواب بسوزان در آتش بشوآن در آب
 گذشتم ایا سرور نیکای ازین داور کس تا بدگیر لای
 رسد لطف یزدان بفرایند ستاند بجزش از و داد من
 چون فردوسی این مثنوی را پیش ناصر لک خواند او برایش گفت
 که همچو به شان اهل کمال مناسبت ندارد، من صد هزار روپیه عوض

این اشعار میسر هم که این ظاہر نشوند - فردوسی سخن اورا منتقل
 نمود - ناصر لکث بخدمت سلطان محمود و خلیفه نوشت که بر سر
 فردوسی بسیار ظلم شده -

فردوسی بوقت روانگی از غزنین بر دیوار مسجد جامع اشعار
 ذیل نوشته بود -

نخست در که محمود غزنوی دریا است چگونه دریاکانرا که ان پیدانست
 چه غوطه زوم و اندر و ندیدم در گناه نخت من است این گناه دریا نخت
 عجب اتفاق است که روزیکه عریضه ناصر لکث رسید سلطا
 برای نماز جمعه بجامع رفت و بران اشعار نظرش افتاد خیلی
 متأسف شد از مسجد آمده عریضه ناصر لکث را ملاحظه نمود و خیلی
 متأثر گشت مردمانی را که در حق فردوسی در اندازے کرده بودند
 خواسته سرورش سخت داد که مراد عالم رسوا نمودید -

اگرچه ناصر لکث خیلی احترام و مدارای فردوسی را نمود ولی از خوف

این از دیباچه است - - ولیکن چهار مقاله بجای همستان طبرستان و بجای ناصر لکث سپهبد
 شیرزاد نوشته در دولت شاه بجای طبرستان رسد ان نوشته - در اصل طبرستان و در
 یکسانند لیکن سپهبد و ناصر لکث دو شخص اند ، دولت شاه از ایشان یکی را ترک کرده است -

سلطان پیش خود نگاه کرده نتوانست ، فردوسی ازینجا هم خرسد
و به مازندران رفته در کار نظر ثانی شاهنامه مصروف شد -

حکومت مازندران در خانه دان قابوس ابن دشمنگیر می آمد
و درین آوان فرس مانروای آن سپهبد بوده - چون خبر آن
فردوسی رسید بسیار مسرور شده آنرا بدر بار خود خواست فردوسی
بر شاهنامه اشعار مدحیه اضافه نموده بخدمتش تقدیم کرد - او
سپهبد خیال کرد که فردوسی را بدر بار نگاه کند لیکن باز ترس
سلطان محمود و امنگیر شد و یک صد گران بها برایش فرستاده
نقد نوشت که «سلطان بر سر شما ناراضی است لهذا شما جای
دیگر بیایید»

سی
دیباچه مینویسد که فردوسی ازینجا به بغداد رفت و خلیفه عباسی
بسیار محترمش نمود فردوسی قصائد عربی نوشته تقدیم کرد و فرمایند
اگر ای بغداد یوسف زینجانیز نظم نمود (لیکن چون سلطان محمود مطلع
به خلیفه عباسی مکتوب تهدید «که فردوسی را بندی روانه کنید و
بغداد زیر پای من فیل نامیشود» نوشت - و از آنجا بجوابش صرف

سه حرف (الف - لام - میم) نوشتند که اشاره بسوی
 الم ترکیف بوده است لیکن این بیانات خرافات محضند -
 یکبار سلطان محمود از هندوستان مراجعت نمود که در
 راه یک قلعه دشمن آمد همان جا قیام ورزیده بقلعه قاصد فرستاد
 که « اطاعت ورزیده بکنم حاضر شود » قاصد روز دوم جواب
 آورد لیکن هنوز او حرفی از زبان نه بر آورده بود که محمود بوزیر عظیم
 فرمود « به بدین چه جواب آورده ! » -

وزیر برجسته جواب داد -

اگر جز بکام من آمد جواب من و گرز و میدان افراسیاب
 محمود خیلی مخطوط شده پرسید که این شعر از کیت وزیر گفت از
 همان محروم که سالها سے در از خون جگر خورد و صله اش نیافت
 محمود گفت من خیلی نادعم به غزنین رسیدم مرا یا دبدب الغرض
 به پانخت رسید شصت هزار طلا برای فردوسی فرستاد لیکن بر تقدیر که

این واقعه از طرق مختلفه مذکور است من روایت نظامی سقزندی را گرفته ام و آن بدین سبب معتبر
 تر است که خودش در سال ۹۱۲ از امیر مغزی (ملک الشعراء سلطان سنجر) شنید و او از امیر
 عبد الرزاق شنیده بود ملاحظه شود چهار مقاله واقعات فردوسی -

قدرت دارد ازینطرف از یک دروازه (که رود بار نام داشت)
 صله در شهر داخل می شد و از دروازه آن جنازه فردوسی می برآمد
 بعد مرگم بت بی مهره قبرم آمد یا فی عیسیای زمان داری من زودت
 در طوس اعظمی فتوے داد که چون فردوسی رافضی است

جنازه اش در قبرستان مسلمان دفن نشود - مردم هر چند اصرار
 کردند لیکن واعظ از سخن خود برنگشت ناچار در یک باغی که بیرون
 شهر در ملک خود فردوسی بوده جسد آنرا سپرد خاک کردند - چون
 سلطان ازین واقعه مطلع شد فرمان کرد که واعظ را از شهر طرد کنند
 فردوسی اولاد نرینه نداشت صرف یک دختر بود چون صله پیش از
 آوردند بلندی همتی اش گوارا نکرد که در پدرم در جستش رفت من از
 نفع برگیرم» ازین حال سلطان را مطلع کردند، امر فرمود که
 صله به امام ابو بکر اسحاقی سپارند که با سم فردوسی کاروان سرای بنا
 کرده شود تا خسر و در سفر نامه خویش مینویسد که وقتیکه من ۳۳ ساله بطوس
 رسیدم یک کاروان سرای بزرگ دیدم از مردم دریافت کردم گفتند که

« از صله فرودسی تعبیر شده » در فرهنگ رسیدی و چهار مقاله اسم
 این سرای چاه نوشته اند که در میان راه مرو و نیشاپور واقع است
 باعتبار روایت عام تذکره نویسان فرودسی در نسخه هجری
 وفات نمود لیکن فرودسی در آخر شاهنامه تصریح میکند که شاهنامه
 در نسخه هجری با ختام رسید -

ز هجرت شده پنج هشتاد و یک که گفتم من این نامه شهریار
 و نیز در نیوقت سنش هشتاد و سه بود -
 کنون عمر نزدیک هشتاد است امی دم بیکباره بر باد شد
 و بعد از ختم شدن شاهنامه آن از دو چار سال زیاد حیات
 نیافت ازین قیاس میشود که وفاتش تخمیناً در نسخه هجری یا ۵
 شده باشد -

مزار فرودسی آمدت مدید آباد و بوسه گاه عالم بوده ، نظامی سمرقند
 لنداه زیارتش نموده بود دولت شاه مینویسد که امروز مزارش
 مرجع عام است - قاضی نورالله شوستری در مجالس برابر میگوید که

حج اگر هشتاد ضرب شود چهار صد حاصل میگردد -

از مقبره فردوسی توجّهات عبد الله خان از یک معمور و پر رونق است
عام مردم عموماً و شیعه خصوصاً بر آسے زیارتش گرد می‌شوند من بشرف
زیارتش نائل شده‌ام -

هرگز ندیدم آنکه دلش زنده و عشقش
ثبت است بر جریده عالم دوام

شاهنامه

سبب و سنده تصنیف

نقد

عجیب سخن است که بعضی واقعات هر قدر شهرت می‌دارند با
غلط و بی سرو پای می‌باشند عموماً مشهور است که فردوسی بدر بار
سلطان محمود رسیده بامش بنظم شاهنامه آغاز کرد و اکثر تذکره‌ها
نیز همین روایت را نقل نموده‌اند لیکن غلط و سراسر غلط است -
خود فردوسی در خاتمه شاهنامه تصریح نمود که کتاب هزار
سنگه چری تمام شد چنانچه گذشت -

و نیز این تصریح هم موجود است که این تصنیف بجز صد ۳۵

سال بانجام پیوست -

سی و پنج سال از سرای پینج بسی ریخ بر دم بامید گنج

پس باید که آغاز تصنیف به ۶۵۳ هجری شمردن شود، و چون
سلطان محمود در ۸۶۳ هجری سر بر آرا شده ازین ثابت میشود که آغاز
شاهنامه از تحت نشی آن خیلی پیش شده بود -

عام خیال این است این شاهنامه به فرمایش سلطان محمود نوشته
لیکن این خیال محض غلط است - خود فردوسی که سبب آلیفتن و شسته از
ظاهر میشود که صرف جذب حفاظت اسم اسلاف موجب آلیفتن آن شد
همی خواهیم از دادگر یک خدای که چندان باغم به گیتی بجای
که این نامه شهریاران خویش پیوندم از خوب گفتار خویش
بسی ریخ بردم درین سال سی خج زنده کردم درین فارسی
همه مرده از روزگار دراز شد از گفت من نام شان زندبا
چون عیسی من این مرده گانرا تمام سراسر همه زنده کردم بنام
پی افکندم از نظم کاخ بلند که از باد و باران نیابد گزند
بدفتر سوم اشعار و قی نقل نموده است برخاتمه اشعارش میگویی
من این نامه فرسخ گرفتم بجا همی ریخ بردم به بسیار سال
ندیم سرافراز بخشنده به گاه کیان بر نشیننده

سخن را که هشتاد و ششم سال بیت بدان آسزا و ارایین گنج کیست
 جهاندار محمود با فسر وجود که اورا کند ماه و کیوان سجود
 درین اشعار تصریح است که نسبت سال پیش از حاضر شدن
 خود بدربار سلطان محمود شاهنامه را شروع کرده بود -

از دیباچه معلوم میشود که فردوسی شاهنامه را به شوق طبیعت خود
 شروع نموده و از قرائن هم ثابت میگردد -

فردوسی شاعر فطری و از نسل مجوسی یعنی هم قوم شامان ایران
 بوده - اول دقیقی که بنیاد شاهنامه را نهاده بود شهرت شش تعمیم یافته
 اندازه حاصل شد که این کتاب ماده قبولیت عامه را بسیار داد
 این اسباب کافی بودند که فردوسی شاهنامه را از شوق خود شروع
 کند لیکن این کار عظیم الشان بود که انجام یافتن آن بغیر از امداد بزرگ
 امکان نداشت بیشتر احتیاج بیک سرمایه مستند تاریخی بود، و آن
 حسن اتفاق این سرمایه در وطن خود فردوسی یک شخص مخلص بدست داشت
 چون آن بر خیال فردوسی مطلع شد سرمایه مطلوب را به آن سپارید چنانچه
 فردوسی در دیباچه بنویسد -

بشهرم یکی مهربان دوست بود تو گفتی که با من کیست دوست بود
 مرا گفت خوب آمد این راستی به نیکی خرد آمد مگر پاسے تو
 نوشته من این نامه پہلوی پیش تو آرم مگر نغصوے
 شو این نامه خسروان بازگومی بدین جوے زد میهان بروی
 چو آورد این نامه نزدیک من برافروخت این جان تاریک من
 فردوسی چنانچه کہ نظامی سمرقندی نوشته) مر فہ الحال بودہ
 لیکن چون ارادہ نظم شاہنامہ نمود امرای علم دوست اظهار قدر
 نمودند لیکن حاکم طوس (منصور ابن محمد) چنان فیاضی
 نشان داد کہ فردوسی را از دگران بی نیاز ساخت لہ
 بدین نامہ چون دست کرد مرا یکے مہتری بود گردن فراز
 جوان بود از گوہر پہلوان خرمند و بیدار روشن روان
 مرا گفت کز من چه آید ہی کہ جانت سخن برگراید ہی
 بچیزیکہ باشد مراد دست رس بکوشم نیازت نہ آرم بکس
 افسوس کہ منصور چندی پس مردو فردوسی یک مرتبہ پرنوش

نوشتت —

لہ چہار مقالہ —

در فهرست قدر دانان فردوسی نامها کس حسین قتیب

علی دیلمی - بود لطف و فضل ابن احمد نیز داخل اند حسین قتیب حاکم
طوس بوده غالباً بعد از مرگ منصور مقرر شده باشد و مالیه و مات

فردوسی را معاف کرد فضل ابن احمد وزیر سلطان محمود بود که بعد از
عزلش حسن میمند کس قلمدان وزارت را گرفت فردوسی تذکره

فضل را در شاهنامه کرده است نظامی عوضی میگوید علی دیلمی

مسوده شاهنامه را پاک نویسی میکرد و بود لطف را ویش بود (یعنی

شاهنامه را حفظ کرده در صحبت ما و مجلس میخواند) لیکن فردوسی

اسمهای این هر دو را در شاهنامه باندازی میآرد که ازان مفهوم

میشود که هر دو می شان سرپرستان او بوده اند نه راومی و کاتب

ازان نامور نامداران شهر علی دیلمی بود لطف راست بهر

قاضی نورالله شوشتر نسبت بود لطف قیاساً میگوید که

این یک نامیر مشهور نیست که اسد طوسی گشت تا سب نامه را بنامش

معمون ساخته در دیباچه آن بنامش گفت -

ملک بود لطف شهر یار زمین جهان دار ارفی کد دین

قدر دانان شاهنامه

بزرگی که با آسمان همسر است ز نسل ابراهیم پیوسته است
 و بیاج نویسان از راه خوش اعتقادی نوشته اند
 که چون فردوسی قصد نظم نمودن شاهنامه نمود بخدمت شیخ محمد
 معشوق طوسی که صاحب دل معروف بود حاضر شده خیال بخش را
 اظهار کرد او شان فرمودند که «ر شما این کار شروع کنید خدا
 تعالی شمارا کامیاب میفرماید» بلی! فردوسی کامیاب نشد لیکن
 در کامیابی شاهنامه که شک و دارد.

ماخذ شاهنامه

سرجان مالک که تاخر صده در از در ایران سفیر برطانیه بود بر صفا
 ۶۵ تاریخ خود مینویسد.

«تمام مورخین قرن اول مینویسند که چون ایرانیها برای
 نمودن هجوم عربان لاوری زیاد نشان داده بودند بدین جهت پیردا

مؤلف اول این واقعه را به نظر خوش اعتقادی تعبیر نموده تمسخر کرده و در آخر فردوسی را ناکام گفته است. مگر
 و بنا را تصریح می نماید - حالانکه دینای شیخ مستجاب است (فردوسی است شماره صرف برای و
 نوشته کتاب کرده بود در آن کامیابی اش با کمال محقق است - لیکن مؤلف این را که کامیابی نمی نماید
 معلوم نیست که کدام حسیات خود را ظاهر می نماید - بقرایان خود مؤلف مقصد فردوسی ابقای
 نام اسلاش بوده و آنهم امروز کامل حاصل است، بلی اگر مقصد فردوسی از اول طلائی محمّد
 می بود البته امروز ماورا ناکام می خوانیم مگر این را خود مؤلف اول رد کرده است (انصار سه)

اسلام از ایشان خیلی برافسرده خسته شدند و همه یادگارهای قومی
 ایران را خراب و شهرها را نذر آتش و آتشکده ها را بر باد کردند
 موبدان قتل و کتابخانه ها را محو و مالکها را سزاوار معدوم نمودند
 اعراب متعصب بجز از قرآن علمی را نمی شناختند و به شناختن آن
 آرزو هم نداشتند، موبدان را محسوس گفته در حساب جادوگران
 می شمردند ایران را بر یونان و روم قیاس کنید که در اینجا چند کتاب
 بدست شان مانده باشند، ازین سبب تا چهار صد سال بهکس
 بر نوشتن تاریخ ایران توجه نکرد، درین خصوص اولین سعی سامانیان
 کردند لیکن مورخین اختلاف دارند که اول که آغاز کرد بعضی اینم
 ثانی را میگیرند و بعضی میگویند که دقیقی ابتدا اسامی شاهنامه را در
 اسمعیل که اولین تاجدار سامانی است) نمود الحاصل چونکه سلاطین
 سامانی خود را به پیرام چوبین منسوب میداشتند لهذا خواستند
 که اسم اجداد خویش را زنده کنند، ما لکم بسیار دیر در ایران
 قیام داشته در زبان فارسی مهارت تام پیدا کرده و تاریخ اسلام

هم یک گونه توجه داشتند و اولی تعصبش نگذاشت که درین عبارت
 دراز یک لفظ هم صحیح بگوید این موقع جو ابدان تعصب باکم نیست
 البته این امر بحیثیت تاریخی قابل بحث است که در عصر فردوسی نیز
 تاریخی ایران چقدر موجود بود (عام خیال است که در مسلمانان
 تدوین علوم به ۴۳ هجری آغاز شد) و در حقیقت ما کتابی
 از علوم و فنون اسلامی از آن مقدم تر بدست نداریم، لیکن ترجمه
 علوم و فنون اقوام غیر ازین هم پیش شروع شده بود اولین شخص
 هشام ابن عبد الملک است که بطرف ترجمه تاریخ اقوام غیر توجه نمود
 این پادشاه گل سرسبد خاندان بنی امیه است که در ۵۰ هجری
 تخت نشین شد، میفرشی اش (جبلد ابن سالم) بسیار کتب فارسی
 را بعبری ترجمه نمود که منجمه از آن جناب رستم و اسفندیار و داستان
 بهرام چوبین، نیز داشتند - در ذخائر شاهان عجم که در مال غنیمت
 بدست آوره بودند کتاب تاریخ مفصل ایران نیز بوده این باحوال

والله اعلم
 بالکم یک تاریخ ان قدیم و جدید زبان انگریزے نوشت کہ ترجمہ اش میزاج حیرت ابرانی
 نمود در ۱۸۷۲ سنی اربع رسید
 کتاب الفہرست

دول فصل قواعد و آیین دولت رانی و علوم و فنون و تعمیرات عهدیه
 دار اسے بکث جدت خاص بود کہ تصویرهای تمام پادشاهان در کہ
 در ان اوضاع لباس و زیورات و جمله خصوصیات بہر پادشاه را بعینہ
 نشان داده بودند || ہم داشت -

ہشام این کتاب را ترجمہ کرد چنانچہ آن در ۱۱۳۳ ہجری تیار شد -
 مؤرخ مسعودی در کتاب الاشراف میگوید کہ الامن
 این کتاب را بمقام اصطخر در ۳۰۳ ہجری دیدہ ام این کتاب
 از ہمہ کتب فارسی تاریخ فارس مفصلتر است ||

دولت عباسیہ از آغاز خود توجہ خود را بسوی ترجمہ علوم
 و فنون ایران مبذول نمود از ان کتب تاریخیہ بقرار ذیل مستند
 ۱- خدای نامہ : این کتاب تاریخ خلی مفصل و بدرجہ مقبول
 عام بودہ کہ چون مترجم دولت عباسیہ (بہرام ابن مرداسان)
 شاہ جستجوے آن نمود بست نسخہای مختلفین بست
 آمد عبداللہ ابن المقفع ترجمہ اش را بنام عربی نمودہ است

تاریخ ملوک الفرس نہاد۔

۲۔ آمین نامہ :- این کتاب ہم بسیار مفصل است۔ علامہ

مسعودی در کتاب التبیہ والاشراف بر صفحہ ۱۰۶۱ مینویسد

کہ « این کتاب بسیار ضخیم دارای چند ہزار صحیفہ است »

ترجمہ اشعس عبداللہ ابن المقفع کرد۔

۳۔ سیر الملوک والفرس ترجمہ عبد اللہ ابن المقفع

۴۔ سیر الملوک الفرس ترجمہ محمد بن جهم البرمکی

سیر الملوک الفرس ترجمہ زادویہ ابن شادویہ الاصفہانی

سیر الملوک الفرس ترجمہ محمد ابن بہرام الاصفہانی

سیکران : بزبان پہلوئے بودہ مسعودی در کتاب مروج

الذہب مینویسد کہ اہل عجم این کتاب را بسیار بنظر احترام و عزت

حی دیدند۔

۵۔ تاریخ دولت ساسانی : مترجمہ ہشام ابن قاسم الاصفہانی

واصلاح کردہ بہرام ابن مردان شاہ موہنیشاپور نے

تذکرہ ابن ہرودوت کتب مذکورہ در تاریخ حمزہ اصفہانی بصحیفہ ۱۰۶۱ مینویسد۔

۶- کارنامه نوشیروان -

۷- شهرزاد و پرویز : خود اردشیر سوانح خویش را نوشته ^{است}

۸- کارنامه اردشیر ابن بابک :-

۹- کتاب التاج :-

۱۰- بهرام و نرسی نامه :-

۱۱- کارنامه :- حالات نوشیروان -

۱۲- مزدک نامه :-

علاوه بر کتابهای مذکور عهدنامه جات - و توقعات - و

فراین سلاطین ایران را نیز فراهم نموده بودند (مثلاً وصیت نامه

نوشیروان - بنام هرمز عهدنامه اردشیر بابکان بنام شاپور - مکالمه

کسری و مرزبان مکتوب نوشیروان بنام سرواران افواج -

مراسلات نوشیروان و جواسب ^{است}

مسلمانان اول ذخیره تاریخ عجم را بدینمقدار فراهم کرده

مروج الذهب مطبوعه یورپ جلد اول ۱۶۱

و انظر ساجد ابن الندیم ۱۱۵ تذکره هر چار کتب میباشند -

بودند که مورخین اسلام از آن تألیفات مستقل کرده توانستند،
چنانچه امام طبرمی محدث علامه مسعودی ابو حنیفه دینورسے -
یعقوبی حمزه اصفهانی وغیرہ تاریخ ہائے ایران را بسوط
و مفصل پوشته اند کہ امروز آنرا روپا چاپ کرده است -
این ہمہ کتب پیش از فردوسی تألیف و ترجمہ شدہ اند -

اکنون تعصب مالکم را ملاحظہ کنید کہ میگوید «مسلمانان تا
چارصدسال از تاریخ عجم آشنا نبودند و اولین سعی بہمدسانیانی
باشد» .

بلی این ہمہ تصانیف در زبان عربی بودند و زبان فارسی سوا
ترجمہ مایک کتاب مستقل نہ داشت - غالباً اولین کتاب تاریخ عجم
در زبان فارسی شاہنامہ ابو علی محمد ابن احمد بلخی است کہ در کشف
الظنون آنرا باسم شاہنامہ قدیم یاد کردہ -

ابو ریحان بیرونی در آثار الباقیہ میگوید کہ مصنف درویش
کتاب مینویسد کہ من مواد این کتاب را از کتب مسند درجہ ذیل
تراجم کردم سیر الملوک عبد اللہ ابن المقفع سیر الملوک محمد ابن الخیر

سیرالملوک هشام ابن قاسم سیرالملوک بهرام شاه ابن مروان شاه
سیرالملوک بهرام اصفهانی تصانیف بهرام نجوسی -

الحاصل قوتیکه دقیقی قصد نوشتن شاهنامه را کرده مسلمانان

یک ذخیره بزرگ تاریخ عجم را در زبانها ساری و فارسی تیار
کرده بدست داشتند -

دقیقی بفرمایش سامانی ما که کتب خانه شان در آن عصر در تمام

عالم جواب خود نداشت یا این خدمت دست زد چنانچه شرح ابوعلی سینا

دقیقی درین کتبخانه داخل شد غرق حیرت گشته اقرار نمود که من پیش ازین

کتبخانه که در آنجا است چنین کتابهای نادر باشد ندیده ام و نه بعد از آن

دیدم «

شبنیت که این ذخیره نادر تاریخی بدست دقیقی داده باشد

و اینهم قرین قیاس است که آن همه متاع علمی بدست محمود افتاد که

او دست پرورده سامانی ما و او شان را تباہ کرده جاسکے شان

را گرفته است و ضروریه فردوسی موقع استفاده هم از آن داده

این بیان قیاس محض نیست بلکه تصریحات موخین نیز تأیید میکنند

چنانچه نشف الظنون میگوید۔

تاریخ الضمن لبعض قدماء اهل فارس و تاریخ ایران که تصنیف بعض قدمای فارس است
 قد کان مغطاً عند العجم لما فیہ من اخبار چون این کتاب تاریخ اسلاف پادشاهان عجم است
 اسلام و سیر ملوکهم و هو اصل عجمی ما آنرا مخطوم میدانستند بهین کتاباخذ
 الشہنامه و غیر ما نقله ابن المقفع شاهنامه و غیر است۔ ابن المقفع آنرا از فارس
 من الفهلویة الی العربیة۔۔ بعربی ترجمہ نمود۔

صاحب مجمع الفصحا یقول۔

« از جمله نام های قدیم جاسپ نهاد۔ کتاب اوست که در ذکر
 خسروان ایران بوده، دیگر آئین بهمن است در احوال بهمن۔ دیگر
 در آب نامه است دیگر دانش انزای نویسیروانی که جامع آن
 بزرگ، مهر حکیم بوده، و باستان نامه و دانشور نامه و خورد نامه
 و حکیم ابو القاسم محمد بن منصور فردوسی آثار افعال ملوک عجم را
 ازان نامه ما بدست آورده»

ازین تصریحات و قرائن ثابت شد که بیشتر ماخذ فردوسی
 تاریخها را عجمی ترجمه شده اند میسر باشد۔ لیکن غرور

تومی فردوسی اظهار نمودن احسان عرب را گواره نکرد، فردوسی
 و عوی میسکند که یک کتاب خیلی مبسوط از تاریخ ایران در حالت غیر
 مرتب و غیر مدون موجود بوده اجزای پراکنده آن پیش مویدان
 (پیشوایان نهبی) کم کم بودند یکدیگر هفتان دوگانه از هر جا مویدان
 سفیدریش را جمع کرد و اجزای پراکنده را به امداد روایتیهای
 شفاهی ترتیب داده تاریخ ممل مدون نمود -

یکی نامه بد از که پاستان فراوان بد و اندران دستا
 پراکنده در دست هر مویدان از و بهره برده هر بخردان
 یکی پهلوان بود و هفتان نژاد دلیر و بزرگ و خردمند و در
 زیر کشوری مویدی سال خور بیاورد و این نامه را گرد کرد
 پسر سیدشان از نژاد کیان وزان نامداران فرخ گوان
 بگفتند پیشش یکایک مهان سخن با می شناسان گشت جهان
 چو شنید از ایشان سپید سخن یکی نامور نامه افگند بن
 فردوسی میگوید که دقیقاً بنظم این کتاب پرداخته بود لیکن چون
 نام تمام گذاشته رفت من آنرا به تکمیل رسانیدم -

مطابق بیان فردوسی بنیاد اصلی شاهنامه بر همین کتاب
 نهاده شد لیکن بعضی داستانها از دیگر ذرائع هم فراهم نمودند
 چنانچه در آغاز داستان رستم و شغادینو یسید که -

یکی پیر بد نامش آزاد سرو که با احمد سهل بود که بی مرد
 کجا نامه خسروان داشتی تن و سپیکه پهلو ان داشتی
 بسام تر بیان کشیدش نژاد بسی داشتی رزم رستم بیاد
 بگویم سخن آنچه زو یافتسم سخن را یک اندر دیگر با فتم
 این دعوی فردوسی است و ما برای تغلیطش وجه نمی یابیم

لیکن قابل غور این امر است که خود فردوسی در جلد سوم بعد از نقل
 نمودن اشعار دقیقی می نویسد -

یکی نامه دیدم پراز داستان سننهای آن پرفش راستان
 فسانه کهن بود و منشور بود طبایع ز پیوند او دور بود
 گذشته برو سالیان دور گر آید و آن که برتر نیاید شمار
 گر فتم بگوینده بر آفرین که پیونذ را راه داد اندرین
 در شعر سوم صراحتاً میگوید که کتاب مذکور دو هزار سال پیش

تالیف شده بود ظاهر است که دو هزار سال اول که زبان ایران
 بود آن زمان عصر فردوسی نبوده بلکه ژندکے یا قریب بان یعنی
 مشایب سنکرت بود که بازبان پهلوی خیلی اختلاف دارد، اینجا
 دو احتمال اند اول خود فردوسی ازین زبان واقف بود و دوم کسی پیش
 ترجمه میکرد، لیکن در تذکره ما و بیانات فردوسی تصریح یکی
 ازین دو احتمال موجود نیست.

در دیباچه چند روایات دیگر هم متعلق با خدشاهنامه مذکوراند
 ما آن را بلحاظ فریضه و واقعه نگاری نقل میکنیم لیکن جائیکه غلطی بدی
 لیا بیم تغلیطش می نمایم -

خیال سامانینها به تدوین تاریخ ایران بسیار بود و از آن
 جمله سخت شغف داشت چنانچه در همه اطراف و کناف آدمها
 فرستاده از هر جا ذخیره تاریخی فراهم آورد، و یزدگرد در عهد
 خویش آن همه را به دانشور دهبقان سپرد که یک تاریخ مکمل از کوشش
 تا عهد خسرو پدید میآید دانشور مذکور از امرای مداین
 و خیلی فاضل و با حوصله بود آن همه ذخایر را جمع نموده یک تاریخ جامع

و بسو ط تیار کرد -

این کتاب را بوقت حمله عرب بخد مت حضرت عمر رضی الله عنه
 بروند ترجمه اشس شنیده فرمودند که این مجموعه از خرفات است
 قابل مطالعه نیست لهذا این کتاب در مال غنیمت تقسیم شده به حبش
 و شاه حبش ترجمه اش نمود و از آنجا به هندوستان رفت
 و یعقوب لیث آنرا از هندوستان طلبیده به عبدالرزاق ^{بن یحیی} عبد
 فرخ سپرده حکم به ترجمه اش داد چنانچه ترجمه آنرا تاج ابن خراسانی
 به روی یزدشاپور سیستانی ماهوی این خورشید نیشاپوری -
 سلیمان طوسی جمع شده در ^{۳۶} جری کردند باز این کتاب
 بدست سامانی افتاد که براسه دقیق حکم به نظم نمودش دادند -
 ازین روایت این حصه اش که در کتاب حبش رفت و از
 ترجمه شده به هندوستان و از هندوستان به ایران آمد، بالکل لغو و پاره
 است و اگر واقعات باقی صحیح بوده باشند مضائقه نیست
 یعنی یک کتاب تاریخ ایران را در عهد یزدگرد تألیف کردند و آن
 به عهد یعقوب لیث از پهلو ^۱ به فارسی ترجمه شد -

روایت دیگر از دیباچه این است که شخصی خور فرزام از خاندان
 نوشیروان در عهد سلطان محمود بوده که در فارس سکونت داشت
 از انقلاب زمانه از وطن آواره شده به غزنین رسید در اینجا
 شنید که سلطان محمود کشته و شیفته تاریخ عجم است دروشن
 این کتاب موجود بود چنانچه از اینجا خواسته بحضور سلطان گذرانید
 مورد انعام شد.

روایت سوم آیهت که چون شهرت شوق سلطان محمود
 عام شد پادشاه کرمان شخصی آذربایزین نامی را از خاندان شاپور
 ذوالاکتاف که سرایه تاریخ ایران بسیار داشت بخدمت سلاطین
 فرستاد.

وقعت شاهنامه به نقطه نظر تاریخی هیچ شبیهت که شاهنامه
 به سبب رنگ آمیزیها و شاعرانه از درجه تاریخی ساقط شده لیکن
 با اینهمه هیچ تاریخ مفصل ایران از آن معتبر تر یافت نمیشود و چنانچه
 ملکم هم در تاریخ ایران اعتراف حقیقت هذا را می نماید.
 در کتاب فردوسی اگرچه افسانه و خیالات شاعری بسیار دارد لیکن

تقریباً جمیع اخبار کے کہ در تاریخ قدیم ایران و توران در ملک
آسیا یافت میشوند در ان مندرج است»

مورخ مالکم واقعات شاہنامہ را با بیانات مورخین یونانی
مفصلاً مقابلہ نموده و اکثر جا با ہم تطبیق نیز داده است .

علامہ ثعلبی (معاصر سلطان محمود) بر تاریخ قدیم ایران کتاب
مبسوط نوشتہ بسیار جا حوالہ شاہنامہ داده از حیث تاریخ بحث
مفصل نمودن مابرا شاہنامہ موضوع مانیست البتہ انیقدر تینیہ لازم است
کہ امروز سبب بزرگ بی اعتباری کے شاہنامہ افسانہ مای دور از کا
آزاد قرار میدہند مثلاً دیوسفید، مارضحاک، جام خسرو وغیرہ وغیرہ
اولاً: برینامی چند واقعات تمام کتاب را غلط گفتمہ نمی توانیم ہمہ یورپ
ہیر و ڈوٹس آدم تاریخ میدانتد لیکن در تاریخش ہزارہا واقعات
فرضی و وہمی مندرج اند کہ خود یورپ اعتراف بغلطی آن وارد ثانیاً
چون در تاریخ قدیم ایران همان واقعات مذکور بودہ اند بدینوجہ فریضہ
فردوسی از ان زائد نہودہ کہ ہمہ را بیعہ نقل نماید چنانچہ علامہ ثعلبی در تاریخ
خود مینویسد کہ اگر این ہمہ افسانہ مای بی سرو پا و خلاف عقل اند

لیکن چون در تاریخ قدیم ایران بتواتر مذکور میباشند بنا برین
 فرض ما صرف این است آنرا بعینه نقل نمائیم (علامه موصوف در قصه
 زال و سیمرغ این رای خویش را نوشته) همین طور در هفت
 خوان رستم میگوید که همه لغویات اند - ابوریحان بارونی
 در آثار الباقیه مینویسد -

وله في التواريخ از ایرانی ما در تاریخ قدیم
 القسم الاول اعمار الملوك نسبت عمرها و کارهای خسروان چنین
 و اما عليهم الشورت عنهم چیزها مروی هستند که از شنیدنش دلها
 مايتنفر عن استماعه القلوب نرفت میکند و گوشها و عقلها آنرا قبول
 و تحج الاذان ولا تقبله العقول نمی نماید

نزد بعض موزین یورپ بی اعتباری شاهنامه بدین سبب
 است که اکثر واقعاتش مخالف به تاریخهای یونانی هستند لیکن
 علامه ثعلبی این عقده را بسیار پیش حل نموده میگوید که
 «ما برای تاریخ ایران دو ماخذ بدست داریم ایرانی، یونانی»

و ما میسر اینست که هر دو با هم مخالف اند لیکن این مسئله مسئله است که (احوال خانه بصاحب خانه خوب روشن می باشد) این است که مادرین تاریخ بجای یو یا اینها، برابر اینها زیاده اعتبار نمودیم -

نیف
فکر محققین یورپ یورپ بسعی بسیار قبل الاسلام تصانیف
ایرانی را پیدا کرده اکثر ایشان را طبع و نشر نموده ، چنانچه پروفسور
برادون در جلد اول تالیف خود عنوان « ادب پهلوی »
قائم کرده در ذیل آن فهرست کتابهای مذکور را داده ، بعض
کتاب آن از اسلام پنجاه و شش صد سال قبل تالیف شده
میباشند و از آن بعض کتاب از تواریخ عجم هم مستند و بیان شان
با فردوسی حرف بحرف مطابق است از انجمله یک کتاب کانا مک
از شتری در زبان پهلوی است - آن در سنه یعنی قمری
پیش از اسلام تالیف و اصل آن در زبان پهلوی مع ترجمه
جرمنی شایع شده ، برادون در باره آن مینویسد -
(چون مقابل با شاهنامه می کنیم معلوم میگردد که فردوسی بسیار

ایمانداری بکار برده و ازین سخن و گفتش در نظر ما اضافه میشود
 که با کتابها نیکه شاهنامه از آن گرفته است ترتیب دار مطابقت
 را نگاه کرده «

مشهور فاضل جرمن پروفسیر نولدکی در باب ماخذ و ترتیب
 تاریخچه شاهنامه یک کتاب مستقل در زبان خود نوشته و در آن
 ترجمه اقتباساتش از زبان انگریزی نموده در جلد اول کتاب
 خویش شامل ساخت ما در اینجا بعضی مقامات خبری را شرح
 میکنیم -

تاریخ و قدامت « ذکر فصلهای شاهنامه در « اوستا »
 اینقدر موجود است که از آن ثابت میگردد که وقتی که اوستا
 تألیف شده امور مهمه این افسانه ها - قومی بمردم معلوم بودند
 بر قدامت آن همین یک ثبوت نیست بلکه نولدکی نشان داد که
 در کتابهای مؤلفین یونانی « که در تاریخ خسروان عجم نوشته شده اند
 نیز تذکره این پهلوانان موجود است ، علی الخصوص در تألیف
 « نئی ، سسی ، ایس » که پنجاه سال قبل از مسیح طیب در باره آرماتما

بزرگ سیزنی من» بود این شخص تا لیف خویش را بعد کتب ایرانی
 نوشته است) واقعات مذکور مکرر سه گویان شده اند بلکه
 بعضی اوقات بیک خاندان منسوب شده اند و اگر وقت بدگر
 مثلاً واقعاتیکه به اولین پادشاه «سائرس ایکی می نین» در جنگ
 یاد اتون پیش آمده اند بحالات جنگ اذ شیر و اسکی پارتیهون
 بسیار شباهت دارند همین طور حافظ بودن مرغهای شاه پسند
 (عقاب - سمرغ - و هما) به و امی کی می نیز زال» وارد شیر و پهن
 طور نجات دادن دو اشخاص از خاندان قارین پیروز ساسانی و
 نو دیر کیانی را از دشمنان تورانی شان و سرگذشت های دارا
 و پیروز با هم خیلی مشابهت دارند پس این مشابهت بسیار قابل
 غور است -

یات کارزیران با قصه زریا دریس برادر همس ناس پس
 و شاهزاده او و ناس از امی تهی نیس رسیده امرت و او این قصه را
 از تاریخ سکندر گرفته که چارین وزیرش تصنیف نموده بود و همین
 داستان در کتاب قدیمترین پهلوی (یات کارزیران) بیان

یافته که پنجاه سال قبل از مسیح نوشته شده بود این کتاب خور
ترین لیکن ضرورے قدیم ترین کتاب زبان فارسی است که
دران داستان های دلاوری مذکور میباشند اگر چه
دران صرف یک قصه است ولی ازان مفهوم میشود که مؤلف
را بر همه قصه ها عبور حاصل است - این کتاب را شاهنامه گشتاب
یا شاهنامه پهلوی میگویند»

نولدکی میگوید که ما بریقین گفته میتوانیم که درین قصه آن
روح موجود است که در قصه های دلاوری چند اقوام یافت
میشود یعنی از خلاصه حال همه خبردارند لیکن حصص خاص از اسبجی
خاص زینت بخشیده اند این حکم مواد تاریخی است که ازان بعد
کمی بیشی و ترتیب اندک یک داستان مکمل تیار شده میتواند همه
اجزای ضرورے این قصه در ترجمه مختصری که طبری نموده موجود
هستند
و آن شاهنامه مطابقت تام دارد بلکه در بعض جاها در الفاظ هم
فرق نیست ، ازین معلوم میشود که طبری این قصه را از زبان روایت
قدیم گرفته که ماخذ شاهنامه است»

ازین ترتیب نو که نولد کی با آن شماره نموده اضافه در صلا ح
 مراد است از آن حصه های مختلفش با هم پیوند یافته صورت
 یک داستان دلکش برگردد و از کمی غرضش این است که سخنان
 و الفاظیکه به مسلمانان ناگوار استند ذکر نشوند چنانچه که فردوسی و
 مؤلفین دیگر تقلید این فکر را نموده اند مایک کتاب زبان پہلوے
 (کار نامک ارتخت ترپاکا) مطبوعه اصل با ترجمه عربی متعلق حصه
 ساسانی شاهنامه داریم، چون مقابله کتاب ہذا با شاهنامہ میکنیم از
 ایما دارے خاص فردوسی عیان میشود و نیز در نظر ما و قحش خلی
 بلند میگردد که از کتابهای شاهی را اخذ کرده تطابق ترتیب و
 موجود است، غالباً کار نامک در نسخه تصنیف شد) اگر آتی
 اس « که در نسخه گذشته حالات ساسان پاک و اردشیر اکتب
 تو این سخنان ایران حواله داده ازین ثابت شد که قصه های مختلف
 شاهنامه در کتابهاے پہلوی آن عصر موجود بودند -

از دیباچه شاهنامه فردوسی (که بحکم نواسه تیمور (یا یسنقر)
 در نسخه گذشته زشت اضافه کردند) معلوم میشود که نسخه کامل صحیح و همقان

دانشور (یعنی از کیومرث تا خسرو پرویز یعنی تا ۶۲۷) در عهد
 فرمانروایی آخرین ساسانیها (یزدجرد ثانی) مکمل شده بود -
 نولدکی متعلق باین نسخه مینویسد که این کتاب هرگز نگذرد که باشد
 لیکن شاهنامه فردوسی با ترجمه های مورخان عرب تا وفات خسرو پرویز
 مطابق است و بعد ازان مختلف، ازین امر صد اقتضای اثبات میرسد
 و نیز بکمال مساعی بهم روزانه و حتی پسندانه مذکور عیان میگردد که
 شاهنامه در نگارانی و سرپرستی خاص سلطان تالیف شده - ابن الجوزی
 خدای نامی پهلوی مذکور را که حمزه و مصنف فهرست و دیگر مورخان
 عرب تذکره اش نموده اند در صد هشتم عیسوی بزبان عربی ترجمه نمود
 و بدین ذایعه اشخاص عربی دان علمش حاصل نمودند لیکن افسوس که
 این ترجمه ضایع شد، و همین طور آن ترجمه نثر فارسی است که چار
 فارسی مادر ۶۹۵۷ زیر سرپرستی ابومنصور ابن عبد الرزاق حاکم
 طوس بحکم ابومنصور المعمری کرده بودند، چنانچه که این واقع را
 البیرونی و نولدکی تصریح کرده اند -
 دقیقاً از همین ترجمه یک شاهنامه برای نوح ابن منصور ساما
 فی که

۱۱۱
۹۹۷
پادشاه بود و نظم فارسی آغاز کرد مگر هنوز به نسبت آغاز سلطنت
گشتاسب و زردشت چند هزار شعر نوشته بود که یک غلام
ترکش از گشت - این به قسمت فردوسی مقرر بوده که بعد از
چند سال یک آنسانه قومی را که دقیقاً ناتمام گذاشته رفته بود
در شصت هزار اشعار که در آن اشعار دقیقاً هم شامل اند با انجام رسانند
در اینجا تصریح این ضروری است که شاهنامه یک فسانه کامل قومی
است -

داستان اردشیر در شاهنامه و کار نامک قصه ای این
داستان بقرار ذیل اند -

۱- ساسان (که در صدهای پنجم و ششم در راز دست بوده) بر ضد
چوپانی پاک شاه فارس) مامور است - پاک در خواب
دید که ساسان از نسل شاه است ، چنانچه همراه آن
بلطف و خوشی پیش آمده دختر خویش را به نکاحش میدهد
و از بطنش اردشیر تولد میگردد -

۲- پاک اردشیر را متبذی میگیرد ، چون او بزرگتر شد میرسد

تذکره عقل و فراست و دلیر و اوصاف شامان آزار اردوان
را پادشاه آخری آشکانی شنیده نزد خود میطلبد و بعزت و مدارا
پیش میآید اردشیر روزی با پسر اردوان بشکار رفت و شکاری
را اردشیر کرده بود او از خود میگوید برین قضیه دلیل شده
بمرتبه میراخور اصلیل شاه می تنزل می یابد -

۳- یک پسر تار معتمدان زمین هوشیار اردوان بجای
اردشیر رحم میخورد و دو فرسهای تیز رفتار تیار کرده
بهراهش بطرف فارس میگریزد اردوان بدقتش میپرد
ولی بعد از شنیدن این خبر که شوکت و اقبال خیر وانه
شکل گو سفند اختیار نموده پیش اردشیر رسید از تعجب
دست می کشد -

۴- اردشیر با آشکانی تا در جنگ داخل شده به اردوان دست
شکست میدهد و اردوان خود شکست میخورد -

۵- داستان هتقان پوخت (هفتواد) و گرم کرمانی
مع جنگ متهرک (مسرک)

۶- اردوان به دختر خود زوجه اردشیر حکم قتل میدهد
 یک موبد (ابرسام نامی) شفاعت کرده او را خلاص
 میکند ، از بطنش شاهپو تولد میشود و پدرش آنرا میبرد -
 ۷- اردشیر از حاکم هندوستان (کیدیا کیت) این سخن را
 شنیده که در شاهای ایران یاد خانه اش و یاد خانه
 دشمنش (متهرک) میرود) استیصال متهرک میکند
 یک دخترکش از قتل عام جان بسلامت برده در دهقانها
 پرورش می یابد شاهپو بران عاشق شده نکاح میکند و او
 بطن آن فرزند تولد یافته هرگز نام می یابد لیکن شاهپو این
 واقعه را از پدر خویش (اردشیر) مخفی میدارد
 و اردشیر بعد هفت سالگی در میدان چوگان بازی
 دلاوری هرگز او را ملاحظه کرده آنرا می شناسد -
 هر شخص که کار نامک را با این حصه شاهنامه مطالعه نمود
 است اقرار خواهد کرد که شاهنامه چغان عکس کامل کار نامک
 است که در جزئیات هم از آن مختلف نیست این فکر را که فردوسی

پای خود را از کتب قدیمه که شاهنامه را از آن اخذ نموده هیچ بیرون
 نه نهاده است» از مقابل نمودن قصه زبان پهلو و س زریر و
 شاهنامه خیلی تقویت میرسد -

بلی ! این از اتفاقات وقت است که ما برای مقابل نمودن
 این حصه ما س شاهنامه با اصل کتاب ما موفق شدیم ، لیکن ازین
 ثابت شد که جای که ما تا هنوز مقابل نمودن است ایام فردوسی در اینجا
 هم از ما خد ما س خود یک سر مو تفاوت نداده باشد - ما در اینجا
 از دور و ایتها می دانستیم اردشیر صرف مقابل یک دو سخن را
 می نامیم که ازین زیاده موقع آن نیست ما اول ذکر تولد او را
 میگیریم - کار نامک -

در ایران بوقت وفات سکندر رومی مردمان مختلف
 از ۲۴۰ طائف حکمران بودند ، که در بهر شان اردوان قوی تر بود
 و بر اصفهان ، فارس و مملکت ما س متصلش دست تصرف داشت
 پاپک از طرف او محافظه سرحدات و حاکم فارس بود و در اصطخر
 مرکز خود داشت پاپک پسری نداشت که اسمش باقی می ماند ،

و ساسان چوپان گله مایشس بوده همه اوقات بهمهرا گله ماسور
کار داشت لیکن از اولاده دارا ابن دارا بود که در عهد فلاکت
زای هجوم سکندر گرنجیه خود را در چوپان مایشامل کرده بود
پاپک ازین واقعه خبر نداشت شبی در خواب دید که از سر ساسا
آفتاب برآمده تمام عالم را منور ساخت مثب دیگرش دید که
ساسان بریک فیل سفید که بران جل پیشین بها میداشد سوار
میرود و مردمان تمام کشور بدورش جمع بوده اطاعت و آوا
شمانه را بجای آرند -

شب سومشش دید که در خانه ساسان آتش فروگیرپ و
متهر روشن است و از ان همه دنیا روشن میب باشد -
پاپک ازین خوابهای متواتر پریشان گشته مردمان
زیرک تعبیر ان را خواسته هر سه خوابهای مذکور را بیان کرد
معبرین گفتند که در خود این شخص که شما در خواب دیده اید و یا کسی
از اولادش پادشاه روی زمین میشود چه که آفتاب و فیل
جل دار علامت زور و قدرت و فتح و نصرت است و آتش فروبه

علمای کاملین مذہب که در ہمسران خود امتیاز داشته باشند
 و از آتش گشپ مردان جنگی و سرداران قبائل و از آتش پرہین
 مہر کاشتکاران دنیا مراد میباشد پس پادشاہیت یا
 بخودش و یا یکی را از اولادش میرسد»

پاپک این تقریر آنتان را شنیدہ ہمہ را رخصت نمود
 و ساسان را خواستہ از او پرسید کہ «از کدام نسل و خاندان میبا
 و آیا از بزرگانست کسی پادشاہ شدہ است» ساسان گفت کہ
 «لا بشرط جان نجشی بخواہش می پردازم» پاپک اجازہ داد این بود
 کہ ساسان را ز خویش را فاش کرد و ہمہ کیفیت خود را عرض کرد
 پاپک ازین کیفیت مسرور شدہ گفت کہ ما حال ترا درست میکنیم
 چنانچہ فوراً لباس شامانہ کامل خواستہ باو عطا کرد و ساسان
 آنرا پوشید و چند روز بجا پاپک اطعمہ قوی و غذای لذیذ
 استعمال کرد و تسیکہ در جسم او توانای پیدا شد پاپک دختر خویش
 را باو داد و از یارے تقدیر آن زود محل گرفت و از بطنش
 دختر تولد یافت -

فردوسی بجای فروبفره باک یا فرن باگ «خرید»
 نوشته است، جایکه ذکر آمدن ساسان است عبارت کار
 نامک خیلی بد مزه است لیکن فردوسی بزور قلم خویش در آن
 جان انداخت و این منجمله مقاماتی است که فردوسی آنرا به استلو
 بسیار دلکش ادا کرده است -

اشعار فردوسی متعلق فخره بابک ساسان

چو دارا بر زم اندرون گشته شد	همه دوده راروز بر گشته شد
پسر بود مرا و را سیکه شاد کام	خردمند و جنگی و ساسان بنا
از ان لشکر روم بگریخت اوی	بدام بلاد در نیامیخت او
بهند وستان در بزاری بود	ز ساسان یکی کودکی ماند خورد
برین هم نشان تا چهارم پسر	همی نام ساسانش کردی پدر
چو گهتر پسر سوی بابک رسید	بدشت آمد و سرش بانرا بدید
بدو گفت مزدورت آید بکار	که ای در گذارد به بدروز گار
به پذیرفت بد بخت را سرش بان	همی داشت با پنج روز شبان
شبی خفته بود بابک روزیاب	چنان دید روشن روانش بچواب

۱۱۱
که ساسان به قیل و ثریان بر شست
به دیگر شب اندر چو با بخت
چنان دید در خواب کاشش پرت
چو آذر گشپ و چو خرد و مهر
هم پیش ساسان فروزان بودی
سرباک از خواب بیدار شد
کسانیکه در خواب دانا بودند
با یوان با یک شدند اجمن
چو با یک سخن بر کشاد از هفت
پرانندیش شد زان سخن رهنمای
سر انجام گفت ای سرفراز شاه
کسی را که دیدی زینسان بخوا
گر آیدون که این خواب از بگذرد
چو با یک شنید این سخن گشتیاد
بفرمود تا سرشبان از روم

گرفته یکی تیغ هند ^{سست} _{سست}
همی بود تا نغزشش ^{حفت} _{ندیشته}
سه آتش فروزان به بر روی ^{سست} _{سست}
فروزان چو بهرام و ناپسند
بهر آتشی عود سوزان بودی
روان و دلش پرز تیمار شد
بدان دانش اند توانا بودند
بزرگان فرزادر راسه زن
همه خواب یکسر بدیشان بگفت
نهاده بدو گوشتش با مرغ سرامی
تا ویل این کرد باید نگاه
بشاهی بر ارد سر از آفتاب
پس برآشدش که جهان بر خورد
بر اندازه شان یک بیک دیداد
بر با یک آمد بروز در مه

بیامد دمان پیش او با گلیم
 پر از برف پشیمان دل پر نیم
 پر داخت با یک زیگانجامی
 پدر شد پرستنده و رهنمای
 ز ساسان بر پر سید نو خاش
 بر پر سیدش از گوهر و از نژاد
 از ان پس بدو گفت کای طهرا
 بگویم ز گوهر همه هر چه هست
 تو دستم بر پیمان بگیر که هست
 چو شنید با یک زبان برگشاد
 زیزوان نیکی دہشس کرد یارو
 بیابک چنین گفت از ان پس جوان
 که من پور ساسانم امی پہلوان
 چو شنید با یک فرورخت آب
 از ان چشم روشن که او دید خوا
 بیاورد پس جامہ پہلوے
 یکی کلخ پر مایہ اور اباخت
 کی اسپت پر آلت خسرو سی
 پر داد پس دختر خویش را
 از ان سر شبانی سرش بر خواخت
 در بیان کار نامک پہلو و شاهنامہ فرق خفیف است کہ عمومادرواقتا تاریخ بیاید
 ہسندیدہ وافر خویش را
 مسر بر آون چند استان و گراہم از کار نامک و شاهنامہ
 مقابلہ نمودہ است لیکن با آنرا بلحاظ طول قلم اندازے می نمایم

مرتبہ فردوسی در فن شاعری

ہمہ اہل علم متفق ہستند کہ در ایران شاعری ہمسر فردوسی
پیدا نشدہ انور سے از جملہ شعرائی است کہ مردم آنرا ہمسر فردوسی
میسدانند چنانچہ مشہور است کہ -

در شعر سہ تن پیمبر انند ہر چند کہ لایقی بعدی
ابیات و قصیدہ و غزل و فردوسی و انور سے وسعدی
لیکن خود انور سے اقرار دارد کہ -

آفرین بر روان فردوسی آن ہمایون نثر او ہمسخندہ
آن نہ او استاد بود و ما شاگرد آن خداوند بود و ما بسندہ
نظامی میگوید -

سخن گوئی پیشینہ دانای ملک کہ آراست زلف سخن چون مرو
علامہ ابن اثیر در خاتمہ مثل السائر نوشتہ کہ در لسان ہلی
با وجود وسعت و کثرت الفاظ خود از پیشین نمودن جواب
شاہنامہ عاجز است در حقیقت این کتاب قرآن مجسم است

عجوباً و مفلاً یورپ که بر زبان فارسی عبور دارند
 بکمال شاعری فردوسی اشراف دارند سرگور او سلی فردوسی را
 در تذکره الشعراء به هومر تشبیه ، اگرچه ازین ناتوان یعنی هم
 نفس خود را باز داشته نتوانست که فردوسی همسر هومر نیست
 لیکن اگر کسی هومر را بسیار زمین شده میتواند آن فردوسی است «
 لیکن خیلی تعجب است که مسر بر آؤن ، که امروز در فارسی
 دانان یورپ ممتاز اند از کمال شاعری فردوسی انکار دارند چنانچه
 در کتاب خود لطریری هسراف پرشیا میگوید که «در شعری که بعداً
 فردوسی بوجود آمده اند بلحاظ شوکت الفاظ و خیالات شاعران
 از فردوسی فائق تر میباشدند و شاهنامه دعوی همسری سببه
 معنقه هم نمیتوان کرد -

بر آؤن حیرت دارو که شاهنامه در عالم اسلام چه اینقدر
 شهرت یافت باز خودش سببش را قام میکند که چون در شاهنامه
 داستان های فخریه اسلاف مسلمانان هستند حب قوم
 آنرا قبولیت عام بخشید ما در جواب تمام سخن ایشان فقط یک

بیت مینویسیم -

حریف کاوشش مژگان خون ریزش نه زاهد

بدست آورگ جانی و نشتر را تماشاکن

حالما اوصاف شاهنامه را قدری مفصلتر بیان میکنیم -

۱: - از خصائص اسلام است که هر جا که قدم نهاد زبان آنجا را

یا از سر تبدیل کرد و یا آن را آنقدر مغلوب ساخت که ا

چیت زبان آزاد و مستقل برآمد - پیش از اسلام در مصر

و شام بالسنه قبطی و سریانی حرف میزدند لیکن چون

اسلام در آنجا قدم نهاد زبان ملک عربی گشت حتی که

امروز عیسائی و یهودیه های مصر و شام هم سوامی لسان عربی

بزبان دیگر سخن گفته نمیتوانند -

در آسیای کوچک و استامبول بر اثر ترکها ترکی رایج شد

و اگر چه زبان اصلی کابل و قندهار پشتو است لیکن خواص

فارسی را که لسان حکمرانان اسلامی بوده استعمال میکنند -

ایران و هندوستان از همه ممالک جهان بودند که زبان

ملکی خویش را نگاه کرده اند لیکن در میان هر دو الفاظ عربی باین
 کثرت داخل شده اند که نوشتن زبان فارسی و آرد و بدون آید
 تکلیف از لزوم مالا یلزم هرگز خالی نمیشد.

در ایران از ابتداء الفاظ عربی بشدت تمام مخلوط شده بود
 که چنانچه قصیده که عباس مروری در طرح مامون الرشید
 نوشته بود امروز از آن چهار اشعار بدست داریم که در آن الفاظ
 عربی از نصف هم بیشتر میباشد کلامها سه رودگی و ابو شکور
 بلخی و غیره از الفاظ عربی لبریز اند.

در عهد سلطان محمود فاضلی بچو اب شاهنامه کتابی در نشر
 بنام عزنامه نوشته بود ما آنرا مطالعه نموده ایم آن هم از الفاظ
 عربی مملو است در همین زبان شیخ بوعلی سینا حکمت علانیه بزبان
 فارسی نوشته قصد کرده بود که در زبان خالص فارسی باشد
 ولی قدرت نیافت.

لیکن قدرت زبان هر دوکی ملاحظه شود که شصت هزار اشعار
 نوشت ولی در آن الفاظ عربی بسجدهی نادر اند که گویا نیستند اگر چه

موجد این خصوصیت و دقیق است لیکن از کل چند هزار اشعار
و صرف چند واقعات معمولی یادگار است تند بر عکس فردوسی که
صدای مضامین گوناگون و مطالب رنگ برنگ ادا نمود لیکن در زبان
بیچ آمیزش پیدائش بلبل ای چند الفاظ عربی خال خال آمده است
مگر آن به اصطلاحاتند «مثلاً دین - میمنه - میسره - قلب
سلح - عنان و غیره» این الفاظ بهین طریق در زبان فارسی
شایع بودند که امروز در زبان اردو صحیح - گلگه، تکک و غیره
که اگر کسی بجای آن الفاظ دیگر بگوید خیلی بدنام معلوم میشود -
مقام حیرت است که فردوسی اصطلاحات فلسفه را
یکساده و بی تکلفی در زبان فارسی ادا کرده که گویا محاورات
روزمره اند بوعلی سینا در حکمت علایم چنین کوشش نموده و بی
نمونه اش ملاحظه کنید ، در ابطال استدلال غیر مناسبی
بنویسید -

«پیشی و پسای بالطنج است چنانکه اندر شمار است یا به عرض چنانکه
اندر اندازه که از هر کدام سو که خواهی آغاز کنی و هر چه اندر وی

پیشی و پس‌ی است بالطبع با وی مقدری است که او را بهره‌ها
بهر جا که بودند همه بیک جا می‌حاصل و موجود بود وی متناسب است
غور کنید که با وجود کوشش چقدر الفاظ عربی هنوز هم باقی
مانند و الفاظ عربی را که در فارسی ترجمه کرده بجدی نامانوس بیگانه
است که از این عبارت متعاقبت

مطلب این عبارت این است که «تقدم و تاخر دو نوع
است یک بلا واسطه مثلاً عدد ۲ مقدم است ، دیگر بواسطه
مثلاً تقدم و تاخر که در مسافت می‌باشد که یک حصه را مقدم
و دیگر را مؤخر می‌گوئیم لیکن با از هر جا که بخواهیم مسافت را
از همانجا شروع می‌توانیم کرد -

پس قانون این است که بهر جائیکه تقدم و تاخر می‌باشد
در آن وجود مقدار ضروری است و نیز اینکه تمام اجزای متعلقه
مرتب باشند و این چیز متناهی هم باشد -

خوب غور کنید آیا کسی از عبارت بوعلی این مطلب
را فهمیده می‌تواند - فردوسی در آغاز کتاب از ابتدا می‌

آفرینش دو جوید عناصر و ترتیب و انقلابات آنها بخت را ندهد -
 از آغاز باید که دانی درست سرمایه گوهران از نخت
 که یزدان ز ناچسب چیز آفرید بدان تا تو اناسے آمد پدید
 وزو مایه گوهر آمد چهار بر آورده بی ریخ بی روزگار
 نختین که آتش جنبش مید ز گویش بس خوشکی آید پدید
 پس ز آرام سردی نبرد ز سردی همان باز تر نفسی سرد
 چو این چار گوهر بجای آمدند ز بهر سپنجی سرای آمدند
 گیارست با چند گونه درخت بزیر اندر آمد سران شان ز نخت
 ببالد ندارد جزین نیروی نه پدید چو پویندگان هر سوی
 نگه کن برین گنبد تیز گرد که در مان از وی است و روی است
 نگشت زمانه بفرسایدش نه این ریخ تیمار بگزایدش
 نه از گردش آرام گیرد ہی نه چون ماتبا ہی پذیرد ہی
 نزد فلاسفه یونان تاریخ ابتدا سے آفرینش این است که
 خدای جهان اول ماده را پیدا کرد و از ان عناصر بوجود آمدند از
 آتش پیدا شد حرارت آتش نیست را بوجود داد و از یوست

خاک وجود گرفت سپس از سکون رطوبت آب زیاد صورت ^{پدید آمد}
 یافتند الحاصل بدین طریق عناصر چهارگانه پیدا شدند ، بعد از آن
 نباتات سر بلند کردند که فقط به دولت نمو مقرر اند لیکن از حرکت
 اراده محروم -

یونانیها به نسبت آسمان خیال دارند که ابدی است

و از امتداد زمانه متغیر میشود و نه زوال می پذیرد

فردوسی این مسائل فلسفیه را در الفاظ ساده و صاف بیان

نموده که سخنان معمولی بنظری آیند و هیچ فهمیده نمیشود که این

مسائل مهمه فلسفه اند لیکن در اصل همه مسائل فلسفه اند که بالفاظ

ساده فارسی بیان شده اند بمقابله آن الفاظ اصطلاحیه فلاسفه ^{خطه}

الفاظ فردوسی اصطلاح فلسفی الفاظ فردوسی اصطلاح فلسفی

سرایه ماده توانائی وجود

گوهر عنصر جنبش حرکت

آرام سکون پوشنده متحرک بالاراده

کشت دوران فرسودن تغییر

تجاری فنا ناپسند عدم
 مثل این دگر بسیار الفاظ هستند بطور مشتق نموده از خرواری
 در اینجا چند الفاظ را پیش نموده ایم -

۲- - عموماً اعتراض میکنند که کتب تو اینچ آسیا محض یک
 افسانه جنگ و خونریزی است و بس - یعنی از کوا نفعی
 «که معاملات ملکی تهذیب و معاشرت قومی واضح بشود»
 عاری میباشد اگر چه این اعتراض عموماً صحیح است ولی
 شاهنامه از آن مستثنی میباشد -

بلی! بطاهر شاهنامه نیز یک نظم زرمیه بنظرمی آید لیکن
 بالعموم واقعات هر رقم را بتفصیلی می آرد که اگر ناظر آرزو میکنند
 بواسطه شاهنامه تهذیب و تمدن کامل آن عهد و اقصیت حاصل
 کرده میتواند - مثلاً در بارشاهی رنگ داشت و در آن ترتیب
 ایستاده شدن امراء و آداب عرض و معروض لباس درباری
 پادشاه و امراء بچه قاعده بود فرامین و توفیقات را بکدام عبارت
 و بکدام شی می نوشتند -

طریقه نامه و پیام (سررشته پوسته) چه بود و جرمین را بکدام طرف
بکیفر کردارشان می رسانیدند و بر احکامات شانانه بچه اسلوب نکته
چینی می نمودند و غیره و غیره در تقصیر میهاست مسرت کدام مراسم
ادامیگر دند رسوم عروسی چه بود و پدر دختر خود را در عروسی کدام
اسباب میداد .

لباس عروس و نونشاه چه وضع داشت بهمراپیش خدمتها
و غلامها و کنیزها چه سلوک روا میداشتند -

عبارت مکتوبها چه اسلوب داشت آغاز و انجامش بکدام
عبارتها می شد بر کدام شی آنزای نوشتند و بچه طریقه سرش را ایشان
میگردند و مهر بکدام شی می نمودند

صورت ادا نمودن مالیه چه بوده و زمین ما را بچه رنگ تقسیم
کرده بودند و شرهماست مالیه و محصولها چه بود و کدام مردم از محصول
دولتی مستثنی بودند -

از شاهنامه تمام امور مذکور فوق به تفصیل معلوم میشوند چنانچه
مادرینجا از ان چند مثالها بطور نمونه بیان میکنم -

(اول) کهنس و درهم بیشن رستم را از زابل خواسته و برای او
 در بلخ و در باری آراسته درون بلخ یک تخت زرین نهاده
 بر سرش درخت مصنوعی ایستاده کرده اند که سایه اش پادشاه
 را در بر خود می گرفت خود درخت از نقره خام و شاخهایش از
 یاقوت، خوشه ها از مروارید بودند، ترنج و سیب و غیره از زر
 خالص ساخته در شکش خاک مشک پر کرده بودند که چون باد این
 اثمار را ب حرکت می آورد بر سر حاضرین خاک مشک از آن پاش میشد
 زیر پای مردم فرشی را که بوقت فتح ایران در عهد حضرت عمر رضی
 بدست مسلمانان افتاد هموار کرده بودند فردوسی واقعه و هزارا
 بدین تفصیل نوشته -

در بلخ بکشاده سالار بار
 بفرمود آماج زرین و تخت
 درختی زدند از برگاه شاه
 تنش سیم شاخش ز یاقوت
 نشستی ساخت بس شاهها
 نهادند زیر گل افشان درخت
 کجا سایه گسترده بر آج گاه
 برو گونه گون خوشه های گهر
 فرو بسته از شاخ چون گوشه
 غریق و زبرجد همه برگ و بار

همه با زرین ترنج و بهی
میان ترنج و بهی بدهی
بدو اندرون مشک سوده به می
همه پیکر شش سفته برسان فی
گر اشاه برگاه بنشاند
برو باد از ان مشک بفشاندنی
بیاید شست و به زرین تخت

همه میگساران پیش اند را
همه بر سران اخسرا از گوهر
همه طوق بر سینه و گوشه
به بر بر همه جامه زر بنگار
(دویم) افرا سیاه و ختر خود (فرنگیس را) به سیادش
و او چون فرنگیس بخانه سیادش آمد فروسی شان و شکوه
عوسی و مهمانی را با الفاظ ذیل او احوالی نماید-

به گنج آنچه بد اندرون نامدار
گزیدند زربفت چینی هزار
زبرد طبق ما و قسیر فزه جا
پراز نایه مشک و پر عود خام
دو افسر پراز گوهر گوشوار
دویاره یکی طوق و دو گوشوار
ز گستر و نیها شتر و از شصت
تخت زرین دگرسی چهار
پرسیدند بینی صبد به زرین کلاه
ز زربفت پوشید نیها به دست
سه نعلین زرین زبرد بنگار
ز خویشان نزدیک صد نیک خواه

پرستار با جام زرین دوید تو گفستی به ایوان بستان جانان

همی صد طبق مشک صد زعفران همی رفت گلشهر را خواهران

رستم تا بوت اسفندیار فرستاد مرا هم تا بوت ملا علی

یکی نغز تا بوت کرد آهنین بگستر و فرشی به پای چین

در اند دو یک روی آهن بقر پراکند بر قیر مشک و غیر

وزان پس که پوشید روشن بر زفر و زه بر نهر نهاد افسرش

چهل اشتر او را رستم گوین ز بالا فرو هشته دیبای چین

یکی اشتر که نیر تا بوت شام چپ و راست اشتر پس اند سپا

پشوتن همی رفت پیش سپاه بریده فش و دم اسپ سپاه

برو بر نهاده نگو سارزن ز زین اندر آو بخت گرز کین

همان نامور خود و خفتان اوی همان ترکش و مفضل جنگجوی

ازین بیان مفهوم شد که در عهد مذکوره دستور بود که

میت سردار را در تا بوت آهنی می برداشتند و روی تا بوت

را سیاه کرده بر سرش مشک و عنبر پاش می دادند، خود میت را

لباس شانانه در بر کرده آج زر بر سرش میگذاشتند، و تا بوت

در محل ~~تعمیر~~ اشتری بار میگردند که بر چپ و راست آن بسیار
 شتر های دیگر قطار میرفتند و بدنبالش نظامی ها - اسب خاصه
 میت با جنازه بدینصورت میرفت که یال موش قطع میکردند، و بین
 بر پشتش چپ نهاده اسلحه میت را بران آویزان میگردند

(سوم) داب عمومی شعراے عجم است که چون در داستان
 یک موقع اتفاقی تذکره حسن و عشق بدست می آید آنرا چنان طول
 میدهند که تهذیب و متانت هم دامن شان گرفته نمیتواند، حتی که
 مانند نظامی، و جامی شعراے مقدس هم درین جام بالکل غرق
 بنظر می آیند لیکن فردوسی با اینکه از دعوی تقدس بری است
 لیکن در چنین مواقع منفعلانه (نگاه را پست نموده) داخل میشود
 و بلحاظ ادا نمودن فریضه واقعه نگارے مجبوراً یک نگاه انداخته
 ازان تیر میشود - چنانچه صحبت عیش شیرین و منیزور اچین مینویسد -
 نشستگرو دومی ساختند ز بیگانه خرگاه به پرداختند
 پرستندگان ایستاده پیا ابا بر بط و چنگ و ماش سر می
 به دیبازمین گروه طائوس رنگ ز دینار و دیبا و چو پشت پلنگ

چه از شک و غم بر چه یا قوت در سر پرده آراسته سر بسره
می سالی زده به جام بلور بر آورده با بیشن گیو زور
سه روز و سه شب شاد بوده هم گرفته بر او خواب هستی ستم
اگر چه فردوسی در اختلاط عاشقانه ز آل و رود ابر زیاده از

حد گذشته ولی در عین مستی خود ازین حد پا بیرون نه نهاده -
گرفت آن زمان دستستان بر فتنه مهرو و بگردار مست
سوئی خانه زرنکار آمدند بدان مجلس شاه بهوار آمدند
شکفت اذران ماه بدران زرد بدان روی بالاد آن موی قر

دور خساره چون لاله اند چمن سر جزد لفشش شکن در شکن
ز دیدنش رود ابر می نازید بد ز دیده در و بهین بنگرید
همی بود بوس کنار بنید نگر شیر کو گو را نشکرید
(چهارم) غوما گفته میشود که فردوسی مرد میدان بزم نو

نیست و بیشک از نظم نمودن « یوسف زینجا » مرتبه شاعریش
خیلی کاسته شده لیکن این زمان عهد ریخ و طم و دل شکستی او بوده که

سه بین که شیر ه گور سینه هم آنرا شکار کرد -

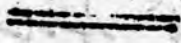
دران زمان همه جذباتش با لکل افسرده شده بودند ، مقصد
از نوشتن یوسف زلیخا خوشنود ساختن فرقه مذهبی بوده که

این فرقه محض بدین سبب از فردوسی ناراضی بوده اند که در مدح
و ثنای مجوسها چرا اینقدر تصبیح وقت نمود هر کس در شاهنا
جائیکه بزم نوشته منظر یک گلزار شاعرے را پیش نموده
زال ، بر رودابه فریفته شده به اشتیاقش از خانه برآمد

چون رودابه شنید بر لب بام آمده ایستاده شد زال در تنگ
که بچه وسیله به بام بالا شود رودابه مار زلف دراز خویش را
آویزان کرده در خواست کرد که این را گرفته بالا شود زال زلف
را بوسه تشکر داده گمندا نداخته به بام رفت هر دو با هم نشستند
سخن های راز و نیاز و لطف و محبت در میان و جام در گرد
آمد - این کیفیت را بینید که بچه اسلوب خوب اداجی نماید -

زال پهبندسوی کلخ بنهاد روی چنان چون بود مردم جفت جو
بر آمد سیه چشم گل رخ به بام چو سرو سهی بر سرش ماه تام
چو از دور دستان سام سوار پدید آمد آن دختر نامدار

دو بیجاوه بکشاد و آواز داد	که شاد آمدی ای جوان مرد شاد
پیر روی گفت و سپهبد بود	ز سر شعر گلنار بکشاد ز رود
کنده کفشاد او ز سر و بلند	کس از مشک زن سان نه پچی کند
خم اندر خم و مار بر مار بود	بران عنبرین تار بر تار بود
فرو هشت گیسو از آن کنگره	که بازید و شد تا به بن یکسره
پس از باره رود ابه آواز داد	که امی پس لوان بچه گرد زاد
بگیر این سر گیسو از یک سویم	ز بهر تو باید همی گیسو یم
بدو پرور ایندم این تارا	که تا دستگیری کند یارا
نگه کرد زان اندران ماه روی	شگفتی بماند اندران رود موی
بسایید مشکین کندش بر پوس	که بشنید آواز بوشش عروس
چنین داد پاسخ که این نیست داد	چنین روز خورشید روشن مباد
کند از روی بستد و داد خم	ببفکند بالا از نو بیج دم
به حلقه در آمد سر کنگره	بر آمد ز بن تا بسر یکسره
چو بر بام آن باره پشت باز	بیامد پیرو که و بروش نبا



اشعار پیشینہ پیشتر گذشتہ

اعراض خواہید کرد کہ رودابه ز آل را با الفاظ جو انمرد و پہلوا
و غیره خطاب نموده و خود فردوسی در باب رودابه الفاظ بالا و فر
استعمال کرده حالانکہ نزاکتها سے بزم عشرت محل خین الفاظ کلفت را
ندارد۔

در فکر مابین الفاظ دلیل نکتہ سخنجی و بلاغت شعاری فردوسی آ
او میدانند کہ ما سراپا سے محبوب کابل و زاہستان را بیان کنیم
نہ محبوب لکهنور کہ مردمان آنجا امروز ہم نسبت محبوبان ہمین الفاظ
را استعمال میکنند۔ معشوق کابل مانند معشوق لکهنو یک ہیولای
نزاکت نمی باشد بلکہ بالیدہ قامت، پراندام، و تنومند می باشد
بناءً الفاظ بالا و فر تصویر اصلی معشوق آنجا را میکشد۔

چون شیرن بہ سرحد آفر آسیاب رسید گر گین باو گفت کہ درینجا

لکهنو شهری است در ہندوستان کہ در نزاکت ضرب المثل شدہ و مقابل دلی شمرده میشود
این شهر مرکز شامان اودہ بودہ و بعد از خرابی دلی مرکز دہلیت ہند ہمین شهر شدہ بود (منقول انصاری)
سہ اگر علامہ بجاسے لفظ کابل لفظ افغان استعمال میکرد احتمال این توجیہ
در راست می آید کہ امروزہ در خاق و ہیولاسے عاشق و معشوق کابل و لکهنو چندان
فرق نمی بینیم۔ (انصاری مترجم)

تزدیک یک چمن شاداب است که هر سال یکبار دسترا فراسیاب
 (منیره) با خواص ماے خویش برای یکدو هفته بغرض سیر و تفریح
 می آید، ملاحظه شود! که فردوسی در نیمه قق تصویر بهار مرغزار و در مدح پری
 چهره ما را بچو رنگی کشیده -

همه پیشه و باغ و آب روان یکی جاے گاه از در پهلو ان
 زمین پر نیان و هوا شک بوی گلاب است گوی مگر آب جوی
 خم آورده از بار شاخ سمن صنم شد گل و گشت بلبل سمن
 خرامان بگرد گلان بر رد خروشیدن بلبل از شاخ خسرو
 پر سے چهره بینی همه دشت و کوه بهر سو به شادی نشسته گروه
 همه دخت مرگان پوشیده بی همه سر و قد و همه مشک بوی
 همه رخ پر از گل همه چشم خواب همه لب پر از می به بوی گلاب
 بر مضمون شعر اخیر غور کنید! که بر مبالغه و بی ساختگی «همه چشم
 خواب» هزاران تکلفات و مضمون افرینهای متاخرین نثار اند -
 بر یک موقع دیگر تصویر یک پری روی دیگر را چنین میکشد سه

دو ابرو کمان و دو گیسو گیسند
 به بالا بر کردار سرو بلبلند
 دو برگ گلشن سوسن می شست
 دو شمشاد عنبر فروشن
 بنا گوش تابنده خورشید وار
 فروخته روه حلقه گوشتوار
 لبان از طبر ز زبان از شکر
 و دانش مکمل به در و گهر
 درین سرع مبالغه های فطری و ساده اش را وقت کنید
 لبان از طبر ز زبان از شکر
 لیکن خیال نباید نمود که فردوسی
 از عهد تکلفات مضمون آفرینی و خیال بندگی برآمده نمی تواند
 درین میدان هم او از دیگران پس نیست، چنانچه میگوید -
 به دنبال چشمش کی خال بود که چشم خودش هم بدنبال بود
 سهراب در ایران داخل شده قلعه سپهبد را زیر محاصر
 گرفت زنی بلباس مروان آمد و با او جنگ کرده بعد از زور آزمای
 طویل بکشتش اسیر افتاد چون چهره اش آشکار شد دیدند که زن
 است سهراب جانش فریفته شد لیکن زن بازمی داده گریخت
 حالا سهراب بجای سپه گرمی دم از عشق زدن گرفت . غور کنید!
 که فردوسی درین حالت ناله و زاریش را چنان ادا می نماید -

همی گفت ازان پس درینغادینغ
 که شد ماه تابنده در زیر میغ
 غریب آهوی آدم در کند
 که از بند جست و مرا کرد بند
 زهی چشم بندی که آن فسون
 بتیغم نه خست و مرا ریخت خون
 ندانم چه کرد آن فسون گرین
 که ناگه مرا بست راه سخن
 به زارے مرا خود بیاید گریست
 که دلدار خود را ندانم که کیست
 همی گفت یسوخت از غم بسی
 نمی خواست رازش بداند کسی
 ولی عشق پنهان نماند که راز
 به مردم نماید همی اشک با
 غم جان بر آرد خروش از درون
 اگر چند عاشق بود و وفون
 درین اشعار تمام ادا کاسے شاعری عشقید موجود اند و یک
 رنگ خیف استعارات و تشبیہات هم دارد و نیز از ترکیبائی
 شاعرانه نیز خالی نیست . ولی فردوسی را فراموش نشده که
 در نوشتن داستان سهراب مصروف است نه که در قصه محمد شای
 و واجد علی شاه ازین است که فوراً بزبان هومان سهراب انصیحت
 میکنند دقت کنید که نصیحت یک فلاح بلند حوصله چه انداز دارد
 ازان کار هومان نبود سخن خیر که سهراب را هست خون جگر

دلی از فراست بدل نقش بست	که او را لیثا نبی داد دست
به دام کسی پاسبانده است	ز زلف تپی در گنبد آمد است
نهان میکنند در خونین دل است	بهوس میرود راه پادر گل است
یکی فرصتی جست و گفتش به راز	که ای شیردل گرد و گردن فراز
فریب پری پیگیران جوان	نخواهد کسی کو بود پهلووان
نه رسم جهان گیری و سرورست	که از مهر ماهی بیاید گریست
ز توران به کار برون آیدم	شناور بدریای خون آیدم
اگر چند این کار باشد به کام	ولی هست در پیش رنج تمام
بیاید شهنشاه کاؤس طوس	چو رستم که بر شیر دارد فیس
بعد ازین اسمای پهلووانان ایران را شمار کرده میگوید که -	
توئی مرد میدان این سروان	چه کارت به عشق پری پیکران
تو کاره که داری نه بردی بسبر	چرا دست باز بکار دگر
به نیروی مردی جهان را بگیر	ز شامان بدست آرمج و سریر
چو کشور بدست تو آید فراز	بهر جای خوبان بر نردت بناز
ازان گفته سهراب بیدار شد	دلش بسته بند پیکار شد

بگفت ای سرنامداران حسین بگفتار خوبت هزار آفرین
 شد این گفت تو داروی جان من کنون با تو نو گشت پیمان من
 جهان را سراسر چرخشک و چپ آب در آرم بفرمان افراسیاب
 بگفت این و دل راز دلبر بکند برآمد برافراز تخت بلند
 غور کنید! اتفاقاً پهلوانی در دام عشق اسیر شد ولی بچه زوری
 ازین دام بلا خود را بیرون کشید فردوسی موقع را دیده کمال شاعری
 خویش را بهم نشان داد لیکن ابد آرزو شده متانت و شائستگی را از دست
 نداد اگر بجای او یکی متاخرین « بلکه نظامی یا سعدی » می بود
 و چنین موقع بدستش می آمد و الله اعلم از کجا بکجا می برآمد -

(پنجم) اصل کمال شاعری واقعه نگار است و اظهار نمودن جذبات
 انسانی است ، فردوسی که در هر دو وصف امام تمام شعراء و پیشرو می
 شان است قاعده دارد که اراده نوشتن هر واقعه را که میکند اول تمام
 جزئیات و واقعات و کوائف گرد و پیش آنرا بکمال کنج و کاؤ
 و قمع و تفحص بدست آورد سپس آنهمه بیک حسن ترتیب جمع میکند که
 تصویر واقعه پیش نظر ناظر جلو میکند برعکس شاعری و بیکه بسیار

از ایشان توجه بر جزئیات ضروری نمیدانند و برخی ضرورت
 را می‌شناسند لیکن چون طبیعت شان فطرت شناسیست
 نظرشان جزئیات دقیق را اصلاً ادراک کرده نمیتواند، یا
 جزئیات هم حاصل است لیکن قدرت کلام برترند که تصویر واقع
 را کانه هو بکشد دارند بدینوجه یا اصل سخن بصورت اصلیه
 ادا کرده نمیتوانند و یا زبرد امن استعارات و تشبیهات پناه
 جسته صورت حال را مسخ میکنند، شما ندیده اید که فردوسی بیچ و
 بگرد استعاره نمیگردد، و صرف تشبیهات قریبه دست میزنند
 و مجاز را ندانند استعمال می نماید، سبب این نقرش عجزش نیست بلکه
 چون می بیند که امور مذکوره بر چهره واقعه نقاب انداخته خط و خال
 اصلیه آنرا مستور می سازند ابداً بگردشان نمیگردد -

ملاحظه شود مثلاً واقعه این است که «خاقان چین در میدان
 جنگ بر فیل سوار آمده و رستم کمنداخته او را از فیل بر زمین انداخت»
 فردوسی آنرا بدین عبارت ساده ادا می نماید -
 چو از دست دشمن رها شد کمند سرشهر پار اندر آمد به بند

زفیل اندر آورد و زرد بر زمین بستند بازوی خاقان چین
 نظامی همین جور یکواقمه را بدین الفاظ میگوید -

کنند عدو بند را شهر بار بیند اخت چون چنبر روزگار
 اگرچه از لفظ «عدو بند» بندش جمله چست گشته و نیز تشبیه
 «چنبر روزگار» هم در کلام ندرت پیدا کرد، لیکن قابل لحاظ این
 امر است که ازین الفاظ زائده سامع چه اثر برداشت تا مترتوجه
 سامع بجای اصل واقعه بطرف نشست الفاظ چون شبیهات
 جلب شده «کیفیت اصلی» بکنند اسیر شدن شاه در پرده خفا ماند
 فردوسی و تکیه و افعات و جذبات را بیان میکند همین نکته بطرف
 شبیهات و استعارات خیلی کم ملتفت میشود و نمایش زوچ
 طبع و انشا پردازد در چنین موقع نمیکند بلکه برای آن موافق
 دیگر پیدا میکند، چنانچه تفصیلاً در آتی می آید !
 نظر فردوسی کدام درجه نکات خیلی باریک واقعه نگاری را در
 میکند و مثال آنرا در اینجا بیان میکنیم -
 اول پس پهلوان چون بگوش شجاعت لبریز میگردد اکثر بدو

جنگ و جدال در تنہا سے ہم خود بخود مزاجش تند شدہ از
جادہ می برآید و بجوش قوت خود پیچ و تاب میخورد۔

وقتیکہ سہراب یک یک پہلو انان ایران را دیدہ ناہا
شانرا از ہجیر می پرسید کہ ناگاہ نگاہش برستم افتید از ہجیر
پرسید کہ این کیست کہ ! کیفیتش این است۔

بخود ہر زمان خبر شد ہی تو گوئے کہ دریا بکوشد ہی
دوم۔ اگر یک پہلوان جسیم و تناور بر تخت می نشیند محسوس
میشود کہ ہمہ تخت را فرو گرفته است فردوسی ہمین کیفیت را بدین
عبارت وقتی ادا نمودہ کہ رستم بر اے دیدن سہراب فتنہ واو
بر تخت شستہ با پہلوانان خود در اختلاط است چنانچہ میگوید؟
تو گفتی ہمہ تخت سہراب بود۔

سوم۔ سہراب بخیہ کیکاؤس رسیدہ ہمہ میخامی آنرا بہ
نیزہ خود کندہ دور انداخت فردوسی واقعہ ہذا را چنین ادا میکند۔
از ان پس بخیید از جای خویش بہ نزدیک پردہ سر رفت پیش
خم آورد پشت و سنان شیخ بزد تند و بر کند ہفتاد و بیخ

سر پرده یکبهره آمد ز پای زهر سو بر آمد دم کرده ناسے
 اگر همین واقعه را عام شعراء مینویشتند صرف برین فقره قناعت
 می ورزیدند که سهراب میخماسے خیمه را برکنده دور انداخت
 و این جزئیات را که خم شده و بزور نیزه زد، و هفتاد پنج برکنده
 انداخت و یک حصه خیمه ازین سبب افتاد، نظر انداز می نمودند
 حالانکه براسے تصویر نمودن واقعه تذکره جزئیات مذکوره
 لازمی است .

برکت همین واقعه نگارے تفصیل و اراست که امر ورد
 ماب اکثر محاورات فارسی رسیده که بطریقه غمخوی هرگز ممکن نبود-
 مثلاً وقتیکه سهراب گرز در ستم ازان در زیاد دید لیکن
 ضبط نموده که سهراب نفهمد- یک محاوره دان لسان اردو کیفیت
 ضبط نمودن را صرف بدین لفظ او امی کند که (پی گیا) یعنی
 مثل آب خورد درین موقع فردوسی هم صرف محاوره را بکار برده چنانچه
 میگوید س-ع- پر پیچد و در داند لیرے بخورد ؛
 رستم در یک معرکه صرف کند بدست رفته چون با حریف سوان

جواب کرد او به طعن گفت که «ببر زور این رشته نخام اینقدر
 مناز» فردوسی همین محاوره طعن را بعینه چنین ادا می نماید -
 بدو گفت هومان که چندین بدم به نیروی این رشته شصت خم
 از مثالهای واقعه نگار سے تمام شاهنامه لبریز است ما از ان یک مثال
 مختصر را که داستان مسلسل است در اینجا نقل میکنیم -

این وقتی است که سهراب یک پهلوان ایرانی را با خود گرفته
 براسے معائنہ اردو گاہ کیٹھاؤں سے رفتہ، قطعاًت عسکری جدا جدا
 با منصبداران خود با ساز و سامان افتاده اند سهراب یگان یگان
 به نگاه غور دیده نام و نشان هر کز امی پرسد و پهلوان ایرانی بچوایش
 می پردازد -

زگردن کشان وز شاه و مژ	بدو گفت کز تو به پرسم هم
بدو اندرون خیمه های پلنگ	سر پرده و بیہ رنگ رنگ
یکی تخت فیروزه برسان نیل	پیش اندرون بسته صد زندیل
سرش ماه زرین غلامش بنفش	یکی زرد خورشید یکمیکر درفش
زگردان ایران و رانام چیست	بقایب سپاه اندرون جایی است

بدو گفت کان شاه ایران بود

وزان پس بدو گفت کز مینه

سر برده بر کشیده سپاه

بگرد اندرش ز اندازه بیش

زده پیش او فیل بگیرد و رفش

چه باشد ز ایرانیان نام اوی

چنین گفت کان طوس نوزر بود

په رسید کان سرخ پرده سرای

یکی شیر بگیرد و رفش بنفش

پس پشتش اندر سپاه گران

چنین گفت کان فرآزادگان

سپهش بود گاه کینه دیر

اکنون بدو دستم رسید

دگر گفت کان سبز پرده سرای

یکی تخت پر مایه اندر میان

که بر در گمش فیل و شیران بود

سواران بسیار و پیل و بنه

زده گردش اندر ایستاده سپاه

پس پشت پیلان و شیران پیش

به نزدش سواران زرینه کفش

بگو تا کجا باشد آرام او

دشش کجا فیل سپهگر بود

یکی لشکری کش پیشش بی پای

در افشان گهر در میان دوش

همه نیره داران جوخه دران

سپهدار گو در ز کشتوادگان

دو چل پور دار دو چو فیل و چو شیر

بزرگان ایران پیشش بی پای

زده پیشش و اختر کاویان

ابا فرو با سفت و بال گوان
 نشسته یک سر از دوبرتر است
 کند فرقه هشته تا پای او
 بران تیزه بر شیر زرین ستر
 تو گوئی که دریا بچو شد همی
 که هر دم همی بر خرم و شد چو شیر

بر او بر شسته یکی پهلو ان
 از ان کس که بر پای پیشتر است
 به ایران نه مردی بر بال او
 در افشش بن بین اثر و پاکیر است
 بخود هر زمان بر خرم و شد همی
 که باشد بنام آن سوار و لیر

بجز اسم ستم را بتدیل نموده نشان داد ، اکنون سهرای کیفیت
 افسران دیگر را می پرسد -

کشیده سر پرده بر گران
 بر آید همی ناله گران
 ستاده غلامان پیش زده
 کجا جامی دارد نثر ادش ز کیست
 که خوانند گروان در اکیونو
 به ایران سپه برده بهره مر است
 بر آید یکی پرده بنیم سپید

وزان پس بر پرسید که بهتر ان
 سواران بسیار و فیلان بیای
 میان سر پرده تختی زده
 ز ایران بگو نام آن مرد چیست
 چنین گفت کان پور گو داز گیمو
 ز گو در زیان بهتر و بهتر است
 بدو گفت زان سو که تا بنده شد

زدیبا می روی به پیشش سوار
 رده بر کشیده فزون از هزار
 پیاده سپردار و نیزه و ران
 شده انجمن لشکر کے بیگران
 زدیبا فروخته زیبا جلیل
 غلام ایستاده زده خیل خیل
 نشسته سپهدار بر تخت عاج
 نهاده بران عاج کرستی سراج
 چه نام است اور از نام آوران
 سپهبد نثر او است با سرور
 بدو گفت کورا فرما ز خوان
 که فرزند شاه است و تاج گوان
 بدو گفت سہراب کین در خور است
 کہ فرزند شاه است و با افسر است

چون «واقعه نگاری» بدین درجہ تفصیلی می رسد نقبش
 «موقع نگاری» میگذرد که در محاوره امروزه آنرا «نشان داد»
 همین یا تصویر کشیدن واقعه می نامند۔

جذبات در زمینه موقع اظهار درد و غم ندرتاً پیش آید
 و اگر موقع بدست هم بیاید ولی تفصیل دادنش خلاف بلاغت
 شمرده میشود لیکن اگر در جاے موقع اظهار غم آمده فردوسی
 در آن هم تفوق خود را ثابت نمود۔ مادر سہراب بجزم گش ناله هزار
 می نماید تصویر کیفیت حالت زارش چنین میکشد۔

به زاری بران کودک نارسید	خروشید و جوشید جا زید
زمان تا زمان زو می رفت شو	بر آورد بانگ و غریو و خروش
بر آورد و بالا در آتش فکند	فر برد ناخن دو دیده بکند
به انگشت پیچید و از بن بکند	مر آن زلف چون تاب داده کند
همه می مشکین با آتش خست	بسر بر فکند آتش و بر فرخت
کجائی سر رشته بجاک و بچون	همی گفت کای جان مادر کنون
ز سهراب رستم بیایم خبر	دو چشم بره بود کفتم مگر
که رستم به خنجر دریدت جگر	چه دانستم ای پور کاید خبر
ازان برزد بالا و بازو	در یغش نیامد ازان رویتو
به خشنده اوز و شبان دراز	پرو رده بودم نشد را بنواز
کفن بر تن پاک او خرقه گشت	کنون آن بچون اندرون غوغا گشت
که خواهد بدن مرا غم گسار	کنون من کرا گیرم اندر کنار
به جای پدر گورت آمد براه	پدر جستی ای گردشکر پناه
که گشتی به گردان گیتی سمر	چیزا نامدم با تو اندر سفر
ترا با من ای پور بنواختی	مرا رستم از دور بشناختی

بنیاد ختی تیغ آن سرفراز
 نکر دی جگر گاهت ای پور با
 ہی گفت وی خواست می کند وی
 نمیرد کف دست بر خوب روی
 ز خون او ہی کرد لعل آب را
 پیش آورد اسب سہراب
 سراسب او پرور بر گرفت
 بماندہ جهانی در او در تکلف
 ز خون زیر سمش ہی راند چی
 گرقش چو فرزند اندر کنانہ
 بیارود آن جامہ مشا ہوار
 ہمان نیزہ و تیغ گرز گران
 بسر بر ہی زد گران گرز را
 ہی یاد کرد آن برو ہرز را
 بیاورد زین و لکام و سپر
 لکام و سپر را ہی زد بسر
 مادر سہراب چیزیکہ گفتہ چقدر راست و پراز تاثیر است
 و نیز اسب سہراب را در آغوش گرفتن و دست پایش پسند
 و جامہ ماے سہراب را مثل یک طفلک بسینہ حکم گرفتن
 و اسلحہ و اورا بر سر خود زدن یک تصویر صحیح حالت اصلی غم بہت
 بیژن پہلوانی ایرانی بود کہ دختر افراسیاب (منیرہ)
 بران عاشق گشت اورا بطور خفی بخانہ خود نگاہ کرد چون افراسیاب

برین کیفیت واقف گشت بیش از در چاه بی صبر نمود و نیزه را از خاک
 کشید، مینزهره همیشه به تیمار داری و خبر گیر سسک بیش از سر و کار داشت
 رستم بر اسه آزاد کردن بیش از به توران بلباس سوداگر گرفته
 اسباب تجارت را بکار آورد چون مینزهره مطلع شد دوان
 دوان آمده برستم احوالات بیش از راه بود بیان نمود رستم بدین اندیشه
 که مبادا راز فاش شود به مینزهره قهر کرد که من بیش از و بیش از را
 نمی شناسم مینزهره ازین حال ملول شده میگوید -

ز خوار سسک بیارید خون در کف	به رستم نگه کرد و بگریست زار
ز تو سر و گفتن ندانم خرد	پرد گفت کاسه مهر پر خرد
که من خود ولی دارم از درویش	سخن گزیده گوئی میرانم ز پیش
که درویش را کس نگیرد خبر	چنین باشد آئین ایران مگر
نه ترسی تو از داور داوران	زهی بانگ بر من چون جگت آوران
برهنه ندیده تقسم آفتاب	مینزهره منم دخت افراسیاب
ازین در بدان درد و رخساره زده	کنون دیده پر خون و دل پر زده
فدام ز تاج و فدام ز تخت	بر اسه یکی بیش از شور بخت

اختصار و زور کلام نکته شناسان بلاغت میدانند که
و تسبیح برای یک واقعه از حد فزون زور دادن مطلوب میباشد
درینموقعه تمهیدات و تفصیلات طویل و عرض چندان بدردی
بلکه یک جمله مختصر بر زور جاری آید، در قرآن مجید عظمتی که در اوحی
الی عیبه ما اوحی و غشیم من الیم ما غشیم موجود است از هزار ما
جمله حاصل نمیشود شما کلمات مشهوره فاتح روم را شنیده
خواهید بود که «من آمد من دیدم من فتح نمودم» در شاهنامه نیز
چنین فقره ماے پر زور بکثرت یافت میشود چنانچه داستان
پرورد سهراب ازین شعر شروع نمود -

کنون جنگ سهراب درستم شنو دگر ما شنیدستی اینهم شنو
درین شعر کلمه «این هم» زور پیچیده پیدا کرده که از هزار
تمهیدات پیدا نمیشود درستم مکتوبی به افراسیاب مینویسد و مضمون
وسیع تهدید را صرف در یک مصرعه ادا می نماید
دگر نه به کام من آمد جواب من دگر ز میدان افراسیاب
نظامی اگر چه در فریاد خویش زمین را تا به آسمان گز نموده لیکن

صرف این دو مصرعهاے فردوسی بر همه افتخار آتش سنگین ترانه
بسی رنج بردم درین سال بسی عجم زنده کردم درین فارسی
تصویر تمام جدال و قتال و گیر و دار و هنگامه آراے رستم
را صرف در چار مصرعها نشان داده -

بروز نبرد آن یل از جمند به شمشیر و خنجر بگرز و کند
درید و برید و شکست و بهت یلان را سر و سینه و پا و دست
مردم در مجلس مشاورت گرم مکالمه بودند که نان رسید
پس از صرف طعام برخاستند فردوسی آنرا چنین ادا می نماید -
پی مشوره مجلس آراستند نشستند و گفتند و برخاستند
(هشتم) در کلام فردوسی صنایع و بدائع را که پیش خمیه زوال
سخن است، پالیدنش خطا است، لیکن محاسن شایسته که در ضمن
یکت صنعت می آیند در کلامش بدرجه اعلی یافت میشوند مثلاً
لفظ و نشر مرتب -

بروز نبرد آن یل از جمند به شمشیر و خنجر بگرز و کند
درید و برید و شکست و بهت یلان را سر و سینه و پا و دست

لف و نشر مع طباق و مقابله -

فروشد بنمای و بر شد باه بن نیشره و قبه بارگاه

مبالغه -

زبس گرو میدان که بر شد بد ^{بیشتر} زمین شش شد و آسمان ^{بیشتر} گشت

شاعری رزمیه شاعری رزمیه «که در زبان انگلیسی ایک پیک پو عم گفته می شود» از بهترین انواع شاعر است، بعقیده اهل اروپا امام شعرا کے دنیا ہومر است کہ کارنامه افتخارش بین شاعری رزمیه بودہ . جہا بہارت کہ ہندوہ آنرا کتاب آسمانی میدانہ نیزیک نظم رزمیه است و اگر در پہلو سے این ہر دو کتابی را جادادہ بتوانیم آن شاہنامہ خواهد بود -

کمال شاعری رزمیه بخود چند شرائط دارد -

۱- واقعہ مہمی بودہ باشد کہ در تاریخ دنیا ازان انقلاب بوجو

آمدہ باشد -

۲- بیان ہنگامہ و جنگ یک طریقہ خیلی زور دار و پر از زہ

کرودہ آید کہ ازان دلہا ہم گیرند -

۳- تمام ساز و سامان معرکه جنگ و آلات و ادواتش ^{بمقتضی} بیان شود-

۴- در قصه جنگ سالار قوم یا پهلوان مشهورش هر یک کیفیت و صورت حمله و رده آنرا نشان داده شود- در شاهنامه شش اخط مذکوره بدرجه اعلی موجود هستند-

بنگانه جنگ در استخراجش

ز لشکر برآمد سلسر خروشش	زمین پر خروشش هوا پر ز جوشش
جهان لرز لرزان شد و دشتش	زمین شد لعل ستوران ستوه
درفش از درفش و گروه از گروه	گسسته نشد شب برآمد ز کوه
درخشدین تیغهای نیشش	از ان سایه گاه یانی درفشش
تو گفתי که اندر شب تیر چهر	ستاره همی برفشاند سپهر
زمین گشت جنبان چو آب سیاه	تو گفתי همی برتابد سپاه
بلند آسمان چون زمین شد رخا	ز مهر سو همی بر شده چاک چاک
دل کوه گفתי ندر دهمی	زمین با سواران به پرد همی
ز بس نعره ناله کرمانا	همی آسمان اندر آمد ز جای

چنان تیره شد روی گیتی زگرد
 بزد مهره بر کوه نه زنده پیل
 تو گفتی که خورشید شد لاجورد
 زگرد سواران هوا بست میغ
 زمین جنب جنبان چو دریای نیل
 ز جوش سواران او از کوس
 چو برق درخشانده پولاد تیغ
 ز بس گرد میدان که بر شد بد
 هوا قیرگون شد زمین آبنوس
 زمین شمش شد و آسمان کشت
 تو گفتی هوا اثر اله بار در میغ
 ز کشته همه دشت آورد گاه
 تن و دست و سر بود ترک و کلاه
 ز جوش سواران هر دو گرده
 ز نیزه هوا نیز زر جوش بست
 تو گفتی که روی زمین آهن بست
 وزان موج بر موج خواهد زد
 تو گفتی زمین موج خواهد زد
 در شاهنامه آنقدر تفصیل آلات جنگ و اسبابش داده که
 امر در ما باسانی نشان داده میتوانیم که هزار سال پیش آلات جنگ
 فلان فلان بود و جنگ جویان آن عهد زیور نامه فلان فلان
 اسلحه رامی پوشیدند، کدام قسم لباس های جنگ استعمال میکردند
 مثلاً سازهای جنگی آن زمان بقرار ذیل نام داشتند - بتیره - گاوم

خرمهره - کوس - طبل - نقاره - کرنای - سرخین - واسطه مدافعه این
بودند: زره - جوشن - خود - مغز - چار آینه - خضآن - ترک
بیر بیان - برگستان - سپر -

و آلات و اسباب جنگ بقرار ذیل بوده :-

گوپال - گرز - تیغ - دره - بنجر - ژوپین - ناوک - خشت - تیر - خدنگ
کنند - سنان - نیزه - ژوپین - پرآب - تیرزین - دپوس - قارو
شرع - عاوده - راییت - علم - درفش - اختر - سرآپرده -

اقسام عسکر بقرار ذیل بود :-

قلب - میمنه - میسره - طلایه - ساقه - مزار -

در عصر مذکور طریقه جنگ عمومی افواج متقابله رواج نداشت

بدین جهت دریافته نمیتوانیم که سپه سالارهای آن زمان بچه طریقه
تواننده افواج میگردند -

اگرچه رستم سپه سالار عصر خود گذشته و شاهنامه سر از ناپا

داستان سپه سالار میشوید و لی از اول تا آخر ماهرگ کرد

نمی توانیم که عسکر خود را بچه اصول می جنگایند -

در زمان رستم طریقه جنگ انفرادی جاری بود یعنی یک
 یکت پهلوان در میدان برآمده معرکه کارزار را گرم می نمود، فردوسی
 این معرکه را با تفصیلی مینویسد که بهر خواننده محسوس میکند که در
 میدان جنگ حاضر و حالات جنگ را بچشم خود مشاهده
 میکنیم در شاهنامه تمام فنون جنگ مروج آن زمان یعنی کشتی
 گرفتن - شمشیرزدن - تیرزنی - کنداندازسے و خنجر و گرز است
 کردن و غیره و غیره خیلی مفصل مذکور اند و هر واقعه را بهر موقعیکه
 مرقع آرا پیش نظر ایستاده کرده است -

ز فتراک بکشاد پیمان کنند	تهمتن ز الواسے شد درد مند
کندی و گنهر گران داشتی	چو آهنگ رزم یلان داشتی
کند به باز و گرز سے بد	بیامد بغزید چون فیل مست
به نیروی این رشته و شصت خم	بدو گفت کاموس چندین دم
هم آورد در دید باز درو برد	بر انگخت کاموس جنگی نبرد
هی خواست از تن گستن شمشیر	ببنداخت تیغ پرند آورش
به برید برگستان نبرد	سر تیغ برگردن رخس خورد

نیامد تن خوش را زان گزند
 بنیداخت افکندش اندر میان
 به ران اندر آورد و کردش دوال
 به برای و دلیر بیغش در ران
 همی خواست آن قام را ختم کند
 شد از بهوش کاموس نگست قام
 عنان را به پچید و او را از زمین
 دو دست از پشت بستش ^{سنگ} چو
 تهن تن به بند کرد برد چنگ
 خدنگی بر آورد پیکان چو آب
 بالید چاچی کما نرا بدست
 ستون کرد چپ را و ختم کرد راست
 چو سو فارس آمد به پهنای گوش
 چو پیکان بر سوید انگشت او
 چو زد تیر بر سینه اش بکوس

گو پلتن حلقه کرد آن کمند
 بر انگخت از جاے خوش مان
 عقابی شده خوش با پروبال
 گران شد رکیب سبک شد عنان
 به نیروے تن بگسلاند ز بند
 گو پلتن خوش را کرد رام
 نگون اندر آورد و زد بر زمین
 به خم کند اندر آورد چنگ
 گزین کرد یک چو به تیر خدنگ
 نهاده بر و چار پر عقاب
 به چرم گوزن اندر آمد شکست
 شروش از خم چرخ چاچی سچو آ
 ز چرم گوزن بر آمد خروش
 گذر کرد از مهره پشت او
 سپهر آن زمان دست او داد بوس

قضا گنت گیر قوس در گفت ده
 بر آشفست سهراب شد چون پلنگ
 عنان بر گرائید و برداشت سبب
 چو آشفسته شد شیر تنزله نمود
 بدست اندرون نیزه جانستان
 بزد بر کمر بند گردانید
 ز زمین برگرفتش به کردار کوی
 گرفتند از آن پس دوال کر
 یکی بد بدست یل اسفندیار
 نبرد کشیدند ز می خویشتن
 همی زور کرد این بران آن برین
 کف اندرد مان شان شده چون خاک
 چو رستم در اید بفسر دران
 چو تنگ اندر آورد با اوزمین
 اثر و مقبولیت شاهنامه اسباب بسیاری مانع مقبولیت عام

فلک گفت احسن ملک گفت زه
 چو بدخواه او چاره چو شد بکنک
 بیامد به کردار آذر کشسپ
 سر نیزه را سوئے او کرد زود
 پس نشپت خود گروش آنکه سنا
 زره تیرش یک به یک برورید
 که چو گان ز باد اندر آید بروی
 دو اسب تکاور بر آورد پر
 بدست دگر رستم نامدار
 دو گرد سرافراز و دو پیشلتن
 نه جنید یک مرد و بر پشت زین
 همه گیر و برگستوان چاک چاک
 بگردن بر آورد گرز گران
 فرو کرد گرز گران را به زمین

شاهنامه بوده اند از همه مقدمتر اینکه از سر تا پا کارنامه یکقوم غیر را
 نوشته و جائیکه تذکره مسلمانان آمده خیلی بحقارت او شانرا
 یاد کرده -

ز شیرشتر خوردن و سوما عرب را بجای رسیدت کما
 که تخت کیان را کنند آرزو تفویز تو ای چرخ گردان تفویز
 مسلمانان در جنگ قادسیه جوهرهای شجاعت بی نظیر را
 نشان داده بودند فردوسی آنرا هم خیلی خفیف کرده از آن تیر شده سله
 ازین سبب در گروه مذہبی نارضا مندی عام پیدا شد، چنانچه
 در همین عصر کتابی بنام عمر نامه نوشته شد که در دیباچه اش
 اظهار داشته بودند که فردوسی قصه ماے دروغ و راست
 ایراینهارا نوشته در ملک نشر نموده بناء علیہ این کتاب در
 حالات حضرت عمر رضی اللہ عنہ نوشته شد تا توجہ عوام از شاهنامه
 برگردد -

سله تیر شدن فردوسی از حقایق جنگ قادسیه یک خیانت بزرگ تاریخی است، ازین
 معلوم شد که در قلم فردوسی عصیت ملی کارفرمانا بوده در مناقب عجم هم او ضرور خیانت
 نموده پس نارضا مندی ماے را مخصوص بگردن کرده مذہبی انداختن موافق را طشت لجام
 میسازد (منصور)

فردوسی بجز سلطان محمود رحمه الله را نوشته جزو شاهنامه ختم
 بود بدین سبب مردم می ترسیدند که دست به شاهنامه ببرند
 و فردوسی چون معتوب شاهی بوده ازین جهت مقبولیت تالیفش
 ظاهراً دشوار بود -

با اینهمه نتیجه برعکس برآمد که از خراسان تا بغداد از هر در و دیوار
 صدای نغمه شاهنامه شنیده میشد - از آواز بازگشتش تقریر و
 تحریر، تصنیف و تالیف، خلوت و جلوت، کوچ و باز از بخروش آمدند
 حتی که دستور عام قرار یافته بود که چون مردم از ضروریات روز
 خود فراغت یافته یکجای شدند یک شخص خواننده خوش الحان
 شاهنامه را بیاد می خواند و اثر شجاعت و دلیری جانبا ز -
 و حب الوطنی عام مجلس را در میگرفت -

صد سال در مراسلات با همی سلاطین و امراء اشعار شاهنامه
 در مواقع مختلفه درج می شدند، و در جامی دلاوری و جنگ آزما می
 ناخواسته اشعارش بزرگان جاری می شدند - در میدان حرب
 اشعار شاهنامه را بجای رجز می خواندند، چنانچه همیکه فرمان روانی

آخرین سبوحیہا (ظفر ارسلان) در میدان جانبازی
 کرده جان داد اشعار ذیل بر زبانش جاری بودند۔
 من آن گریزیک زخم برداشتم سپہ را همان جای بگذاشتم
 چنان بر خروشمیدم از پشتینا کہ چون آسایشد پریشان بین
 صرف ہر گت شاہنامہ بودہ کہ صدہا سال شاعر ی ایرانی
 از غول پاک ماند و چون بہ سبب امتداد زمانہ اثرش کاستہ
 و در ملت خیالات عشق و عاشقی بنا سے تعمیم نہاوند کہ دفعۃً
 طوفان بی تیرے آثار بلند شد و خاک مسلمانان را باد و آ
 لسان شاہنامہ زبان شاہنامہ از زبان امروزہ آنقدر
 است کہ گویا دوزبانہا کے اجنبی میباشند۔ و این تخصیص
 شاہنامہ نیست بلکہ زبان عمومی شعرا کے عصر مذکور ہمین بودہ
 لیکن چون شاعرے برابر فردوسی الفاظ استعمال نکریدہ آرز
 زبانش بالکل بی گانہ و غیر مانوس معلوم میشود۔

خصوصیات زبان شاہنامہ بقرار ذیل است۔
 ۱۔ ترکیب ضمیر و متلاّع ز شادی «رخان نشان» چو گل ^{مید}

فی زمانه رخباہے ایشان، مستعمل است -

۲- جمع آوردن غیر ذمے روج بہ الف و نون، مثلاً ۶

اگرے باشد مرا سالیان یعنی سالہا

۳- در آخر اسم فعل الف زائد آوردن مثلاً ۶ سیامک

برآمد برہنہ تباہ یعنی تن ۶ بہ سی روز گیتی بہ پیاید یعنی

بہ پیاید -

۴- تشدید آوردن بر الفاظ فارسی مثلاً خوشی، زر، ہرہ،

ہم، مژہ، زربفت، کشرمی -

۵- بعض حروف زائد مثلاً بجائے چنان «چونان»،

و بجای اشیای، اشیوای، و بجای چین، چونین، و بجای

زشتہ، فرہشتہ -

رنگ

۶- بجای در لفظ اندرون مثلاً ۶ جنگ اندرون گرزہ گاو

۷- متحرک بجای ساکن و ساکن بجای متحرک مثلاً ۶ بگویم زما دشا

و ہم پدرش ۶ نیامد از شیر و از دیو باک ۶ بہتاد

ہم جان برافساندند ۶

۸- الف زائد قبل از لفظ بی ع ابی او نباشیم در جنگ شاد

۹- بجای لفظ یا، و یا سه و یا باره رستم جنگ جوی با خرنوبی

خداوند روے -

۱۰- کجا بمعنی که ع در شش کجا پیل بکیر بود -

۱۱- از بر بمعنی برع نشست از بر کو به زندہ پیل یعنی بر کو

۱۲- ایچ بمعنی هیچ ع ز پیکان نبود ایچ پیدا سرش -

۱۳- استعمال نمودن تاے خطاب مثل ع هزار انت کو دوک

و هم نوش لب - یعنی هزاران ترا ع چوانی چنان کت مراد
و هو است یعنی که ترا -

۱۴- و را بمعنی اورا ع چو رستم و را دید خیره باند یعنی چون

رستم اورا دید -

۱۵- بجای ازو، ازوی سه بر ما در آمد پرسید ازوی بدو

گفت گستاخ با من بگوی -

۱۶- بجای ازین رو، ازیرا ع ازیرا سرت ز آسمان بر ترا

یعنی ازین رو -

۱۷- بجای آزمایش «آزمون»-

هنادی برودست را آزمون شکم بر زمین بر نهاد بر پیون

۱۸- حذف میم متکلم ع اگر من نه رفتی به ماژ نذران یعنی
اگر من نه رفتی-

علاوه بر تصرفات مذکوره امروز صدام الفاظ متروک شده اند

و با صورت های شان تغییر پیدا کردند یا بجای آنها الفاظ دیگر رواج

یافته اند ما از الفاظ مذکوره چند لفظ مختصراً در اینجا نقل می نمایم

لفظ	معنی	لفظ	معنی
ویشره	خاص	آل دمال	ریزه ریزه
مر	شمار	نخس	تیر
ایدون	حالا	ترک	کلاه آهنی
ایدر	اینجا	ترنگ	صدای گمان
آخر	اصطبل	تلاش	پرکننده
آدین	زیب و آرایش	تنگ آمدن	نزدیک آمدن
آذرگشپ	برق	جوال	بوجی پیشی

معنی	لفظ	معنی	لفظ
سفید و صبح	چاک	آستین	آستی
صدای زدن شمشیر	چاک چاک	بسان	برسان
آواز گرز	چرنکیدن	اراده	آغاز
قباله و دستاویز	چاک	ظلم و ستم	افسوس
سوم	سه دیگر	چند یا اندک	اند
شهر و شهرستان	شارشان	لایق	اندر خور
صبح	شبیگیر	آفرین	انوشه
خرامشیدن	شخودن	مغزور	باوس
پاره کردن	شکردن	اسپ	بارگی و باره
میش کو هی	غم	خسراج	پاز
مختت و نامرد	غرچه	حصه	بخش
خروشش	غو	بلند	برتر
پهلوان	گو	کافی	بسنده
فرو آمدن	فرو بختن از سپ	قصد و کار سازی	هسیج

لفظ	معنی	لفظ	معنی
بگماز	شراب	فنزونی	فضیلت و بزرگی
پازهر	تریاک	فیلہ	گلہ اسپ
پذیرہ	استقبال کردن	فشر	دم بال اسپ
پذرام	اواستہ	قارورہ	الایست از آلات جنگ
پهلوانی	زبان پهلومی	ضشت	نیزه کوچک
در	دزه کوه و مرتبه	وبوس	گرز
ع بگفتش به راز این سخن	درع	پیرین زنان	
درخت	دارالسیاستہ	سبز در سبز	نام لختی است
درقہ	سپر حرمین	ستادہ	خیمہ
دستار	دسترخوان	ستارہ	مشرکہ
دست بند	زمان رقاص	ستوان	وخر
دست حابہ	جامہ سرو پا	ستیخ	راست و بلند
دست راست	وزیر اعظم	سر سرکہ	فر و مایہ
دستوار	عصا	سرون	شاخ گا و

معنی	لفظ	معنی	لفظ
دوش	سفت	دفر ساختن	دفر شگستن
دنباله تازیان	شیب	ساقه لشکر	دمدار
گنج	مار و ج	لحاف	دواج
اصطربلاب	صلاب	چشم رخ و پدیدار گشتن	دیدار
بید سرخ	طبر خون	صف	روه
نوع از مرغ شکاری	طغرل	بقچه	روزمه
کرته	قصر طه	صف زده	رسته
زاهد	کاتوز	آمد و رفت کردن	رفت آوری
دیگچه	کالوشه	رنگ	رنج
نان جوین	کشکین کشکین	دربان	روزبان
آب دهن	کنج	ناحشه	روسی
کمان	کلاک	غلام امرد	ریدک
بزرگ قوم	کنا رنگ	مکاره	ریمین
پهلوان	کند آور	پیچ و تاب	زحیر
کوهسار	کوهسار	عمارت	زخم

معنی	لفظ	معنی	لفظ
تهی گاه و گاه	گرد گاه	کلمات بزبان که وقت پرستش گویند	ز مزم
زمین	زمین	مرهون	گردگان
عهد شکستن	ز نهاد خوردن	گریز	گریغ
خادم زندان خانه	زوار	بسیار	گشن
آهسته زیر لب گفتن	ترکیدن	مهارشتر	ماهار
عرض شکر	سان	طعمه و ظرافت	مزج
سنگین و گران	مہت	ما بچہ علم	بنوق
بی ناک	نا پاک	نعمه	دبد
صفا شکر	نخ	دیگ سنگی	ہر کارہ
ہنوز	نوز	ہر زمان	ہر زمان
پہلوان	نیو	مانند	ہمانند
نگہبان	دان	جان	پوشش
باد و فہم	دیر	چہار دندان پیشی	یشک
		چہوان درندہ	

اسد کے طوسی

این تاجدار دویمی اسلیم سخن (رزم است صاحب
آتشکده آنرا در سبعمه سیارات سلطان محمود غزنوی شمار نموده .
اسم اسدی علی ابن احمد و کینتشن ابو نصر است و سلسله
نسبت بشامان بنجم میرسد .

بعد از تحصیل علوم بعراق رفته بدربار دیلمی تا باریافت
بعد از آن از عراق با دز با بجان آمد امیر آنجا ابودلف که کبری
بود وزیرش که خیلی قدر و آن علم و فن بعده به اسد کے فرمود
که فردوسی به شاهنامه فارسی را زنده کرد تو ہم ہبوطش مستی باید
کہ تو ہم مثل او یک یادگار خویش قائم کنی ! چنانچہ اسد کے
کہر شاسب نامہ نوشتہ حق ہمفنی فردوسی را ادا نمود چنانچہ
این واقعات را خودش تمام در دیباچہ بیان نموده ۔

یکی بود سردار دنیا و دین گران مایہ دستور شاه زین
به من گفت فردوسی پاک مغز بداد است داد سخنہاے لغز

به شهنامه گیتی بیار است است و زان نامه نام نگو خواست است
 تو هم شهر کے اور او هم پیشه چو او در سخن چابک اندیشه
 از ان بهر مان نامه پاستان به نظم آرخرم کی داستان
 دولت شاه اصالت و دیگر تذکره نویسهها به تقلید او مینویسند
 که فردوسی از غزنی گریخت از شهرهای مختلف گذشته در وطن
 رسیده در آنجا مقیم بوده که کاسه عمرش لبریز شد اسدی را خواست
 اظهار افسوس کرد که شاهنامه کمکی ناقص مانده پس از من آنرا که
 تمام میکند اسد سے بچو اب گفت که جان او ستاد جامی ملال
 نیست این خدمت را من انجام میدهم چنانچه در یک شب چار
 هزار اشعار نوشته تقدیم کرد فردوسی خیالی مسرور شده آنرا در شاهنامه
 داخل کرد این اشعاری هستند که در آن تذکره حمله و عیبها و شکست
 ایران است - لیکن در فکر ما این روایت محض فرضی و غلط است .
 شاهنامه برگز ناما مانده بود و نه اسدی او ستاد فردوسی بود است

له اسدی در گرشاسپ نامه تذکره فردوسی را چنان نموده که از ان قاطعاً ثابت میشود که فردوسی
 برگز شاگرد اسد سے نبوده چنانچه شردیل ملاحظه شود -
 شاهنامه فردوسی نغز گوے چو از پیش کوینده کان بر دگوے ۱۱

و نه فردوسی از اسد بے چنین فرمایشی میتوانست و نه در یک شبانه
روز چار هزار اشعار نوشتن ممکن است و بر همه مستزاد اینکه
اشعار مذکور به انداز کلام اسد بے مطلق مناسبت ندارد .

بلی ! اسدی بر شاعری احسان عظیم دارد که در ملک قضاید

یکراه آزه ایجاد کرد یعنی در اکثر قضاید در شیبب مناظره ما نوشته

و چیز را اختیار میکند که با هم مناظره میکنند و دلائل فضیلت

هر یک را بیان میکند و درین ذیل بطرف مدح پادشاه گریز میکند

و این طرز مخصوص از ایجاد است اسدی است چنانچه در مجمع الفصها

مناظره شب و روز زمین و آسمان گرد مسلم قوس و رخ نقل کرده .

اسدی اولین فاضلی است که بر مصطلحات فارسی را کتاب جمع

نموده چنانچه نسخه از خط خودش در کتب خانه دیانات محفوظ است

و سالکین این کتاب را طبع و نشر هم نموده تنقید بر کلامش اگر چه اسد

همعصر فردوسی و غیره است ولی بلیاظ مضمون بندی و شبیهات

دوش بدوش نظامی میس باشد تصویر یک همیشه را چنین میکشد .

چنان تنگ در مردم کی پیشه بود
 که رفتن دران کارا ندیشه بود
 در خانش سر در کشیده
 چو خط دبیران یک اندر
 همه شاخها تا به چرخ کبود
 هم در شده تنگ چون تار بود
 تو گفتی سپاهی است در جنگ سخت
 وز و هست گرد و گهر هر درخت
 کمان شاخها شان همه گرز بار
 سپهر بر گها و سنان نوک خار
 نمانده اند روی از چرخ بود
 ز تنگی رهشش دست رفتن ز بود
 شبیهات و مبالغه این قسم از دایب متوسطین بلکه از معمولات
 متأخرین است باین همه اسدی در واقعه نویسی و مرقع نگاری هم
 باین نسبت فردوسی کم مایه نیست -

در موقی که گرشا سپاژ دمارا کشنده ملاحظه شود! که تصویر
 از دمارا بچه خوبی کشیده - در زمان سابق مردم از دها چنین تصویری
 میکردند که ماری است بست یا سی گز دراز و دندان بزرگ مثل میل
 دارد، در نفس آن شعله های آتشین می بر آید بر سرش موهای
 هستند مثل خار درشت و سخت و بر همه جسم بدرازی گوشه های میل از
 دارد که آنرا گاهی آویزان میگذارد و گاهی بچشم چسبان

می نماید دو چشمها مثل آتش از دور درخشان معلوم میشوند چنانچه میگوید	شدا نذر دره بهر سو که بگریه
بنگاه آن از در آمد پدید	بر آن پشته و سینه سیاهان کین
ز چو پیش جنبش اندر زمین	چو تار یک غاری دمان کرده یانه
دویشکشر چو شاخ گوزان دراز	دمان نفوس دو دو آتش هم
دمان کوره آبین و شعله دم	ز نفس دمانش در غاره موم
ز مبر و مش باد گیتی سموم	به دو نفس هر دو چشمش ز نور
درخشان چو در شب ستاره زرد	گره در گره خشم دم تا بپشت
همه سرش چون خار و مو ما درشت	پشیزه پشیزه تن از رنگ نیل
از آن هر پشیزه نه از گوش فل	گاهی چون پیر برنگند پیش باز
گاهی همچو جوشن کشیدی در آ	چو بر کوه سودی نهان سنگ رنگ
بفرسنگ رفتی چکا کاک سنگ	

الحاصل گر شامپ نام در میان شاهنامه و کندنا
 حکم یک حلقه وسطی و ارد غالباً نظامی گر شامپ نام را پیش
 روی خود نهاده بتالیف کند نام پرداخته است -

منوچہر کے

وطنش دامغان کینتس ابو الخیم اسمش احمد لقبش شصت
 کلمہ و تخلص او منوچہر ہے بودہ ، و دولت شاہ اورا بلخی نوشتہ و بوجہ
 اینکہ خیلی دولت مند بودہ بہ لقب شصت کلمہ یاد میشند ۔

چون او بخدمت امیر منوچہر کے ابن شمس المعالی امیر قباوق
 ابن دشمنگیر کہ رئیس مشہور و فرمانروا سی جرجان بودہ ملازمت
 داشت بدین مناسبت تخلص خود را منوچہری گذاشت در ۱۱۸۵ھ
 بعد از وفات امیر منوچہر کے بہ غزنی آمدہ و در مدح عنصری یک
 قصیدہ غرا نوشت کہ در دیوانش موجود است چند اشعار مدح

بقرار ذیل آند

افتن	اوستاد اوستادان زمانہ عنصری
عنصرش پی غیر و دل سفید و دینش پی	شعرا چون طبع او ہم پی تکلف ہم بیع
حسن	کو جریز کو فروق کو و لید و کلبید
طبع او چون شعرا ہم با ملاحظت ہم	رو بہ و عجاج و یک الج و سیف و پیر

کوفراز آیند شعرا و ستاد می شنوند تا غزلی روضه بیند و طبع نسترن
 شعرا و فردوس را ماند که اندر شعرا هر چه در فردوس بار او صده کرده ^{البنین}
 گوشتراست لفاظا غنیا و ^{مجلس} لفظ او انهار خمر و زرش انهار لیلین
 تذکره نگاران مینویسند که شاکر وی غصبری را هم اختیار نمودند لیکن
 اینهم یک پهلوی چایپوسی بوده مثلیکه مردم در قلعه سرخ و طی بخت
 بهادر شاه به بهانه خواندن گلستان سعدی میزقتند -

الحاصل غصبری او را بدر بار شاهی رسانید و بجنوب سلطان ^{بن}
 محب و منصب ترخانی یافت یعنی هر وقت میخواست بدر بار حاضر شد
 میخواست او را هیچ وقت مانعت نبود بعد از سلطنت چند روزه
 قتل یعنی ^ن یکد او به ^ن هجری دستگیر شده مجوس شد سلطان
 مسعود بخت جلوس فرمود اکثر قصائد منوچهری در بدج مسعود و بیبا
 و مسعود هم او را خیلی دوست میداشت حتی که شعری در بار رشک
 می نمودند - منوچهر ^ن در یک قصیده فخر آذکره اشس نموده -
 در خلاصه الافکار (تقی کاشی) مینویسد که منوچهری هم عصر غصبری

و عسجدی بود و بدر پار بجز عنصر سے ہمہ شعراء حتی کہ فردوسی و فرخی نیز
 بمرتبہ پائین تر ازومی شستند لیکن در دیوان منوچہری در مدح
 سلطان محمود یک قصیدہ ہم نیست ازین قیاس میشود کہ بہ غزنی بعد از
 وفات سلطان محمود رسیدہ لہذا او ہم بزم فردوسی نیست بہ

منوچہرے فطرتاً شاعر بودہ مردم در زمانیکہ او بسیار کم
 طرحامی سنگلاخ میدادند و او برجستہ بران قصائد و غزل
 مینوشت دیوان امروزہ اشراکہ دارای سہ ہزار اشعار میباشد
 علیٰ قریب ہر ایت بعد از جانکاہی زیاد بدست آوردہ شائع نمودہ این دیوان
 در فرانس بسیار احتیاط آرایش چاپ کردہ اند و فرہنگش ہم
 اشعار مشککہ اشراہل نمودہ اند این دیوان مطبع زیر مطالعہ ام
 و من ازان استفادہ نمودہ ام۔ منوچہری در ۳۲۲ ہجری
 انتقال نمود۔

تی
 خصائص کلاش کلام منوچہری دارامی بعض خصوصیات
 است کہ کلام معاصرش ازان بالکل خالی است بلکہ در کلام

شعراى مابعدش نمونه مالش خيلى كيا باند -

۱- کلان ترین خصوصیتش این است که زیاده تر شعراى

عرب تقلیدى نماید، چنانچه اکثر قصائد او در بحر و قافیه ما

قصائد عربى است، مثلاً يك قصيده ابو الشيبان است

سالك و الليل ملقى السحران غراب ينوح على غصن بان

منوچهرى در جوابش این قصيده نوشته -

جهانا اچه بد مهر بد خو جهانى چو اشفته بازار بازار گانى

لطف در جاي حاصل ميشود که اسمای چند شعراى عرب استمده که

فلان فلان شاعر مدح امير يا خليفه قصيده ماى خرا و بيشته صلحه ما

بزرگ حاصل کرده اند من بهم مثل شان بدر بارت حاضر آمده ام -

شنيدم که اعسى بشهرين سوي سوودة ابن على اليماني

برو خواند شعرى به الفاظ آزارى به شيرين معانى و شيرين زبانى

يكى كاروان اشتر كشن داش اشتر بسان كهى از كلانى

سوى تاج عمر انيان هم بد بيسان بيا مد منوچهرى و امغانى

بندشش تخلص قابل داد است !

در آخر قصیده تصریح بنمود که این را در جواب ابوالشیخ نوشته‌ام
و مطلع قصیده اش را هم نظم نمود -

بدان وزن این شعر گفتم که گفته است ابوالشیخ اعرابی باستان
ساقاک و اللیل ملقی ابجران غرابینوح علی غصن بان
ابن المعتر این قصیده در معارضه سادات علویه نوشته شد
و سخن بنوا العم اولی بها

منوچهری بران هم قصیده نوشته در آن یک کمال تازه نشان داد که
در فارسی از ما می‌ضمیر عربی کار علامت جمع گرفته -

چو از زلف شب باز شد آنها فرو مردقندیل محرابها
سپیده دم از بیم سرمای سخت پوشید بر کوه سنجابها
بی خواره گان ساقی آواز داد فلکنده بزلف اندرون آنها
بیاگنجستین ازین خواب خوش بجستیم ما همچو طیبابها
منجم بیام آمد از نور می گرفت از تفاع سطرلابها

منوچهری بر عکس دیگر شعری فارسی اکثر دو ادین شعری عربی
یادداشت و بران فخر می‌گردد در یک قصیده خود بخاسد خطاب می‌کند -

من بسوی دیوان شعر تا زبان دارم
 تو ندانی خواند الاهی بصحبتک قابضین
 یعنی من بسیار دیوانها می عربی از بردارم و تو این قصیده
 سبده معلقه را هم خوانده نمیتوانی -

الاهی بصحبتک فاصحینا ولا تبغی خمر الا ندرینا
 بر زبان بدرجه قدرتش حاصل بوده که در مواضعیکه در کلام خود
 بسوی قصائد عربی اشارت میکنند پارچه های شانرا که قصائد آن
 شایسته میشوند بی تکلف تفسیر میکنند در یک قصیده میگوید -
 امر القیس و السیدان عشق قیس برطلل ما نوحه کردند و بر رستم تلی
 شاعری عباس کردند و حمزه کردند و کعبه کردند و سعید و سعید و سیدم القری
 اما گفتست از تنما آنکه گفت الاهی آنکه گفتت السیف صدق آنکه گفت الاهی
 در شعر آخری بسوی مطلعهای قصائد چارگانه عربی اشاره نموده

۱- اذ تنما بیننا الاسماء (قصیده سبده معلقه)

۲- الاهی بصحبتک فاصحینا (قصیده سبده معلقه قصیده مشهوره)

ابو تمام که در ملح معتمم در موقع فتح عموریه نوشته شده -

۳- السیف صدق ابناؤ من الکتب

حج - ابله الهوسے ، قصیدہ و جنتی -

چون در کلاش تلمیحات لسان عربی بسیار زیادہ میباشند
از کلاش محضر فارسی دان اصحاب بظنی برداشته نمی توانند
چنانچه مطلع یک قصیدہ است -

نوروز بزرگداشت لبواو مشک و می تماشا لہاسے غرہ و تصویر مای می
عرب با بجای لیلی و شیرین اسم معشوقہ مای ذیل را میگیرند
لیلی ، سلمی ، رباب ، غرہ ، میہ ، ثنیہ ، وغیرہ -

غرہ معشوقہ دشاعر مشہور عهد بنو امیہ (کثیر) اہانت و تہ
مجرب و ذوالرہمہ بودہ ، منوچہر سے بہان را با ضرورت تانیہ می تو
در یک قصیدہ میگوید -

باو بزین صناعت مانی کند ہی مرغ حزین روایت معبد کند ہی
معبد سازندہ مشہور عهد بنو امیہ بودہ -

روایت کردن خواندن و سرود کردن ، مرغ حزین بلبل
یعنی بلبل ، نغمہ ماسے معبد می خواند -

نہیں محراب او است از بس سوزہ پندار کشادہ مرغکان بر شاخ چون دالود خنجر ما

بالتزم این رومی و بانشر صمیمی با شرح ابن عربی و بانحو سیدوی
ان جایگاه انجمن کسنان بود تو بوفلانی و آن دگران انبه و بنی

۲: - خصوصیت بزرگ کلامش چیستگی روانی، شستگی است

اگرچه در عام کلامش این جوهر خاصه شش موجود است لیکن

بالایش دیگر خوبها هم جمع شده شیرینی و حسن او را و بالا

کردند، مثلاً اکثر دلیفها سه شگفته پیدا میکنند بعض

جایی که اسم مدوح را در دلیف می سازد از آن بموقع گیرند یک

حسن خاص پیدا میشود، و در بعض اشعارش صنعت تفسیق الصفا

چنین بنظر می آید که گویا مراد از ابد ابر بر که ابریشمی لعل میخورند

ماه رمضان رفت و مرا رفتن آن عید رمضان آمد و المنته لله

بر آمدن عید و برون رفتن روزه ساقی بد هم با ده بر باغ و به سینه

بر نه بکف دستم آن جام چو کوثر جام دگر آور بکف دست دگر نه

من می نخورم تا نبود برد و کفم جام یا سائگنی بر سر خوانم نه نهی سه

چون می بیوشی گویی همی پاش چون می نخورم جام همی گیر همی چه

مثال تفسیق الصفا در تعریف سببی آید -

دل مای دوست تو دانی که برای تو کند
 رایگان مشک فروشی نکند هیچ یکی
 چه دو عاگردی جانان که چنین خوبست
 از لطیفی که توئی ای بت و از شیبی
 این جهان کرد برای تو خداوند جهان
 صفا از تو دل هیچ شکیبانه شود
 تجربت کردم و دانا شدم از کار تو
 نه کشم باز ترا و نه دهم دل به تو هم
 گوئی از دو لب من بوسه تقاضا کنی
 به مدارا دل تو نرم کنم و آخر کار
 و گر این عاشق نویسد شود از دور تو
 صفا گرد سرم چسند همی گردانی
 یا بکن آنکه شبی روز همی و عده دهی
 دل من بردی راز خود بستم دور کنی
 مهربانی کنی بر من و مهرم طلبی

لب من خدمت خاک کف پایی تو کند
 در کنید هیچ کسی زلف دو تایی تو کند
 تا چو تو چاکر تو نیز عاگردی تو کند
 ملک مشرق بیم است که برای تو کند
 و ان جهان نیز برانم که برای تو کند
 اگر امر و زشود بیشک فردا نشود
 تا محرب نشود مردم دانا نشود
 تا آتشی و مهر تو پیدا نشود
 و ام خواهی نه بود که به تقاضا نشود
 به درم نرم کنم گریه مدارا نشود
 از در خسر و شانه شه دنیا نشود
 زشتی از روی نکور شفت بود گردانی
 یا بکن و عده هر آن چسبند که می توانی
 بر نیاید صفا کار بدین آسانی
 ندی داد من و داد از من بستانی

مکن ای دوست که بیدار نشانی نگذاشت
نوروز روز کار نشاط است ایمنی

عدل باز آمده با پوا محسنانی
پوشیده ابرودشت به دیبای بازی

خیل بهار خیمه بصر ابرون زند
بر گل هم نشینی و بر گل هم خوری

واجب کند که خیمه بصر ابرون زنی
بر خم همی خرامی و بران همی رنی

در است ناخریده و مشک است یگانگی
شاخ بنفشه بر سر زانو نهاده سر

هر چند برفشانی و هر چند برفی
مانده مخالف، بوسهل روزنی

باد نوروزی همی در بوستان سبزه
آب سحرش دیده بر گلبنی ناظر شود

بوستان آراسته چون کلبه تاجر شود
دوستار و ستان خواجه بو طاهر شود

باد همچون دزد گردد و هر دیبای
نوبهار این جامه صدرنگ پوشد تا نگردد

منوچهری در کشیدن تصویر مناظر قدرت
در تمهیدهای قصائد خود او صاف صغراء، سبزه، بادل، سیلاب

و غیره و غیره بیک انداز دل و بینی نوشته که اگر آنرا یکی کنند یکجا
خوب شاعری نچیرل قدرتی تیار میشود -

در قصیده در ذیل کوائف سفر نقشه طوفان آب و هوای کشید
که در آن تصویر تندی باد و شدت برق و غرش ابر و سیلاب آب

قابل دید است -

برآمد باد سه از اقصای با
 تو گفتی گزستخ کوه سیله
 ز روزه بادیه بر خاست کردی
 چنان که ز روزه دریا با مدادان
 بر آمد زلزله رنگ و مار پیکر
 چنان چون صد هزاران خرمن تر
 بجستی هر زمان از تیغ برقی
 خروشی بر کشیدی تند تند
 تو گفتی ناسه رومی هر زمانی
 بلزیدی زمین از زلزله سخت
 تو گفتی هر زمانی زنده سیلی
 فرو بارید بارانی ز گردون
 و یا اندر تموز سه مه بیارد
 ز صحرایها بار خاست هر دو
 همیشه خاره از و باره افکن
 فرو باره همی اجمار سبدین
 که گیتی کرد همچون خسترا کن
 بخار آب خستند ماه بهمن
 یکی منع از ستیغ کوه قارن
 که خدا در زنی آتش بخرمین
 که کردی گیتی تاریک روشن
 که موی مردمان کردی چو سوزن
 گوش اندر مید یک دیدن
 که کوه اندر فتادی زو بگردن
 بلرزان ز زنج پیشگان تن
 چنان چون برگ گل بار در گلشن
 چرا او منتشر بر بام و بر زین
 در دانا آهنگ چنان وزین کن

چو هنگام غراغم ز مغمز تبک خیزند ثعبانان زمین
 ناز شام گامان گشت صافی زروے آسمان ایر معین
 تعریف موسم بهار یک مضمون پایمال عام شعراے ایران
 است که از ابتدا تا امروز همه شعراء بران روز طبع خود را صرف نموده اند
 لیکن هیچ کس از متقدمین و متأخرین مانند منوچهر می تصویر اصل
 آنرا کشیده نتوانسته او بصد ما واقع نقش و نگار بهار را نمود
 نموده و در هر جا صورت فطریش را پیش کرده او مانند عام شعرا
 صف برگل و بلبل قناعت نمی ورزد بلکه هر یک برگ، گل، خر، شاخ
 درخت، و نیز صورت و کیفیت حیوانها و مرغها را نشان میدهد
 کیفیت مرغها -

کبکان بی آزار که در کوه بلندند پی قهقه یکبار ندیدم که بخندند
 جز خار بتان چایکه خود نپسند هر پهلوان زمین نیمه بدان نیمه بدند
 هر ساعتی سینه بنقار برند
 چون جرع بر د سینه چون بنقار

شبگیر گل فاختگان بانگ برآند گوی که سحرگاه همی خواب گذارند

ماه سپشند از برگردن بنگارند از غالیه پی آنکه همی غالیه دارند

صد بار پروزے در پربا بشماند

چون نیم و نیم برے که غلط کرده باشد

بهر ساعتی که بط سخنی چند بگوید در آب جهد جامه دگر بار بشوید

در آب کند گردن و در آب بروید گونی که مگر چینی در آنگیید

چون سینہ بچنیا ند و یک نجت پوپد

از هر سر برش یکصد در شهوار

آمد نوروز و هم از با مداد آمدش فرخ و فرخنده باد

باز جهان خرم و خوب ایستاد مردزستان و بهاران بهزاد

ز ابر سیه روی سمن بوی داد

گیتی گردید چو دار القرار

روی گل سرخ بیار استند زلفک شمشاد به پیر استند

کبکان بر کوه تبهک خواستند فاختگان^ن بنشاستند

بلبلکان زیر استاخواستند

نای زنان بر سر شاخ چنار

طوطیگان بر گلکان تاختند آهوکان گوش بر افراختند
گورخران میمنها ساختند زانغان گلزار به پرداختند

بی دکان دینی دل تاختند
با ترکان چو گل قند بار

مرغ نبیسی که چه خواهد همی مرغ نه بیسی که چه راند همی
دشت نه بیسی بچه ماند همی دوست نه بیسی چه ستاند همی

باغ بتا نرا بنشانند همی
بر سمن و ستمن دلاله زار

کرده گلپرز با و قمری سنجاپوش کبک فروریخته مشک لب و راخ گوش
بلباکان با نشاط قمریکان باخروش دردین لاله مشک دردین نخل گوش

سوسن کافور بوی گلبن گنیزد
از مه اردی بهشت دهر بهشت برین

چوک ز شاخ درخت خویشتن آبخیزه زراغ سیه پروبال غایه آینه
ابر بهاری ز دور اسپ بر انگیزه وز سم اسب سیاه لولو تر ریخته
دردین لاله باد ریخته و بیخته ریخته مشک سیاه بیخته در شین

زار

سرو ساطی کشید بر دو لاجبُا چون دوزده چتر سبز در دو صف کار

مخ نهاد آشیان بر سر شاخ چنا چون سپهر خیزران بر سر مرد سوا

گشت نگارین تدو بر پنهان نگشت

پهچو سوی غریق در بن دریا می چین

است

گوئی بط سفید جامر بهامون زده است کبک ذری ساق در قرح خون زده

بر گل تر عنذ لیب گنج فریدون زده است لشکر چین در بهار در گامون زده

لاله سوی جوئبار خرگه بیرون است

خرگه او سبز گون خیمه او نشین

بوقت باران ابر گاهی قطره افشانی میکند و وقتی وزمانی

متصل و مسلسل می بارد و چون قطره های باران بر سبزه و گل های بوقلمون

سطح تالاب و غیره افتیده صورتها را قسم قسم پیدا میکنند ازین منظر

هر یکی خیلی دلگشس و مقبول معلوم میشود -

منوچهره در یک موقع به پیرا ئه تشبیهات مرقع کیفیت

مذکور را کشیده -

آن قطره باران از زمین ابر چکیده گشته سر برگ ازان قطره پرتاب

آونخته چون ریشه دستارچنر
 یا همچو زبرجدگون یک دسته سون
 وان قطره باران که فرو بار بشکیر
 گوئی به مثل بیضه کافور یا حین حی
 وان قطره باران که فرو آید از شاخ
 گوئی که مشاطه ز بر فرق عروسان
 وان قطره باران که چکد از بر لاله
 پنداری بتخاله خردک بد میدست
 وان قطره باران که بر افتد بر سرخوید
 وان دایره مانگر اندر شمر آب
 چون مرکز پرکار است آن قطره باران
 هر گاه که از ان دایره انگیزد باران
 گوئی علمی از استقلالون پیدا است
 وانگه که فرو بارد باران به قوت
 گه دو شمر آید و ن چو یکی دام کبوتر
 سمین گرهی بر سر هر ریشه و دستار
 اندر سر هر سوسن یک لوله شهوار
 بر طرف چمن بر دورخ سرخ گل نادر
 بر سپرم حمرا به پرا کندش خطار
 بر تازده بنفشه نه تبجیل به ادرار
 باد روی ریزد بار یک به مقدار
 گرد و طرف لاله از ان باران بنگار
 بر گرد حقیقین دلب دلبر عیار
 چون قطره سحاب بر افتاده بزنگار
 هر گاه که در ان آب چکد قطره امطار
 وان دایره آب بسان خط پرکار
 وز باد در و صحن دشکن خیزد هر بار
 وز باد جهند متحرک شده بسیار
 گیر دشکن آب گرد صورت و آثار
 دیدار از یک حلقه بسی سمین منتقار

منوچهری در حلیه نگاری (یعنی سراپا نوشتن چینی که حاوی
 بر تمام اوصافش بوده باشد) سرآمد شعراء و گو یا موجد آن است
 و مستور است که شعراء در قصائد در ذیل مدح پادشاه تعریف بشمشیر
 و اسپ هم میکنند ، درین میدان عبدالواحد حبلی و عرفی
 شیرازے پیشروان گل هستند لیکن کلامشان محض خمیره و حیل است
 است ، ولی منوچهرے تصویر ساده سراپایش کشیده ، و با اینهمه
 در اکثر جا التزام صنعت تنسیق الصفات هم نموده درینمواقع اندازہ
 قدرت کلامش حاصل میشود کہ مستثنی است کہ الفاظ بی تکلف
 و متناسب را بسہولت انبار کرده میرود -

شکن	نعل را و پروین نشان مہم او خارا	حبذ اسپ مجل مرکبی تازے نژاد
شخ نوادوراہ جوی ویل برو کو ہن	چون کمان چون رماح چون سناو چون	رام زین و کش خرام و خوش عنان تیز گام
چون کسی کو گاہ بازی بر شیند بر سن	خوش عنان کش خرام و پاک اندو نیکی	پشت اوی د دست اوی و گوش ای
تیز گوش و پهن پشت و نرم چرم خورد و می		گامش اندر شیب تازم گاہ تازم فرأ
		دیر خواب زود خیز و تیز سیر و درین
		سخت پای و نرم زان و راست دست و گونم

ابرسر دبا دگر در غدا با ناک و برق ج	کوه کوب سیل بر شیخ نواد و راه جوی
کور ساق و شیر زهر و یوز آزار و غم تنگ	پیل گام و گرگ سینه رنگت آزار و گرگ پی
تیز چشم آهن جگر فولاد دل کیمخت لب	سم دندان چاه پنی ناده گام لوح رود
نیزه و گرد و گسند و ناخ و تیر و کمان	گردن گوش دهم و سم و دمان ساق و پای
ببر جبه باد کند یوزد و کوه سپار	شیر تک پیل قدم گورد و آهو پرواز
گوش و پهلو و میان و کتف و جبهه و ساق	تیز فری و نژاد و قومی پهن و دراز
ره بروش شکن بشردل و ببر عنان	خوش دم سخت سم و پاک تن و جنگ آغاز

منوچهری سنو می بیج نوشته که واقعه نگاری ترقی می یافت
 لیکن در تمهید قصائد اکثر واقعه نگارے را استعمال میکند و در نیمه موقع
 یک ناواقف محسوس میکند که داستان مسلسل را آغاز کرده و انداز
 قدرت بیانیه اش هم در همین مواقع حاصل میگردد و نیز شاعر میماند
 که قصیده محض بغرض مداحی نمی نویسد بلکه ترقی دادن زبان را پیش
 نظر دارد چنانچه در یک قصیده موافق دستور عیب با کیفیت حرکت
 قافله رخصت شدن محبوب، و احوالات سفر را نوشته -
 الایا خیمگی خیمه فرو هل که پیش آهنگ بیرون شد ز منتر

به تیره زن بنزدو طبل نخستین
 ناز شام نزدیک است امشب
 و لیکن قصد دارد ماه بالا
 چنان دو کفه زرین ترازو
 نگار من چو حال من چنان دید
 بیامد او افتان خیزان برین
 دو ساعدر احمائل کرد بر من
 چو برگشت از من آن معشوق مشوق
 نگه کردم بگرد کاروان گاه
 نه وحشی دیدم و آنجا نه انسی
 نجیب خویش را دیدم به یکسو
 کشادم هر روز او بندش از بند
 برآوردم ز ماش از بنا گوش
 چو مساجی که پماید زمین را
 همی رفتم شتاهان در میان

شتر بانان همی بستند محل
 مه و خورشید را پنجم مقابل
 فروشد آفتاب از کوه بابل
 که این کفه بشود زان کفه مائل
 بیارید از مژه باران دابل
 چو آن مرغ که باشد نیم بسمل
 فرو آمیخت از من چو لای حائل
 نهادم صابری را سنگ بردل
 به جای خیمه و جاے رواصل
 نه راکب دیدم آنجا و نه راجل
 چو دیومی دست پا اندر سلاسل
 چو مرغ کش کش شاید از جانل
 فرو هشتم هویدش تا به کابل
 به پیو دم بپاے او مواصل
 همی کردم بیک منزل دو منزل

همی بگذاخت برف اندر بیابان
 تو گوئی داردش سیمای سل
 چو پاسی از شب بیدارنده بگذشت
 برآمد شعریان از کوه موصل
 رسیدم من فرار کاروان تنگ
 چو کشتی کورسد نزدیک ساحل
 چرس دستان گوناگون همیزد
 بسان عنده لیبی از عناد دل
 زنوک نیزه های نیزه داران
 شده وادی چو اطراف سنابل
 نجیب خویش را گفتم سبکتر
 الایاد سنگیری مرد فاضل
 بچرکت عنبرین باد آسرا گاه
 بچم کت آهنین باد امفاصل
 بیابان در نوادو کوه بگذار
 مناز لها بکوب راه بکسل
 فرود آورد بدرگاه وزیرم
 فرود آوردن اعشی بیابان
 در اقسام سخن مسطاط منوچهری شهرت دارند و در اصل
 موجود این طرز خود اوست و بران ناز هم دارد چنانچه میگوید -
 طاؤس مدیح عنصر خواند دراج مسطاط منوچهری
 درین مسطاط در اکثر مواقع اسلوبهای تازه و تازه و واقعه
 نگاری اختیار نموده - در یک مسطاط کیفیت بار آوردن انگور و سا

له مسطاطش مصرعه میباشد و قافیه های پنج مصرعه متهم میباشد -

شراب را از آن در پیرایه یک حکایت او کرده یعنی انگور کیزی است از
 شکمش دختر تا تولد شده اند، انگور و الا خیلی شاد است که این تا دختر
 هایش میباشند، و همیشه می آید بیدارشان شادمان میگردد
 اتفاقاً او را سفری پیش آمد از آنجا و پس آمده دید که چهره های
 سرخ و سفید دختر تا سیاه شده اند و شکمهای شان بر آمده
 خیلی مغموم شد که دختر تا بد کار بوده اند اگر چه دختر تا بسیار عذر
 وزاری نمودند لیکن او هیچ نشنید و گردنهای شان را زد بهمین جور
 تا آخر حالت شراب کشی در پیرایه حکایت قصه نموده —

شاخ انگور که در دختر کان زادی که نه از درد بنا لید و نه بر زدی نفسی
 همه را زادی یک دفعه پیشش نه و راقابا بود نه فسرادی
 این چنین آسان فرزند دید گیتی

که نه دردی بگرقتش متواتر نه تنی

چون ننگه کرد بران دختر کان مادر
 سیر بودند یکا یک چه صغیر و چه کبیر
 کرد شان مادر بستر همه از سبز حیر
 نه خورش داد مران بچگان را هیچ ز شیر
 نه شغب کردند آن بچگان نه بچیر
 بچگر سنده دیدی نداد و شفعی

بچگانش نهادن خویش بر آب نه چیدند و نه جستند از آن لبتر خوا
گرد کردند سرین محکم گردند رقاب رویها یکسره کردند بزنگار خضاب

دادشان زربان پیوسته شراب چو گلاب

نشد از جانب شان غایب روز و شب

گفت پندارم کین دخترکان آن براند چون دل چون جگر و چون تن چون جان من اند
تا باشند درین از در همان من اند از فردوس من است ایشان ضوان من اند

تأدیرین باغ و درین خان و درین بام من اند

دارم اندر سرشان بسن کشیده شیطی

در چو بکشاد بدن دخترکان کرده نگاه دید چون زنگی هر یک در دوروی سیاه
جای جای کج تابان چون زهره و ما بچرخ چون بچرخ زرد چو گاه

سرخگون ساز ز شرم و روتیره زگناه

هر یکی باشکم حامله باناز بسی

زربان را بدو ابروی در افتاده گرو گفت لاحول و لا قوة الا باللہ
این بلا می بچگان در حق من آمده همه آستین گشتید یک شب که روم
نیست یکتا بیان همه گان ایدر این چنین زانیه باشد بچهر غمی

وین دو تن دور نگرددند ز بام و دریا نکلند هیچ کس این بی ادبان اذی
در خصوصیات کلام منوچهری صنعت تشبیه هم مرتبه خاص
دارد انداز منوچهری است چون تصویر یک منظر و حالت را
صدما تشبیهات تازه پیدا نماید ، و با وجود کثرتش تشبیه
از جدت خالی نمی باشد .

چون تشبیهات فرضی و خیالی تازه اند و وجود نیافته بود همه
شعرا تشبیه با دیات و محسوسات میدادند بنا برین چند
تشبیهات میفرموده بوده اند که بوجه تکرار و کثرت استعمال مبتذل
و بی مزه شده بودند لیکن تشبیهات منوچهری زیاد تر از مرکب خیالی
هستند و نیز مالک جدت خاص هم میباشند ، امثله اش ملاحظه
شوند !
بتدریج طلوع شدن آفتاب بوقت صبح :-

بگردار چسراغ نیم مرده که هر ساعت فرون گردش روغن
یعنی روشنی آفتاب بوقت صبح بگردار چسراغ نیم مرده الخ
ترقی تدریجی میکند لرزش زمین به زلزله -

تو گفستی هر زمانی زنده پسلی بلرزاند به ریج پیشه گان تن

ہلال :-

چنان چون دوسرا ز ہم باز کرد ز زر سرخ یک دست آور سخن
بر گہائے بید :-

وان بر گہامی بید تو گوی کسی بر قصد پیگان مای پہن ز بر جد کند ہی

یعنی بر گہائے بید چنان معلوم میشود کہ کسی از ز بر جد چکا ہا

پہن را قصد آساختہ بہد (ہتو تکٹ) و طرہ اش :-

پوپو یک پکی نامہ زدہ اندر خورش نامہ کہ ہار کند کہ شگند بر شکنا

این تصویر حالتی است کہ بہد گاہی طرہ خویش را باز میکند و گاہی

جمع : یعنی بہد بنا مہ برے می ماند کہ مکتوب را درد ستار خود ز

و گاہی آنرا باز میکند و گاہی بر شکنہایش می پیاند -

اشعار مناظر قدرت کہ اول گذشتہ نیز بسیار شیبہات دارند

انرا نیز پیش نظر باید گرفت -

قرن پنجم ششم

اگرچہ زور و رفتار ترقیات شاعر کے در ابتدائی صدی
پنجم کم شد چرکہ درین صد کے زوال سلطنت غزنویہ آغاز یافت
و قوتہا کے تازہ بشباب نرسیدہ بودند لیکن ہنوز این صد
باخر نرسیدہ بود کہ جامی سلطنت غزنویہ را دولت سلجوقیہ گرفت
وازمین سبب در بحر سخن باز دفعتاً یک طوفان نمودار شد۔

اولین فرمانروا کے سلجوقیہ رکن الدین طغرل بک است کہ

در ماہ محرم ۴۲۹ھ ہجری بمقام نیشاپور برسند شاہی نشست۔ این
سلسلہ اگرچہ صرف (۱۶۳) سال دوام کرد لیکن در ہمین زمانہ
قلیل ترقیاتیکہ در ان حاصل شدند تاریخ اسلامی بآن تعلقات وسیع
و گوناگون دارد۔ و سعی کہ این سلطنت پیدا کرد از آغاز اسلام
تا این عہد ہرگز حاصل نشدہ بود و نیز عدل و داد و امن و امان بحد
حاصل بودہ کہ یک مسافر از خراسان نیشاپور تا بہ شام با طامای خام
بازی کردہ سفر میگردویج دزد اورا بگوشہ چشم ہم دیدہ نمی توانست

و عجیب تر اینکه بعد از آن هر قدر سلطنتهای قوی که در ایران عراق
 و روم قائم شده اند، همه شاخهایش بوده اند، و پادشاهان تک قبل
 از عثمانی با لقب سلطان روم داشته اند یک شاخ بود از همین
 خاندان - سلاطین خوارزم شاه که به سطور مستدبی نظیر شان هر کس
 آشناست مورث اولش (توشتگین) غلام غلامان همین
 خاندان بود - و مخالف خاندانها آنجا بگید که از آن بادار سلطان
 صلاح الدین (نور الدین زنگی) مدوح ظهیر فاریابی قزل ارسلان
 و مرئی و سرپرست شیخ سعدی آباک با بو بکر ابن سعد زنگی غلامان
 و خدمت کاران همین خاندان گذشته اند -

همین
 عصر شهابی و سبطی و سبطیه عهد ملک سنه و سنه است و
 دور شهابی معراج شاعر فارسی هم است فهرست شعرا سبطیه
 بسیار قویع است اما اسمای چند شعرا می شناسد از ذیل می نگاریم
 امیر مغزی ، الدینی ، لامعی ، فخر الدین سعدی ، شهبانی خراسانی
 عبد الواعظ حلی ، انوری ، حسن غزنوی ، رضی الدین نیشابوری
 اویس صابری ، ناصر ، فتوی ، مروزی ، فرقدی ، کافی هم

نظامی عروضی ، نظامی گنجوی ، شمس الدین خراسانی ، سوزنی
 ابوالمعانی (مجمع الفصحاء در دیباچہ خود بسیار نامہای شعری
 سلجوقیہ دیگر را نوشتہ)

این دور چند خصوصیات قابل لحاظ دارد .

ف اگرچہ شاعرے این دور بید ترقی نموده بود ولی این ترقی صرف
 بچشیت فن و مضمون بودہ لیکن زبان شاعرے تاہنوز کا ملا
 شستہ نشدہ بود -

ج شاعری فارسی در سامانیہ اساس گرفت و در عہد غزنویہ باو
 کمال رسید مرکز این خاندانہا بخارا ، و غزنی بودند کہ زبان مادر
 آنجا با ترکی بودہ یا فارسی و اکثر شاعرے شان از جامای بودند کہ از
 مرکز اصلیہ ایران یعنی شیراز ، اصفہان ، نیشاپور فاصلہ داشتند
 فرخی ، سیستانی بودہ و منوچہری بخاک و امغان تعلق داشت
 و عسجدی ، و دقیقی از مرو بودند -

البتہ و تسیکہ سلجوقیہا نیشاپور را پای تخت خود قرار دادند
 شاعر ہم در مردمانیکہ زبان اصلی ایرانی داشتند قدم نہاد این است

که زبان شعرای عهد سلجوقیه بر نسبت شعرای سابق لطیف تر و شیرین

و از مصطلحات و محاورات فارسی لبریز است .

در عهد سلجوقیه ترقی زبان فارسی ازین رهگذر هم شده که تا امروز

همه دفاتر دول اسلامیة بزبان عربی بوده اند سلطان محمود اگرچه

دل داده خصوصیات قومیه خویشش بوده ولی در عهد خود لسان

دفتری را تبدیل کرده نتوانسته بلکه در عهد شهنش فرامین را نیز

بزبان عربی می نوشتند ولی چون الپ ارسلان سلجوقی سرسرای

گشت دفتر بزبان فارسی ساخت چنانچه دولت شاه سلجوقی در

تذکره شعراے طبقه اول این کیفیت را بتفصیل نوشته است . شما خود

قیاس میتوانید کرد که زبان فارسی که در اصل خود آ ماده ترقی بوده

بعد از نیک لسان دولتی شد چه قدر ترقی کرده باشد .

قدر دانی و فیاضی حاکمانه سلطان سنجر سر از نوشتان در بار

محمودی را قائم نموده بود چنانچه میر معزی را خطاب ملک الشعراء

دادند و شعرای نامدار شعراے درباری مقرر شدند ، چنانچه دو

شاه مینویسد اما از شعراے بزرگ که در دور سلطان سنجر بوده اند

و بروج سلطان گفته اند و صله و ترتیب یافته ادیب صابر است در
 و طوطا و عجد الواسع جلی و فرید کاتب ، و انوری خاورانی
 و ملک عمادے ، و سوزنی و سیحون غزنوی و عهتی دیر که مجتوب
 سلطان و طریقه روزگار بود ۔

دستانهای قدر دانی شعراء و مذاق شاعری سخن در اکثر
 تذکره ها مذکور است از آن هر کس فهمیده بگویند که شاعرے بدبدا
 چه قیمت داشت ۔

سبح روزی برای دیدن هلال بعید به راه ارکان دولت خود
 برآمد ، نظرش از همه پیشتر به هلال خورد که از وفور شمس خیز کرد
 و همه را بانگشت خود آنرا نشان داد و نیز به شعرا فرمود که در و
 هلال فی البید همه چیز می گفته شود !

معزی تا این وقت بدر بار بصورت یک امیر سدوار آمد و رفت
 داشت این موقع را غنیمت شمرده جرسته گفت ۔

ای ماه چو ابروان یاری گوی با پنج کمان شهر یاری گوی

نعلی زده از زدیار کے گوی در گوش پنهان گوی شولہ سے گوی

سنجر پنہزار درہم واسپ خاصہ بخشید : معزی باز چستہ گفت

چون آتش خاطر امشاہ بید از خاک مرا برز بر ماہ کشید

چون آبکی ترانہ از من شنید چون باد کی مرکب خاصہ بخشید

سنجر ہزار دینار بخشیدہ امر فرمود کہ در خطابش لقب شاہی

داخل شود! سنجر معز الدین لقب داشت بناءً اور امغزی خطاب

دادند کہ تا امروز تخلصش مشہور است۔

روزی سنجر چوگان باز سے میگرد کہ اتفاقاً از اسپ افتاد

معزی رباعی ہذا را فی البدیہہ گفت۔

شام ادبی کن فلک بدخورا کو چشم رسانید رخ نیکو را

گر گوی خطا کردہ چو گانشن ز اور اسپ خطا کردہ من بخشا اور

مصراع آخر دو پہلو دارد۔ سنجر اسپ بہ معزی بخشید و معزی

مگر ریگ رباعی راستے البدیہہ تقدیم نمود۔

رفتم بر اسپ تا بہ جرش بشم گفتا کہ سخت بشنوا این عذر بشوم

فی گاوز میم کہ جان بر گیرم فی جرخ چہارمین کہ خورشیدم

یعنی بار سلطان سنج را گاو زمین یا آسمان چهارم ششید ^{میتواند}

مہتی شاعر نامدار است و حاضر جوایش لطائف و
ظرافتش شهرت عالمگیر داشت اکثر در صحبتهاے شاعران سنج
شرکت میکرد، روزی مجلس عیش برپا بوده و مہتی تیز دران شرکت
داشت که بضرورتی بیرون رفت چون پس آمد سنج از کیفیت
ہوا پرسید مہتی فی البدیہہ رباعی ہذا را خواند۔

شام فلک اسب سعادت زین کرد
وز جملہ خسروان ترا تخمین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت
بر گل نہند پای زمین سمین کرد
سنج خیل محظوظ شد و او را در مقربین خود داخل نمود۔

درین عصر خاندان غزنویے باز جان گرفت . بہرام شاہ کہ
از سلطان محمود بہ پشت چارمین بودہ یک پادشاہ ہاشان و شکوہ
و خیل علم دوست و مربی فن بودہ ، تاریخ فرستہ توصیفش
بدین الفاظ نمودہ ۔

او پادشاہی بود ذی شوکت . صاحب حشمت با علما و فضلا
بسیار شمشتی و صحبت ایشان دوست داشتی و بہر کسی بقدر ^{اعلیٰ}

رعایت کرده اند و این فضیلتی آن روزگار با اسم شریفش
 ساخته اند و تصنیفات پرداخته اند کلمه دمنه که عبادتند این
 مقع ترجمش از زبان پهلوی بزبان عربی کرده بود بحکم پیرام شاه بخاری
 نموده شد ، و این روز اولینش است که این کتاب در ایران
 و هندوستان شهرت عام یافت -

این فخر هم به نصیب پیرام شاه آمد که حکیم سنای در زمانیکه
 علائق دنیا را ترک داده بود کتاب حدیقه را با اسم او معنون کرد
 پیرام شاه در سال ۳۸۰ هجری وفات یافت -

غیر از سلاطین مذکوره دیگر در بار ما کسی بزرگ مرتبه شاعر
 شاعری را وظیفه ساخته بودند که از جمله شان طغان شاه سلجوقی
 در علم دوستی بر همه تفوق داشت چهار مقاله میگوید -

ال سلجوق همه شعر دوست بودند اما هیچ کس شعر دوست تر
 از طغان شاه اسپارخین نبود محاررت و معاشرت او همه با شعرا
 بودند میان او همه شعرا بودند چون امیر عبداللہ قریشی و ابوبکر
 ارزقی و ابو منصور یوسف و شجاعی قوسه ، و احمد بدیعی حقیقی

و بی اینها مرتب خدمت بودند و آیند و روند بسیار بودند ^{طوری}
ملک اشعراسی در بارشروان شاه خاقانی و در بار خوارزم شاه
رشیدالدین و طواط بوده -

این کارنامه عهد بهرام شاه باید بآب زر نوشته شود که
سنگ بنیاد شاعران تصوف و اخلاق در عصرشان نهاده شد
پیش از ختم شدن این صدی تعمیر این قصر بانجام رسید که
تفضیلتش در سوانح حکیم سنای و اوحدی و شیخ فریدالدین
عطار خواهد آمد شاعران فلسفیان نیز یادگار همین عهد است
اول ناصر خسرو و خیالات فلسفیان را بشعر ادا کرده لیکن آن فلسفه
خالص بوده رنگ شاعران هیچ نداشت برعکس از آن در همین
عهد عمر خیام مسائل و خیالات فلسفیان را با ناز و امانت
که با سلوب ظاهر خود شاعری است لیکن در اصل مسائل
باریک فلسفیان اند که با سلوب مرغوب و دلفریب ادا کرده
شده اند -

شعری صوفیانه

شاعری فلسفیان

شاعری تا عهد مذکور از رنگ عشق و عاشقی خالی بود و چنانچه

مثنوی بہ رزم مخصوص مقصد از قصائد صرف مداحی بود بی !
 در شبیب تذکرہ معشوق میگردند لیکن مقصدش محض تخلص و
 بوده ، در ذکر نمودن ساقی و بیچہ نامے خوشگل همین طور تفریح پیش
 نظر داشتند کہ بدر بار امرا و برای تازگی نظر سپیدان خوش
 اندام را برای خدمت نگاه میکنند۔

لیکن درین عهد نظامی یک صنف مستقل شاعری عشقی قائم
 کرد در احوال عشاق نامدار غرب و عجم مجنون تر فریب و شوپہا
 نوشت نظامی صرف ہر جذبات و خیالات عاشقانہ اکتفا نوزید
 بلکہ یک میدان تازہ برای بزم و خیالات عاشقانہ نشان
 داد کہ متاخرین در ان قصائد نامے بلند و کامل بنا کردند۔

اگرچہ موج زل سعدے گفته میشود لیکن حق این است
 کہ آذر این آتشکدہ نیز خود نظامی است۔

صنف قصائد چندان ترقی نیافت چرا مضامین جدی پیدا
 نکردند البتہ مداحی ، چابوسی ، مبالغہ از پیشتر ہم بیشتر گشت
 و صنایع نامے لفظی بدرجہ کمال رسید طبع عبدالواسع جلی

صنف عشقی

در شیدالین و طوطا آنقدر بر الفاظ قدرت یافت بود ندکه
 هر وقت ضرورت الفاظ هر نوع و هر ترکیب و هر انداز می افتاد
 خرمن نامه آنرا فراهم میکردند - بعضی قصائد سر تا پا از الفاظ
 متضاده که در اصطلاح آنرا صنعت طباق میگویند لبریز هستند،
 در بعضی قصائد التزام نموده که حرف الف که از همه عام است نیاید
 باینهمه قصائد مذکور آنقدر فصیح و روان هستند که اگر کسی
 نشان ندهد که درین قصیده التزام فلان صنعت شده هرگز بجهن
 بسوی آن منتقل نمیشود. در اکثر قصائد التزام است که در هر مصرع
 پنج پنج یا شش شش یا شش الفاظ آورده و الفاظ هائیکه در مصرع اول
 آمده در مصرع ثانی هم بهمان مقدار و بهمان وزن و قافیه الفاظ
 را آورده و لطف این است که هیچ تکلف و آورد محسوس نمیشود.
 بعد از این سجع را تا به ساقافیه رسانید که بواسطه آن صورتی
 پدید آرگشت که در عوام به بحر طویل مشهور است مثلاً .
 یا صاحبی ایش الجزان سرو قد سیمبر / کز عشق او گشتم تیر شنه لب خسته
 بر کنده جان افکنده سر با کام خشک چشم تر / کرده زخم زبرد ز بردنیا و دین و جان

تا این جا یک مصرع است .

قاعده است که در موسم برشکال بهراه گل و سبزه بوته
 خار دار و گیاهان زهرناک هم می رویند همین طور در گلزار شاعر
 خارزار هجوم از یادگارهای همان عهد است که باغبانان آن
 آنوری و سوزنی بیباکند مابعض شعرای نامدار این عهد را آنقدر
 می نامیم .

حکیم سنائی

اسمش مدد کینیت ابوالنجم تخلص سنائی و وطن غزنی بود
 در ابتدا همیشه شاعر داشت چنانچه در مدح بهرام شاه قضا کرد
 بسیار نوشته که در دیوانش موجود است . لیکن خدای تعالی
 در آخر توفیق توبه ارزانی فرمود و یک واقعه دلچسپ توبه بخش
 بهرام شاه قصه مهم هندوستان نمود حکیم سنائی کیتقصید
 مدحیه نوشته خواست که برین تقریر بجنود بگذرانند ، باین اراده
 بسوی دربار حرکت کرد در راه جامی بود که در آن مجذوبی مستی
 افتاده می بود چون همیشه از می خانه مالایه شراب بیسوال آورده

میخورد عوام اورا بلائے خود اریاد میگردند۔ حکیم سنائی قصیدہ
 درغزل از پیشروے حمام میگذشت که صدرا می مجذوب در گوش
 رسید ایستاده شد که چه میگوید دیدش بسا قی میفرماید که به گور
 بهرام شاه یکت پیاله بده اساقی گفت چه فضول می سرسزنی!
 بهرام شاه خیلی دانا است ، مجذوب گفت که هنوز از عهدہ انتظام
 خزنی ندر آئده که بر ملک دیگر آخت میکنند بیشتر ازین حماقت چیست
 این گفت و پیاله خورده گفت که بیا دگور سنائی یکت جام دیگر بر کن
 ساقی گفت که از خدمت سنائی دست بردار که شاع خوش فکر
 و طبع بلند است مجذوب گفت که خیلی احمق است همیشه چند سخنان
 دروغ و راست را انظم کرده بخدمت یک رئیس نادان حاضر
 و ساعتها دست بسته ایستاده میباشد تا نوبت بخواندش میرسد
 اگر بروز قیامت از او پرسند که برای دربار یار چه آورده ئی!
 چه جواب دارد۔

ازین واقعه حکیم خیلی متاثر شد و ترک دنیا نمودہ گشت

نشسته بہ مرتبہ رسید کہ اول بدر بار بہرام شاہ چاہلوسی و مداحی
میکرد و با خود شاہ ہمیشہ خود بہ نکاحش پیش کرد لیکن سنائی
ابانمود۔ چنانچہ برائے بہرام شاہ جواباً نوشتہ

من نہ مردوزن و زرد جاہم بخدا اگر کنم و گر خواہم
گر تو تا جسم دہی ز احسبم بہ سرتو کہ تلج نستانم
درید بیضا نوشتہ کہ سر و پا برہنہ بچ رفت و از انجا مرا

نمودہ در غزنی گوشہ گیر شد ، در کوچہ ماے غزنی ہمیشہ برہنہ پا
میگشت چون اقربایش این حال پریشانش مشاہدہ میکردند
از در مسندی بی اختیارانہ میگرفتند حکیم برای شان میگفت
برین احوال گریہ نکنید بلکہ مسرور شوید روزی شخصی برایش بیزار آورد
بخاطرش پوشید لیکن اینقدر تعلق ہم حالت او را دگرگون ساخت
و روز دیگرش این گفتہ دورانداخت کہ حالتی کہ دیر روز داشتم
امروز گم است .

۱۰ چون در صفحات الانس بجای بہرام شاہ اسم سلطان محمود نوشتہ
بدین تاریخ فرستہ از صحتش انکار نمودہ۔

امیر خسرو بطرف بهمن واقع در یکت قصیده خود اشاره کرده است
نیست مگر آن ترک بدارد کفشر از آنک

بهر شکاف از پایش نایش دین و دولت را در است
پادشاهی اراده کرد که بجزودش برسد چون بر اراده اش
مطلع شد با و نوشت در آن الملوک اذا دخلو قریته افسدوا ما کوشه
دل این گوشه گرفت.

به تفقد ستایش خود خراب نکند، جسم حقیر این پیشه نه سنر
خشم خداوند است درین عصر شیخ ابو یوسف همدانی از
مشایخ کاملین بودند حکیم سنائی بدست شان بیعت گردید
ابو یوسف از خلفهای شیخ ابو علی فارمدی که مرشد امام غزالی
بود بودند باین تعلق حکیم سنائی برادرزاده امام غزالی میشود.

حکیم سنائی حدیقه را تألیف نمود چون در میان شن بعض
سخنان مخالف فقهاء عوام بودند علما مخالفت زیاد نمودند حتی که این
شکایت بگوش بهرام شاه نیز رسید و او درین مسائل از علمای

له این هم کیفیت دولت شاه دارد.

له فضات.

بعزاد استفسار کرد - جواب آمد که این سخنها قابل اعتراض نیستند
حکیم سنائی مکتوبی به بهرام شاه نوشت و بعد القادر بدایونی
مکتوب مذکور را کاملاً نقل نموده از آن متکشف میشود که سبب نارضی
مردم این است که حکیم سنائی در حدیقه بر بنی آیمه تبرک گفته و در مدح
اهل بیت مبالغه را بجای آورده حکیم سنائی هر دو واقعه را تسلیم کرده نوشته
که خدمت آل مروان در خود احادیش آمده لیکن حکیم صاحب مشا
بنود ورنه بر آن ثابت میشود که اگر چه در بدو آل مروان شک
نیست لیکن حدیثیها می که در خدمت مروانیه باز با نرد عوام اند تمامه
وصفی و جعلی هستند -

باز بعضی کالمین شنیدیم که بذریعه کشف ثابت شد که
اشعار قابل اعتراض حدیقه الحاقی میباشد ، و در نظر ما بسا
اوقات کشف از تحقیقات تاریخچه صحیح ترمی اقدم ترجم
سند وفات حکیم سنائی مختلف فیہ است ، تاریخ فرشته
بحواله تاریخ گزیده میگوید که در عهد بهرام شاه وفات یافت
و نیز قول بعضی فضلا را نقل میکنند که در ۵۲۵ هجری انتقال نمود

۵۷۶
و حدیقه هم در همین سنه در اتمام رسید و دولت شاه در پیر
و ریاض العارفین در آنجا قبول میکند -

در نجات نوشته که در حالت نزع شعر ذیل بر زبان

شان جاری بود -

بازگشتم ز آنچه گفتم زانکه در سخن معنی و در معنی سخن

تالیفات حکیم سنائی کلیات است که در آن سی هزار اشعار
هستند و هفت مثنویها حدیقه، سیر العباد، کارنامه بلخ، طریق الحقیق

عشق نامه، عقل نامه، بهروز، بهرام دارد که از آن حدیقه بطبع
و در هر جایافت میشود و نشان باقی مثنویها یافت نمیشود البته مجمع الفصحا

اشعار سیر العباد را بکثرت نقل نموده، در بحر و انداز حدیقه است -
در کلیات قصاید، قطعات، غزلها، رباعیات همه اقسام موجودند

و خیلی تاسف است که در میان گلهها خارا (جو) نیز پیدا است
خصوصیات کلام حکیم سنائی بقراردیل است -

۱- اگرچه در قصاید و تشبیه مثل معاصرین خود او هم جدتی پیدا
ولی کلاش در پختگی و جریستگی و صفای بر کلام همه معاصرین

امتیاز خاص دارد ، بلکه در قدما نیز بجز از فرخی شاعر همسرا دیده نشود
چند اشعار قصیده که به جواب فرخی نوشته ملاحظه شوند -

دوش سرست نگارین من آن طرفه پسر	ایکی پیرهنی با کلهی طرفه پسر
از سر کوچ فرود آمد متوارے دار	کرده از غایت دل تنگی صد گونه بطر
نیم نرگس همی آن گرسین خواگشا	ترازه از عرق از عارض و کرده اثر
بوسه برد و لب من داد همی از پی عذر	اینست شوریده نگار انیت شکر بوسه پسر
شادمان گشتم ازین کار و گرفتار کنای	په تو تنگ شکر و خرمن گل تنگت به بر
اوشده خواب من از بوسه زدن بر دور	باد چشم و در خوش تابه سحر جفت هر
خود که داند که در آن نیم شب از مستی او	آچه بر دوا شستم از بوسه به چیزی بر
بهیچ ضمون است که قافی آنرا به پیرایه لطیف تر ادا کرده -	

مست در بستر من خوابد و زندان داند
حالت مست که در بستر به شیار افتد
در خیالات و طرز ادا جای بگامی جدت نیز دیده میشود مثلاً
قصیده ها در طرح کمر بر شجر بر نوشته در آن یک بند قطعه این است -
در زیست و در رنگ کلامه که خوش
رحمت چه کشی در طلب گوهر و از
این اشک من در گیسوی من برای شوخ
این را به کلمه بر زن آنرا به کمر

۲- حکیم سنائی اولین ذاتی است که تصوف را با شاعری
روشناس نمود اگر چند باعجات حضرت ابو الیخضر از پیش
موجود اند لیکن در آن صرف جوش عشق را به پیرایه خیلی پر زور
ادا نموده اند نه مسائل و اسرار و معارف تصوف را بر عکس الیقین
حکیم سنائی کتابهای مستقل فن تصوف اند چنانچه خود حضرت
حکیم نیز در حدیقه دعویسه هذا نموده است -

کس نگفت اینچنین سخن بجان و کس گفت آگویار و جوان
زین نمط هر چه در جهان سخن است گر کی در هزار آن من است
چون ز قرآن گذشتی و از اجابا نیست کس را ازین نمط گفتار
دین دعوی شان را اکابر صوفیه نیز تسلیم نموده اند چنانچه
حضرت مولانا روم میفرماید -

ترک جوشی کرده اما نیم خام از حکیم غزنوی بشنو نام
عطار روح بود سنائی و وحی ما از پس سنائی عطار آیم
در حدیقه جمله مقامات تصوف را بعنوانها می مستقل و خود
بی

زیاده ادا کرده ، در حصه چهارم در ذیل بحث شاعری صوفیا نه

انتخاب حدیقه را تقدیم می‌کنیم .

۳- اگرچه شاعرے قدما در حالت فطری بوده ولی طرز ادا
 شان شاعرانه نبوده بلکه مدعاے خود را صاف و بی تکلف
 در الفاظ ساده ادا می‌کردند یک سخن معمولی را در پیرایه نادر
 ادا کردن یا از یک واقعه ادبی استدلالات منطقیانه
 کشیدن خاصه متوسطین و متأخرین است و موجزش
 حضرت حکیم سنائی علیه الرحمہ میباشند - تفصیل اجال ہذا
 را در آتی بیان می‌کنیم -

۴- بنیاد شاعرے اخلاقی نیز حکیم سنائی نہادہ - اگرچہ آن
 صنعت ہم بعد از حکیم صاحب خیالی ترقی و وسعت گرفت
 لیکن اصول و آئینش دست نہادہ خود حکیم سنائی
 میباشند -

شاعری اخلاقی اول ترین و لازمترین شرط دار
 کہ برائے ہر مسئلہ اش بیک پیرایہ عدیم المثال پالیدہ
 کہ ہر سماع در دل خود محسوس کند کہ ہر کس پیش از ان

حقیقت اصلی را ظاهر کرده نتوانست و اینکه او که داری را که
 پیشتر اهمیت میداد در اصل خیلی نفرت انگیز و بدترین فعل است
 بناؤ علیه بر شاعر اخلاقی فرض است که از امور روزمره نتایج که بظاهراً
 بالکل حیرت انگیز بوده باشند و فکر هیچ تنفس بان کوچه گذر کرده
 باشد پیدا کند.

مثلاً دستور عام است که طبیب از هر چیزی که منع میکند مردم
 از آن پرہیز میکنند و برعکس به احکام شرعی مثل این پای بند
 نمی شود ازین واقعه حکیم سنائی یک پهلوی غریب نصیحت پیدا
 میکند - حکیم سنائی دید که اکثر طبیبان پارسی، عیسوی، یهودی
 میباشند و نیز طبیبان از اکثر چیزها که مریضها یا مردم را منع میکنند
 حلال و طیب میباشند مثلاً حلوا، شیرینی، و غیره و از چیزیکه
 شرعاً منع می نماید آن اشیای مضره و ناجائز میباشند حکیم سنائی
 ازین احوال چنین استفاده می نماید -

ترا ایزد سہمی گوید کہ درد نیا محو راہ ترا ترساہمی گوید کہ در صفا محو حلوا
 زہر دین تو نگذاری حرام از حرمت زوا و یکس از بہترین مانی حلال از گفتم ترسا

هر کس میدانند که انسان بعد از مرگ از همه کشمکش خلاصی
می یابد، حکیم سنائی ازین خیال این پیرایه نصیحت پیدا میکنند -

با همه خلق جهان گرچه از آن بیشتر گمراه و کمتر بهره اند
آن چنان زنی که چو میری بری نه چنان زنی که چو میری بر بند

پهلوی بدی شراب هر شخص میداند که در حالت نشئه

انسان بیهوده گوی میکند پوچ میگوید جنگ میکند غیره غیره

ولی قابل انکار نیست که انسان در حالت خمار خیلی فیاض و گرگستر

میکردد و این پهلوی خوبی شراب است، لیکن ملاحظه شود که شاعر

از پهلوی خوبی شراب بچه خوبی بدی او را ثابت میکند -

نمکند عاقل مستی نخوردد امانی نه نهد مردم هشیار سوی مستی پی

گره کنی بخشش گویند که می کردند ورنه کنی عوبده گویند که او کردند می

معاوم است که قوم حضرت موسی علی بنیاد علیه السلام پیشتر گناه

را نموده اند و پسند و ما امروز هم گاؤ را در وجه تقدس خاص میدهند

و نیز این هم مشهور است که حضرت نوح علیه السلام را مردم

بپیغمبری نشناختند، ازین واقعات شاعر یک بیتیه لطیفه اخذ میکند

که رود قبول عوام قیمتی ندارد اگر نگاه احترام دیدند گاو را خدا
می شناسند و اگر چپ شدند، مثل نوح علیه السلام یک فرد
کامل را رد میکنند -

از پی رد قبول عامه خود را خرمکن زانکه نبود کار عامه خرخری یا افزوی
گاو را دارند باور در خدای عامیان نوح را باور دارند از پی پیغمبری

اختلاف و صحبت خوبی هم دارد و بد هم، این است که
ارباب حال هر دو پهلو می آرزو گرفته اند لیکن زمین هیچ یک این نکته را
درک نکرده که پهلو می که خوبی دارد هم از رحمت و خرابی خالی نیست

کسی کش خرد رهنمون است گزند به گیتی ره و رسم الفت نگیرد
که صحبت نفاقی هست یا اتفاقی دل مردانا ازین هر دو لرزد

اگر خود نفاقی است جانرا بکاهد و اگر اتفاقی است زبیران نیززد
چرخ را ششتری خوردم بگیر از تنگه که درم بیابان بود تا بستان و آب سرد است

چون تو شدی پیر بلند می موجد کان که ز تو زاد بلند آن شود

روز نه بیسنی که بر پایان رسد سایه هر چسبند و چندان شود

ز خشت باشد روی ناز بیاد ناز سخت باشد چشم نابینا و درد

معدت کلاه
مقابله میر و حوا
باز با برح

کتابخانه
مجلس

باد و قبله دره تو حیدر توان رفت راست
 یارضای دوست باید یا رضا خوشتر
 بسوی آن حضرت نمود هیچ دل با آرزو
 با چنین گلرخ ز خسته چو کس با چنین
 این جهان بر مثال مردار نیست
 گر گسان گرد او هزار هزار
 این مرآن را همی کشد مخلص
 آن مرآن را همی زند منقار
 آخر الامر بر پرند همه
 وز همه باز ماند این مردار

۵- در شعرای آسیا زمین جو شش و سترستی که شاعری حقیقی است
 بسیار کم یاب است در شعرای فارسی این نشه مولانا ی روم
 را برده است و گاه و بیگاه خواجه حافظ نیز بدست میشود، لیکن
 حکیم سنائی در نیکو صوص امام کل است، اشعار ذیل را بخوانید
 و هر یک لفظ و تراکیب و انداز بیان و مضمون را دقت کنید که
 چسان از جو شش لبریز است :-

یا برو همچو زنان رنگی و بوی پیش گیر
 ایچو مردان اندر آئی و گوی در میدان
 چون عالم زیر پایت نطع شد پای کوه سوز
 چون دو کون انهد و دست جمع شدستی
 سر بر از گلش تو حید تا در گوی چنین
 کشتگان زنده بینی اچمن در انجمن
 وی ز دلتنگی زمانی طوف کردم در چین
 یک جهان جان دیدم آنجا حسته از زندان

پی طلب خوشدل طیور و پی جنبانج با
 پی دمان خندان درخت و بیزبان یا
 طلبسای عاشقان خوششمن رفتار
 آگی از کعبه بیان در خار
 در جهان شاہد سے و ما فارغ
 در قسح جرعہ و ماہشیاً
 بسکاشنیدی صفت روم و چین
 خیز و بیاملکستانی بہ بین
 ماہمہ جان مینی پی کبر و کین
 پای نہ و چسرخ بزیر قدم
 دست نہ ملک بزیر نگین
 رستہ زترکیب زمان و مکان
 جستہ زترتیب شہور و مین
 روح امین دادہ بدنش ہمانکہ
 دادہ بہ مریم زرہ آستین

۱۶۔ در اجزای شاعری جزو ہمیش تمثیل و تشبہ است مثلاً
 یک وقت می آید کہ شاعر یک دعوی اخلاقی پیشش میکند و بر
 اثباتش در دلیل پیش کردن تمثیل لازم افتد بعض اوقات
 خوبی یا زشتی چیزی ز ذہن نشین کردن میخواہد و یا تصویر
 پیشش میکند بدون تشبہ و تمثیل ہیچ چارہ نیست۔ ہمیشہ
 کہ شعرای بزرگ مثل سعدی۔ صائب۔ کلیم وغیرہ در تمثیل بد طولاً

منشأ

موجد این وصف شاعرے نیز حکیم سنائی است، الا

ذیل محقق میشود که تشبیهات نشان چقدر نادر و مؤثر واقع شده اند

هر خسی زر نگ رفتمی بدین روی ^{سید} درد باید صبر سوز و مر و باید تکام زن

هفته ما باید که تا یک پند دانه زان کل شایهی راحله گردی یا شهید را کن

ماهها باید که تا یک شبت پشم از پشت صوفی را خرقه گردی یا حاریر را سن

سالاها باید که تا یک سنگ اصلی زان آفتاب نعل گردد در بد نشان یا عقیق اندر

ساعت بسیار می باید کشیدن از مظار تا که در جوف صدف باران شود در حد

قرنبا باید که تا یک کودکی از لطف طبع عالمی گویا شود یا فاضلی صاحب سخن

صدق و اخلاص درستی باید عمر دراز تا قرین حق شود صاحب قران در قرن

تو علم آموختی از حرص اینک ترس کا ندرت چو زدی با چراغ آید گزیده تیر برد کالا

چون جانزافرین کن بعلم و دین که ترست ای درون سوشاه عریان و بیرون سو کو شکست یا

اکنون ما بعض قطعات و اشعار قصائد حکیم سنائی را مجتمعاً

مینویسیم تا ناظرین در باب مرتبه شاعرے شان رای قائم کرده بتوانند

مکن جسم جان نزل که این دون است ^{والا} قدم زین هر دو بیرون نند اینجا باش ^{نجا}

بهر چه از راه باز افتی چه کفر آن حرف پاپیان
 چه عقلت هست خدمت کن چونی علما کله شربت آید
 مرا باری بگردانند ز راه حکمت و بهمت
 نخواهم لاجرم نعمت ندرود نیاید در جنت
 که یارب بر سنای راسنای ده نود و یک حکمت
 مگردان عمر من چون گل که در طفلی کشم شده
 بهر چه از اولیا گفتند از قبی و فحش
 پرده دار عشق در آن رسم ملامت بفرم
 ابساغفیا که اندر حشر خواهد بد از آن که
 عقل جزوی کی تواند گشت بر گیمها محیط
 کی شد ملک و عالم تا تو باشی ملک آن
 باش تا گل یا پی انهارا که امروزند جزو
 گوئی که بعد ما چه کنند و گباروند
 خود یادناوری که چه کردند و چون شدند
 بهر چه از دوست مانی چه شربت آن نقش خوی
 گرفته چینیان احرام و کی خفته در بطحا
 بسوی خط و صحت برد عقل از خط مشیا
 همی گویم بهر ساعت چه در ضرر چه در سرا
 چنان که روی بر شک آید روان بوی
 مگردان حرص من چون بل که در پیری شوم
 بهر چه از انبیا گفتند آمتا و صدقنا
 پاسبان در شناس این آبلغ از کجا
 هست تا قدر بصیر و نقد با بس کم عیا
 عنکبوتی کی تواند کرد سیر مخی شکار
 کی بود ابل تاران کسکه بر چینه نثار
 باش تا گل یا پی انهارا که امروزند خا
 فرزنده گان و دخترکان یتیم ما
 آن مادران آن پدران قدیم ما

عمر و خیام ابن ابراهیم نسیا پومی

اسم آن عمرو۔ لقب خیام وطن نسا پور بوده غالباً پیشه آبائی
 خیمه دوز کے بود کہ خیام لقب یافت۔ در وقت طالب العلمی و طلبہ
 (حسن ابن علی حسن) ہمدان داشت ما در بین شان رابطہ مؤدبانی
 مضبوط شدہ بود کہ ہر سہ با ہم عہد نمود کہ اگر یکی از ایشان بر منصبی فائز
 گشت دیگران را ہم بہ مرتبہ خود خواہد رسانید۔

درین وقت کہ میدانست؟ کہ این بچہ نامی مکتب کہ امروز در پختہ
 کرون پلاؤ مصر وقف مستند فردا مردان تاریخچی میشوند۔ بالآخر حسن
 ابن علی ترقی کرد رفتہ رفتہ بقلندران وزارت الپارسلان سلجوقی
 قبضہ نمود و چون در سلطنت بجزی الپارسلان مردو جائے اورا
 ملک شاہ سلجوقی گرفت این مالک ہر سیاہ و سفید بود۔ ابن حسن
 امروز بلقب نظام الملک (بانی دارالعلوم نظامیہ بغداد) مشہور
 است چون عمر و خیام دریافت کہ ہمدان من بر تاج و تخت قاض
 است در صافهان پیش نظام الملک رسید نظام الملک با احترام

نام خیر مقدمش نمود و او را عہد خود فراموش نشده بود لهذا خود
از عروس سوال کرد کہ چہ آرزو دارے ؟ درینوقت خیام ہر آرزو
میکرد بدست آوردہ میتوانست ، لیکن شہنشاہ ملک قناعت
صرف وجہ معاش بسیار ادنی را در خواست نمود . نظام الملک
در وطن خیام (نشا پور) بہشت تہ یک ملک نمود کہ حاصلاتش
کم و بیش دو از دہ صد روپیہ سالیانہ بودہ ۔

اگرچہ خیام در ملک کم قناعت و وزیدہ ولی سلاطین و امرا و
بنظر ہمسرخو میسیدیدند . پنانچہ شمس الملوک خاقان بخاری اورا
بر تخت برابر خود جای میداد و ملک شاہ سلوٹی کہ شہنشاہ عظیم عالم
اسلام بودہ باو تعلقات ندیمانہ داشت ۔ دولت شاہ میگوید کہ سلطان
سنجریز اورا بر تخت خود در پہلوے خود میشاند لیکن از تاریخ الحکا
شہر روزی معلوم میشود کہ تعلقاتش با سلطان سنجر مزہ نہ داشت ۔
میگوید کہ سنجر وقتیکہ شاہزادہ بودیچک کشید برای معالجتش خیام

لے دولت شاہ ۔ تخمینہ حاصلات ملک از کتب چکا خود بہت ۔
لے تاریخ الحکا شہر روز ۔

را طلبید، وزیر از دوا از حالت مریض جویمان شد خیام گفت که
آثار خوبی ندارد کسی این خبر را به سفیر رسانند او خیلی ذلیق شد
و ملال او تا آخر دوام ورزید -

ملک شاه سلجوقی در ۶۷۷ هجری اراده نمود که یک رصدخانه
عظیم ایشان تعمیر کند - برای آن علمای بزرگ فن بهشت و نجوم را
خواست که در میان ایشان ابو المظفر استقرار یابند، همین ابن نجیب
و اسنلی خیام نامدار نیز بوده اند. ابن اثیر نوشته که برین رصدخانه
پل بی شمار بصرف رسیده و زیجی که بواسطه این رصدخانه ترتیب داده
اورا خاص خیام تیار نموده است. چنانچه در کشف الظنون در ذیل آن ذکر
زیج ملک شاهی نیز این تصریح موجود است.

خیام اکثر درس فلسفه یونانی را میسر داد و خیالات هم همان
رنگ میداشت. چون خیالاتش عام شدند در مردم هیجان زیاد
پیداشد اراده کشتن او را نمودند که بیدین است. مجبوراً بچ رفت که حجم
جای امن است چون از حج فارغ یافته به بغداد رسید مردم اسم او را شنیدند

از هر طرف هجوم آوردند که در س علوم فلسفه از بگیرند لیکن او قبول نداشت
نشده بغداد را گذاشته بوطن خود آمد.

وفات -

قصه وفاتش عجیب است - عادتش بود که هر وقت
خلال دندان را پیش خود نگاه میکرد، روزی مطالعه کتاب اشفا
بوعلی سینا مینمود که چون بحث وحدت و کثرت آمد خلال را در کتاب
مانده برخواست و نماز خوانده وصیت نمود و تا شام چیزی نخورد
نماز عشاء را خوانده بسجده افتاد و گفت خدایا؟ قدر تیکه دستم
در شناختن تو صرف نمودم پس مرا به بخش، همین میگفت که دم
آخر شد. در مجمع انصفاست در سال ۱۰۷۰ هجری وفات کرد. آن
قصه دفن ازین هم عجیب تر است. نظامی عروضی شاعر نامدار
عصر است و کتاب چهار مقاله اش چاپ و نشر شده است او
میگوید که من در سنه هجری بر بلخ رفته شنیدم که خیام درینجا به خانه
امیر ابوسعید مقیم است بخدمتش حاضر شدم در میان اختلاط خیام
من گفتم که قبر من در جانی واقع میشود که در سال دو بار بر سر آن باران

گل میشود من این سخن به تعجب افتادم و نیز فکر نمودم که چنین هستی بزرگ فاضل
 گوئی باشد . بعد از آن من سال ۱۳۳۵ هجری در نشاپور رسیدم حکیم موصوفی
 چند سال پیش وفات یافته بود ، بوجهی شاگردی که یک راه بلد
 پیدا کرده بر قبرش رفتم ، قبرش به مقبره جره نزد دیوار باغ زیر درخت
 مرود و زرد آلو واقع بود و آنقدر شکوته بر قبرش باریده بود که بجای
 قبر انبار گل به نظرمی آمد من پیش من گوئی حکیم را یاد گری اختیاریانه
 گریستم .

فضل و کمال

امروز خیام محض بحیثیت یک شاعر شناخته میشود لیکن او
 در فلسفه هم سر بوعلی سینا و در علوم فقهی و فن ادب و تاریخ امام
 فن بوده جمال الدین فضلی در تاریخ الحکما القابش بالفاظ ذیل شروع میکند
 « امام خراسان مظالمه الزمان » و شهر زری در تاریخ الحکما میگوید
 كان تلوا بی علی فی اجزاء علومه الحکمة و کان عالماً بانعة و الفقه و التواضع

چاره نقل از تذکره منجم امیر -
 خیام بفقہ علم انشت لکن امام در علوم فقهی محض عقیده مؤلف است شخصی را اول معتقد بقا
 فاضل یونان ظاهر پیدا کرد و بار او را امام مذکورها سازند ، نکته بدین است مترجم ،

(در فلسفه همسر ابو علی سینا بوده و به نعت و فقه و تاریخ هم علم داشت)
 قوت حافظه چنان داشت که در اصفهان کتابی را هفت بار مطالعه
 نموده به نشاپور آمد و تمام کتابی را زبانی نوشتند. چون
 باصل کتاب مقابله اشس نموده دیدند اختلاف جزئی یافتند.
 روزی بخانه وزیر عبد الرزاق صحبت علمی برپا بود و در آن

ابوالحسن (عالم فن تجوید) نیز شرکت داشت که خیام هم رسید، وزیر
 خیام را دیده گفت علی الجنید سقطت (واقف کار رسید مسئله
 زیر بحث را پیش خیام نهادند که هفت قرأت و روایات ساده
 و دلایل و وجوه آن را تفصیل داده یک قرأت را از میانش ترجیح داد
 ابوالحسن بی اختیار آن گفت که حکما را بگذارید در خود قراؤهم چنین
 معلومات کم هستند

قاضی عبد الرشید میگوید که مادر مرودر حمام با خیام ملاقات
 نمودم و معنی سوره معوذتین دریافت نموده پرسیدیم که درین
 صورتها تکرار الفاظ چراست؟ خیام جریسته بجا اش پرداخت

واقوال و شواہد و دلائل مفسرین را بشرحی بیان نمود کہ اگر تمام تقریر
میںوشتم یک کتاب مستقل جو رہیشتہ

خیام چون عقائد فلسفہ داشتند علماء سنی مذہبی از مخالفت
بودند امام گروہ مذہبی درین عصر حضرت امام غزالی بودند کہ بذریعہ کتاب
تفاوتہ للفلاسفہ ابطال فلسفہ نموده اند اوشان بغرض مناظرہ پیش
خیام آمد پرسیدند کہ چون نزد فلاسفہ ہمہ اجزای آسمان باہم مشابہ
و متحد الحقیقہ ہستند پس بعض اجزأ چطور قطبین ساکن قرار یافتند خیام
در اظہار مسائل فلسفیہ نہایت بخیل بود۔ اول گفت کہ من این سہ را
در کتاب غزالی النفاثس شرح دادہ ام بعد از اصرار در جواب او
از مرتبہ ابتدایہ اش آغاز نمود یعنی ازین سہ بحث شروع نمود
کہ حرکت از کدام مقولہ است؟ و آن را چندین بسط داد کہ از آن
تازہ نشین شد۔ امام غزالی چون صدای مؤذن شنیدند گفتند جا الحق و حق
الباطل ان الباطل کان زہوقاً (حق آمد و باطل محو شد) بلی! باطل ضرور
محو شدنی است) و برخواستند

شہر زورے -
شہر زورے -

فن نجوم یک چیز سهل است ، لیکن چون حکما برونان
 عموماً آن معتقد بوده اند این خیالات در مسلمانان هم سرایت کرده
 خیام نیز درین فن کمال داشت بلقب منجم یاد میشد - پادشاه وقت در
 پیش خواجه بزرگ صدرالدین محمد ابن المنظر پیام فرستاد که
 من بشکار میروم خیام را بفرماید که بذریعہ اعمال نجوم تاریخ مقرر نماید
 که از برف و باران محفوظ باشد . خیام بعد از تحقیق دو روزه یک روز
 معین نمود . پادشاه بهمان روز حرکت کرده و دو کرده نرفته بود که ابریز
 بلند شد و در صحرا چادر برف هموار کرد مردم بر خیام خیل خنده کردند
 و پادشاه خواست که از همانجا پس بگردد خیام گفت که ابر فوراً پراکنده
 میشود و تا یخ وز هرگز بر زمین قطره هم نمی بارد - اتفاقاً این پیشینگی
 خیام راست آمد .

تصنیفات

تصنیفاتش خیلی کم اند . زیج خیام در مالک اسلامیه وجود
 ندارد لیکن اروپا آنرا طبع نموده شایع کرده است - باقی چند رسائل

هستند که ما آنرا از شهر زوری نقل میکنیم۔

۱۔ رساله مختصر در طبیعات ۔۔

۲۔ رساله مختصر بر حقیقت وجود ۔

۳۔ رساله بر سئوالات کون و تکلیف ۔ این رساله در مصر چهار مرتبه

اشعار بسیار در عربی نوشته است ما چند اشعارش را از شهر زوری

نقل میکنیم۔

يد بروى الدنيا بل السبعه العلى بل الافق الا على اذا اجانن خطاى

اصوه على الفحشا جبراً و خفية عقاناً و افطامى تبقتن من خاطرى

و كم عصبه ضلت عن الحق ناهل بطرف الهدى من فينى التقاطل

فان صراط المستقيم بصائر نصبت على وادى العمى كالقناطر

اذا قعت نفسى بديور بلغة يحصلها بالكد كفى و ساعلى

امنت تصاميف الحوادث كلها قلن يانرمانى موعدى و مساعلى

وهبنى اتخذت الشغرى من مناولى و فوق مناظر الفقل من مصاعلى

اليس قضى الرحمن فى حاكمه بان يعبد الى نحس جميع المساعلى

حتى باعدت دنياك كان مصيبة فواجباً من ذالقریب المبا

اذا كان محصول الحیاة عنیة فیما حال الاكل سباء وقاعل
 مضیت دهر طویلا فی التماس^خ یرعی وادی ذانوخله خافاً
 فلم الفت وکم احیت غیر اخ وکم قبلت بالآخوان اخواناً
 وقلت للنفس ما نسوم طلبها باالله ما قال فی ما عشت لنفناً

رباعیات

واقعه تعجب چیز است که خیام در فلسفه و نجوم و فقه و ادب
 و تاریخ کمال داشت و لی باینقدر ستاره ما افق شهرش بالکل
 تاریکست فقط چند رباعیات فارسی دارد که تا هشت صد سال هم
 آنرا زنده داشتند گویا این بال پر و زرمغ شهرش می باشد
 مسلمانان رباعی ما آنقدر اعتنا نکرده اند که االی اروپا کرده اند
 اصل موضوع کتاب ما شاعری است بدینوجه باید که ما در تنقید
 نمودن رباعیات مذکوره پهلوی شاعر را منظور داشته باشیم
 بلی ادرین رباعیات فلسفه نیست، هیچ تعلیم اخلاقی نیست بکنه
 دقیق ندارند لیکن دیدن این لازم است که در آن شاعر و بهر
 شاعری صفا کے زبان سم است یا نه؟ یعنی خیام اگر حکیم نمی بود آیا

شاعر ہمیشدیانہ؟ شرط لازمی شاعرے جدت و دل آویزی اسلوب
 بیان است۔ شاعر یک سخن معمولی را یک اسلوب ندرت آمیز و دلکش
 ادا میکند کہ سامعین بوجد می آیند۔ دل آویزی زبان اسباب مختلف
 دارد گاہی از بی تکلفی، روانی، شستگی زبان این وصف حاصل
 میشود و گاہی بہ تبدیل نمودن طریقہ ادا سے مروجہ این کیفیت ^{میداد}
 گاہی از استدلال شاعرانہ و گاہی از شوخی و ظرافت و گاہی
 از ندرت استعارہ و تشبہ۔ و حقیقت این است ادا نامے کلام
 تمام متعین و مشخص نیستند بلکہ سامع اینقدر محسوس میکند کہ چیزی
 هست کہ در دل خلید؟ لیکن چه چیز خلید؟ و چرا خلید؟
 این بیچ معلوم نمیشود۔

خوبی ہمیں کرشمہ و ناز و خرام ^{نیت} بسیار شیوہ ماست بتا نرا کہ نام نیت
 رباعیات خیام از ہزار ماہم متجا و زند لیکن قدر مشترک ہمہ صرف چند
 مضامین معینہ ذیل میباشد (بی ثباتی دنیا۔ تعریف خوش
 دلی و نشاط۔ تعریف شراب۔ مسئلہ جبر۔ توبہ و استغفار) ^{از}
 ہر یک مضمون را صد بار میگوید لیکن ہر بار یک قالب تازه

ادا میکند کہ گویا یک چیز تازه است .
 بی ثباتی دنیا و عبرت گرفتن از آن یک مضمون خیلی پامال^{ست}
 لیکن برائے آن خیام ہر بار یک اسلوب تازہ را بدست می آرد
 کہ اثر نو پیدا میکند۔

علاوہ التویر و استتفاز ہم یک مضمون فرسودہ بہت لیکن
 خیام آنرا تاثری می بخشد کہ از چشم سامع بی اختیارانہ اشک جاری
 میشوند و بعضی اوقات بجاسے طریقہ رقت آور صورت استدلال
 را اختیار میکند و بظاہر بدرجہ قوت دار می باشد کہ گویا جو آ
 ندارد۔

امثلہ ذیل ملاحظہ بشوند !

جدت اسلوب - رباعی

بر سینہ غم پذیر من رحمت کن ہر جان و دل ایسیرن رحمت کن
 بر پای خرابات رو من بخشا بردست پیالہ گیرن رحمت کن
 درین رباعی دعای مغفرت میکند لیکن برای خودنی بلکہ برای
 دیگران (یعنی برای دل و جان دست و پای) باین اسلوب دعاؤ

میشود و از خود غرضی که درد عاتیکه برآی خود میکند میباشد) خلاصی
 میباشد و نکته دیگر اینکه برائت اعضا با آسانی ثابت میشود که قسم و نشان
 چیست؟ آنها با اختیار خود کار نمیکنند -

دست را مقابل پا آورده درین مقابل صنعت طبایق پیدا
 شده موجب لطافت مزید گشت -

در ملک تو از طاعت ما هیچ فرود
 بگذار و بگیر زانکه معلوم شد
 من بنده عاصم رضای تو کجاست
 مارا تو بهشت اگر بطاعت بخش
 وز معصیتی که هست نقصانی بود
 گیرنده و دیرسے و گذارنده نرود
 آن بیج بود لطف و عطای تو کجاست
 تار یک دلم نور صفائی تو کجاست
 بچه انداز شاعرانه بلند بر مغفرت مجبور نماید - یعنی اگر بهشت برین را
 بعض طاعت میدهی این تجارت شد که مناسب حال شاهنشاه و ذی
 غفور و کریم نیست لطف خطای تو که قصه های بی پایانش شهرت
 عام دارند چه شد؟ شیخ سعدی همین مضمون را در گلستان آورده
 که از محاسن خواص آن شمرده میشود (ا بدریوزه گری آدم نه تجارت) -
 آنکه پدید گشتم از قدرت تو در ساله شدم بناز و در نعمت تو

صد سال به امتحان گنہ خواہم کرد تا جرم من است بیش یا رحمت تو
 دقت کنی کہ بچہ اسلوب زور در خوانان مغفرت است ؟
 فریاد کہ غم رفت بر یہودہ ہم لقمہ حرام ہم نفس آلودہ
 فرمودہ ناکردہ سیرہ رویم کرد فریاد ز کرد ماے نافرمودہ
 تعبیر نمودن فرائض بہ «فرمودہ ناکردہ» و گنا مان بہ «کرد ماے نافرمودہ»
 خیلی لطیف است - مشہور است کہ روزی صراحی خیام از دستش
 افتادہ شکست ، ازین واقعہ متاثر گشتہ رباعی ہذا را نوشت -
 ابرق می مرا شکستی ربی بر من در عیش را بہ بستنی بنا
 برخاکہ بر بختی می لعل مرا خاکم بدہن کہ سخت مستی ربی
 میگویند کہ خدا سنزای گستاخی اش را دادہ کہ گردنش کج شدہ
 برین برجستہ گفت .

نا کردہ گناہ در جهان گیت ؟ گو وان کس کہ گنہ نکرد چون زیست ؟ گو
 من بد کنم و تو بد مکافات دہی پس فرق میان من و تو چیست ؟ گو
 اکثر شعر امضین طلب مغفرت را بستہ اند - نظامی میگوید -
 گناہ من از نامی در شمعاً ترا نام کی بودے آرزگار

یک شاعر زبان اردو میگوید -

عوض نہ لی مری جرم و گناہ بیو کا آہی تجکو غفور الکریم کہتی ہیں
کہیں، کہیں نہ عدد و یکہ کبھی محتاج بہ اونکی بندی ہیں جنکو کریم کہتی ہیں
(یعنی آہی؟ ازمن عوض جرم و گناہ سے بچد مرا مگر کہ ترا غفور الکریم
میگویند و نیز عدو (کافر) مراد رین حالت (از اعمال نیک) محتاج
(و خالی دست) دیدہ (بطعن خواهد گفت کہ او مردم پسیندا)
این شخص بندہ کسی است کہ او را کریم میگویند -

لیکن طرز ادا و استدلالات خیام ندرت زیاد دارد
او در صورت سزا بذریعہ استدلالات شاعرانہ در بین غلام و آقا
مساوات ثابت میکند و نیز آن را بجای جملہ خبریہ بصورت استفهام
کہ خیلی موثر و مسکت میسازد ادا مینماید -

شوخی و ظرافت

خیام باینکہ فیلسوف بوده شوخی و ظرافت طبع زیاد داشت

بدینوجہ اکثر مضامین در پیرایہ ظریفانہ شوخی ادا مینماید -

ای چرخ ز گردش تو خور کنیم آزاد گنم کہ لایق بنده نیم

گرمیل تو بانی خردان نابل است من هم نیز چنان اهل خرد و مند نیم
 در اشیا عموماً این خیالست که آسمان همیشه از باب خرد در اوج
 و تاب دارد بدینوجه آسمان را نظریفانه خطاب میکنند -

در مسجد اگر بهر نیاز آمده ام قسم با الله نه بهر نماز آمده ام
 یکروز اینجا سجاده دزدیدم باز آن گم شده است بهر از آن ماه
 گویند که می خور که شعبان نه رسول نه نیز رجب که آن ماه خواص خداست
 شعبان و رجب ماه خدایند و رسول مای رمضان خوریم کان خواصه ماست
 ایراینها اکثر ماه را تقسیم نمودند مثلاً شعبان را ماه رسول و رجب
 ماه خدا میگویند - خیام میگوید که مردم درین ماه ما از شراب منع
 میکنند که این ماه ماے خدا و رسول هستند بیشک این هدایات
 شان درست اند بدینوجه ما در ماه رمضان المبارک شراب بخوریم
 که این ماه خواص از ماست -

گویند که آن کسان چو با پر میزند زان میان که پیرند بدان سالک خیزند
 ما بامی و معشوق از انیم مقیم تا بو که بچشر آن چنان انگیزند
 مشهورست که انسان در حالتیکه می میرد حشرش در همان حال است

خیام گفته که من بهین سبب شب و روز شراب میخورم و با معشوق
 بسیر میگردم که روز قیامت هم در بهین حالت بر خیزم .
 گویند که ماه روزه نزدیک رسید من بعد بگرد باده نتوان گردید
 تا آخر شعبان بخورم چنان کردمی کاند در رمضان مستی نخورم تا بعد
 باده خوران ایران در ماه رمضان شراب نمیخورند ، لیکن خیام این
 پر غیر خود را بصورت بدیع ادا نموده است قا آنی بهین مضمون
 را فطری (ریخیل) ساخته است می خوردن این ماه رو اینست
 و لیکن مستانه توان خورد ^{شاید} شب یک ^{ساعت} یا خورد بدان گونه باید که مستی
 تا شام دیگر بر نتوان خواست بهتر یک شاعر دیگر پیرایه خیلی لطیف
 اختیار نموده در یک غزل که ردیفش (ز می دستم) است
 میگوید -

قرب یک ماه میخانه اقامت کردم اتفاقاً رمضان بود نمیدانستم
 هر که که طلوع صبح ارزق باشد باید که بکف جام مروق باشد
 گویند با فواه که می تلخ بود شاید چو هر حال که می حق باشد
 در غربی یک مثل مشهور است (الحق مر) یعنی سخن حقیقت تلخ است

خیام از تلخی شراب استدل میکند که خوردن شراب حق است
میگوید میرزا غالب ازین یک مضمون دیگر پیدا کرده -

گفته که به تلخی بساز و پند پذیر ^{ست} برو که باده مانع تر ازین پند است
دست چو منی که جام ساغر گیرد ^{ست} جفاست که آن دفتر و منبر گیرد
توزاه خشکی و منم فاسق تر ^{ست} آتش نشینده که در تر گیرد

من در رمضان روزه اگر میخورم ^{ست} تاظن نببری که بی خبر میخورم
از محنت روزه روز من چون ^{ست} پنداشته بودم که سحر میخورم
طعم به ناز و روزه چون مال ^{ست} گفتم که مراد کلیم حاصل شد
افسوس که این وضو بهادی ^{ست} وان روزه بینم جرعه باطل شد
درین رباعی به پیرایه ظریفانه اشاره نموده که کسانی روزه و نماز

ظاهره می نمایند هستی عبادت شان بس همینقدر است .

گویند که فردوس برین خواهد ^{ست} آنجای ناب حورین خواهد بود
گر بامی و معشوق گزیدیم چه باک ^{ست} چون عاقبت کاچنین خواهد بود

خیام بر مردمانی که عقیده دارند که در بهشت عیش و سرور جسمانی
و حور و شراب میسر میشود « به شیده و ظرافت آمیز وارد میکند که اگر این ^{ست} حنای

در بهشت هستند پس آنها را در بهشت نیا اختیار کردیم - در آن
چه عیب شد ؟

زاهد گوید بهشت با حور خوشست
من میگویم شراب انگور خوشست

این نقد بگیرد دست زان نسبه
او از دهنش نیندازد دوزخو

بارا گویند دوزخ با شدت
فردا یعنی بهشت با چون کف است

گر عاشق و مست دوزخ خواهد بود
یعنی اگر این صحیح است که عاشق و مست در بهشت نمی روند

بهدشت یک میدان و ویرانه خواهد بود چه ؟ عشق و مستی لازمه

انسانی است ازین هیچکس خالی نیست (که بهشت را آباد کند)

گویند بهشت و حور کوثر باشد
جوی می و شهد و شیر و شکر باشد

یک جام بده زباده ام ای ساقی
نقدی ز بهر زبانه بهتر باشد

از هر چه خورد و مرد شراب اولی تر
با سبز خطان باده ناب اولی تر

عالم همه مسرور باطلی است خراب
در جای خراب هم خراب اولی تر

ما نیم خریداری کهنه و نو
وانگاه فروشت نده عالم بدو جو

گفتی که پس از مرگ کجا خواهیم رفت
می پیش من آرو بهر کجا خواهیم رفت

آن بادۀ خوشگوار بردستم نه
 آن ساغر چون نگار بردستم نه
 آن می که چو زنجیر پیچید خود
 دیوانه شدم بیار بردستم نه
 نه لایق مسجدم نه در خورد کینشت
 ایزد داند گل مرا از چه سرشیت
 نه وین و نه دنیا و نه امید بهشت
 چون کافس در رویشم چون قحبه ز
 کافس مغلط و قحبه ز پشت رو هر دو از دین و دنیا محرومند . برای محروم
 دین و دنیا تمثیلی ازین بهتر بدست نمی آید -

بی ثباتی و عبرت انگیزی دنیا -

موضوع بزرگ شعرا کے نامدار بی ثباتی دنیا و عبرت زا بود
 میس باشد . گل سرایہ ناز سعدی حافظ ابن یمن ناصر خسرو
 سخا بی بختی ہمین مضمون است . در حقیقت موجود این مضمون خام
 است بلکہ آزا بدرجہ رسانید کہ شعرا کے بلند پایہ مثل (سعدی و حافظ)
 ہم ہر راہیکہ او نشان دادہ میروند - قطع نظر از پند اندازہ زور
 شاعری اشس ہم از آن حاصل میشود - خیام این مضمون را صد
 ادا میسکند لیکن کمال نیست کہ ہر بار بقوت تخیل خود یک پرلہ
 آرزو مؤثری ایجاد میکند کہ گویا یک خجرتیز و تازہ است کہ ہر دل خطہا کشد

خاکی که بزیر پاشے ہر حیوانی است
زلف صنیعت عارض جانانی است
برخشت کہ بر کنگرہ ایوانی است
انگشت وزیر و سرسلطانی است
شیخ سعدی برای ادا نمودن یہین مضمون حکایتہای فرضی نوشتہ
مثلاً میگوید -

شنیدم کہ یکبار در وجہ
سخن گفت با عابدے کلاہ
کہ من فر فرماندہی داشتم
بسر چون کلاہ ہی داشتم
در یک شعر دیگر بر انداز خیلی در انگیز ادا نمودہ -

ز دم تیشہ یکروز بر تل خاک
بگوشش آمد نالہ دردناک
کہ ز نہار اگر مردے آہستہ تر
کہ چشم و بنا گوش روی است پیر
ولی این مصوری سعدی عکس مرقع خیام است - ملاحظہ شود

دی کوزہ گیری بدیدم اندر بازار
بر تازہ گلی نلکہ ہی زرد بسیار
وان گل بزبان حال با او میگفت
من بچو تو بوده ام مرا نیکو دار
اگرچہ در شعر سعدی لفظ آہستہ تر و اسمای مفردہ اعضای خواہ

چون حواس باطنیہ عارفین و عباد مثل حواس ظاہریہ ایمان (بعضی اوقات) کار میکنند و بان
بعضی سخن باک ماورا شنیدہ نیتوانیم بشنوند بدینوجہ لازمست کہ این حکایتہای سعدی
فرضی باشند، بسا ممکن است کہ واقعات اصلیہ بودہ باشند (مترجم)

اثر پیدا کرده لیکن علت استرغام در شعر خیام قوسے تراست (یعنی روزے من هم مانند تو بودم بر من رحم کن) -

جای دیگر همین مضمون را بجای دیگر بر طریقه موثرتر از آن ادا نموده .
پیش از من تو لیل و نهار بود است گردنده فلک برای کاری بود است
زنهار قدم بخاک چسته بنه کین مردک چشم نگاری بود است
پراپه ناسے دیگر همین مضمون ملاحظه شوند -

این کهنه رباط را که عالم نام است ارانگه ابلق صبح و شام است
بر میست که و امانده صد شیدا قصری است که تکیه گاه صد بهرام است
خوش باش که غصه بگیران خواهد بود بر چرخ قران و اختران خواهد بود
خشتی که ز قالب تو خواهند زدن ایوان و سرای دیگران خواهند بود
ای کوزه گر آب نوش اگر بشیاری تا چند کنی بر گل آدم خاری
انگشت فریدون کف گنجر و بر چرخ نهاده چه می پنداری
یعنی اسے کوزه گر؟ میدانی که این گل که بر چرخ داری

چیت ؟

این گلی است که وقتی انگشت فریدون و کف دست گنجر و بوده است -

صد بوسه ز مهر بر زمین میزندش	جامی است که عقل آفرین میزندش
میسازد و باز بر زمین میزندش	وین کوزه گرد چو پندین عالم لطیف
سرخوش بودم که کردم این او باشی	بر سنگ زدم دوکش سبوی کاشی
من چون تو بدم تو نیز چون من باشی	با من بزبان حال میگفت سبوی
واندر طلب روی نگاری بوده است	این کوزه که چون عاشق زاری بوده است
وستی است که در گردن یار بوده است	این دست که بر گردن او می بینی

خمریاست

است
 مثلیکه در شعر اسکے زبان عربی ابو نواسس جان داده باده
 همین طور در فارسی خیام دل داده نمی باشد او بشوقی و شغفی و بخوا
 و جوشی و بی اختیار یک نام شراب میگیرد از آن صاف ثابت میشود
 که در حقیقت شراب میخورد و تا سفا اینک خیام فیلسوف بود اگر آنهم
 مثل حافظه صوفی میبود همین شراب نابخس شراب معرفت میگشت.
 نیم حصه کلاش در ذکر شراب است . مضامینی را که متعلق شراب
 بیان نموده خواجه حافظ بهمان را گرفته تیز تیز نموده - ولی در بعضی حصه
 های کلاش آنقدر بخودی و بدستی دیده میشود که خواجه حافظ هنوز بیشتر

نیز ز سیدہ -

من بی می تاب زیستن تو انم بی جام کشیده بارتن تو انم
 من بنده اندم که ساقی گوید یک جام دیگر بگیر و من تو انم
 بدستی و بی اعتنائی ملاحظه شود! شخصی در خیالات مذهبی غرق
 بر اسے دریافت نمودن حالات قیامت می آید و بلهجه تردد و
 پرسان میسکند که بی شراب زندگانی تو انم - بلی! خیام باده
 بخورد ولی زندانی بلکه حکمانه (اگر چه شرعاً اینهم ممنوعست) - خیامم
 میگوید که در باده خوارے لحاظ سه چیز شرط است :

اول که بخورد ؟ دوم بچ مقدار باید خورد ؟ سوم در صحبت کدرا
 کسان باید خورد ؟ - باز میگوید که اگر این شرائط رعایت نشوند
 سوای مردد انما هیچکس شراب خورده نمی تواند چرا ؟ پابندی شراب
 مذکورہ بجز از آدم عقلمند دیگر کس نمیتواند -
 می گرچه حرام است ولی تا که خورد آنگاه چه مقدار ؟ دیگر یا که خورد
 هر گاه که این چهار شرط آید جمع پس می بخورد مردم و انا که خورد ؟
 باز اشکارا کرده میگوید که چطور باید خورد .

کم کم خور، و گه گه خور، و تنها می خور -

چون همیشه طرف زمین است و دست شوم در خورم نقصان است
 عالی است میان مستی و شیری من بنده آنکه و زندگانی آن است
 یعنی انسان بعضی اوقات شراب بسیار میخورد که بدست میشود و بعضی
 اوقات کم میخورد که بالکل اثرش پدیدار نمیکردد. این هر دو
 حالت مرغوب نیستند. حالت مطلوب کیفیت متوسط در میان
 بخوردی و شیری و من غلام چنین کیفم.

چون باده خوری ز عقل بیگانه مشو مدوش و مباحش جمل را خانه مشو
 خواهی که می لعل حالات باشد آزار کسی مجو و دیوانه مشو
 گریاده نمیخورد نشان خامی است ورنیز مدام می خورم بدنامی است
 می شاه و حکیم و رند باید خورد و زرین سینه مجور که دشمن کاغذی است
 شراب خوردن اگر چه با عدل هم باشد قطعاً حرام است. کسیکه
 بجز از نش فتوی میدهد در عدالت اخلاق مجرم ناقابل معافی
 است، با اینهمه اگر شما دو کس را به بیبیشد که لایکی نیک طینت
 بی ریا - صادق - است ولی شراب میخورد - و دیگری شراب

نمی خورد لیکن شب و روز در غیبت و بدگوئی و تکبفر مردم بشیر میگذرانند
 و یاد در مال او قاف بچیلده های شرعی تصرف مالکانه میکنند
 و احکام شرعی را بر قالب خواهشات نفسانی خود منقلب سازند
 شما ازین بهره و کدام کس را بهتر میگوئید؟ وقت باید کرد؟
 مردمانیکه شراب نمی خورند و بچ جسارت گناهان سنگین تر را میکنند
 خیام مردمان مذکورین را خطاب میکند -

تو فخر بهمیکن که می نخوردی صد کار کنی که می غلام هستی او را
 خواجه حافظ همین نکته بیک اسلوب خیلی بلند ادا میکند -
 فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد که می حرام ولی بزمال اوقاف است

فلسفه

فلسفه چیست؟ ادراک حقائق اشیاء .

هر چیز که چهار دور ما بنظر میخورد، و قسیمکه ما آنرا می بینیم ضرور
 در دل ما سوال ما پیدا میشوند که در این اشیاء چه باشند؟ چسبان
 بوجود آمده اند؟ چه میباشند؟ از کدام شی پیدا شدند؟ مفید
 یا مضر کلمات؟ ذاتیات نشان چیست؟ خواص و نوازم چه؟

مفید و مضر کلمات که یکدیگر را در امور خیر و شرکاء و حقوق الله تعالی را در حق خود میکنند و در خدمت کل است
 و مصلحت نیست که کسی که از شراب خورده است گناهان او را از دست می دهد و اختیار کنند و از راه خود که برین مصلحت است

و نیز چون مای بنیم که چند چیزها در یک وقت و یا پیش
و پس (سلسله وار) پیدا شدند. باز سوالات گوناگون پیدا
میشوند که: در آیا در میان شان یک علاقه خاص موجود است و یا
بطور اتفاقیه با هم در یک زمانه پیدا شده اند؟ و نیز اگر تعاقب است
پس کدام قسمش؟ و چرا هست؟

الحاصل این و همین قسم سوالات دیگر مای نیمه فلسفه میباشند
و وظیفه فلسفه حل نمودن شان میباشد. لیکن مقدم ترین سوال منبسط
که در آیا با بحقیقت اشیا، رسیده میتوانیم؟ جمهوری حکما در جوابش
بلی! میگویند. ولی در هر زمانه چنین دانشمندان هم موجود
داشتند چنانچه درینوقت هم موجود اند که آنها عقیده دارند که
حقیقت هیچ چیز معلوم شده نمی تواند هر لوط اسپینس تمام اشیا
را در قسم نموده اول انگه:

عقیده دارند که علم انسانی به احاطه آنها قادر نیست. دوم:
تحت الادراک که علم شان ممکن است فیلسوف موصوف بر اشیا
قسم اول یک رساله نوشته ظاهر میکند که تحقیق اینچنین اشیا

نیاید کرد. شاین هود (فیلسوف المانی) بالکل انکار میکند که حقیقت
یک چیز هم معلوم شده نمیتواند و مذہب خیام هم همین است. خود
کنید و خوب دقت نمائید! که چیز نائیکه ما به نسبت آنها یقین داریم
که خوب میدانیم آنها را هم هیچ نمیدانیم. به نسبت همه اشیاء
محسوس تر و بدیهی تر نمایان تر ماده یا جسم است. لیکن نفور پیوستند
که ماده را بکدام درجه میشناسیم. ما صرف چند خواص ماده را
میدانیم. مثلاً اگر ماده تحلیل شده بزود با جسمی خلی خورد
منتهی میشود که آنها تحلیل نمیشوند. و آنرا اجزای دیم قراطی میگویند
درین اجزاء حرکت، وزن، کشش ثقلی کشش ثقل،
و چند خواص دیگر موجود هستند. لیکن این امور خواص و اعراض
ماده هستند. مگر اصل حقیقتش که چطور بوجود آمد؟ از کجا آمد؟
هیچ معلوم نیست. ازینهم واضحتر یک مثال میگوئیم که اگر مایک
سیب بدست گرفتیم به نسبت آن کمال میکنم که آنرا میدانیم. بلکه
خیال ما اینست که بمرتبه بداهت آنرا میشناسیم. ولی دقت
باید کرد که آیا کدام حد آنرا میدانیم صرف همینقدر که یک خاص

مقدار یک خواص شکل یک خواص بو، خاص رنگ، خاص مزه
 دارد لیکن هر سه میدانند که مقدار، شکل، رنگ بو، مزه او صاف
 هستند که در فلسفه قدیم آنها را اسم اعراض یاد میکنند. درین
 اشیاء یک چیز هم جوهر (قائم بالذات) نیست. حالانکه سبب
 یک قائم بالذات چیز است. - ازین مفهوم شد که معلومات مذکور
 ما بر حقیقت سبب هیچ روشنی ندارند اخته -

مادر اکثر اشیاء سلسله علت و معلول قائم میکنیم. لیکن نظر
 بر ترقیات روز افزون تحقیقات تازه سلسله ما می قدیم مانا قابل
 اعتبار شده میروند و لطف اینست که باز هم رشته علت و معلول
 حقیقی بدست ما نمی آید. ما می بینیم که هر چیز ^{پیشو} ثقیل که از بالا ^{پیشو} خطا
 بر زمین می آید در سابق فلاسفه یونان خیال داشتند که زمین مرکز
 اینچنین چیزهاست و هر چیز بسوی مرکز خودش
 دارد. لکن نیوٹن این تحقیق را غلط گفته میگوید که جسم
 خاصیت جذب دارد. و چون زمین یک جسم کلان

ست ازین جهت اجسام خورد را جذب میکنند. لیکن ازین
 اصل مسئله تا چه حد حل شد؟ صرفاً اینقدر فهمیدیم که علت
 افتادن اشیاء از بالا (مرکزیت زمین نیست بلکه) تجاذب
 اجسام است. لیکن این سوال الآن هم گماکان لاینحل است که
 علت تجاذب اجسام چیست؟ یعنی در اجسام تجاذب چر است؟
 الحاصل هر وقت سخنان ابتدا سے حل میشوند لیکن چون
 ازین حد قدم بالا نبرویم پاسکے مادر گل لا علمی بندھی ماند. اگر کیک
 راز منحل میشود متصل آن راز دیگر منکشف شد. و اگر کیک گره و ازیشو
 دیگر عقده لاینحل پیدا میگردد.
 فلسفی سر حقیقت نتوانست کیشود. کشت زار دیگر آن زار که افشاید
 همین است مذہب جملہ حکمای باریک بین همین است که ما هیچ نمیدانیم»
 سقراط چون تمام عمر خود را در تحقیقات صرف نمود همین اقرار کرد که (معلوم

این کلمه قابل قبول نیست. در زمین جسم کلان مثلاً که خاک زرات افتاده گوش خورد را و جسم انسان اشیای خورد
 نزدیک خود جذب میکرد اگر همانا کرده باشد که چون کشش زمین به نسبت کلانی اش قوی بوده جذبهای اشیای خورد را
 مغلوب بی اثر ساخته است از جهت جذب آنها کار کرده نمیتواند. این سخن نظایر معقول است ولی ازین لازم
 نمی آید که پیش جذب یک جسم بی کلانی مثلاً ازین جذب انصالی هر شیء خورد مثل انسان و سبک بود هم مغلوب شد
 بی کار و بی اثر میشد حال آنکه مشاهده ما امروزه باور آن این حالت را که همه اشیاء اجزای دلیلی و قاطعی خود را
 جدا جدا کرده محو و نابود شده اندی موافق نگشته است. والیغیب عند الله (بصورت عالم انصاری)

که هیچ معلوم نشد که خیام هم همین مذهب دارد و مذهب خویش را
خیلی آشکار و بکثرت بیان نموده -

کس مشکل اسرار فلک را نکشاد کس یک قدم از نهاد بیرون نه نهاد
چون بنگرم از بندی و تا استم عجز است بدست هر که از ما بزیاد
آنها که محیط فضل و آداب شدند در کشف دقیقه شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نه بردند بیرون گفتند فسانه های و در خواب شدند

آنها که جهان زیر قدم فرسودند و نذر طلبش هر دو جهان پیمو دند
آگاه نمیشوم که ایشان هرگز زین حال چنانکه هست آگه بودند
جمع متفکرند در مذهب و دین جمعی متخیرند در شک و یقین
ناگاه منادے بر آید زمکین کامی بخیران راه نه آنست زاین

افسوس که سرمایه ز کف بیرون شد در دست اجل بسی جگر ما خون شد
کس ناید از ان جهان که پریم از او احوال مسافران عالم چون شد
هر چند که رنگ بوی زیباست مرا چون لاله رخ و چو سرو بالا است مرا
معلوم نشد که در طرب خانه خاک نقاش من از بهر چه اراست مرا

کس را پس پرده قضا راه نشد فدم تر خدا ایچا کس آگاه نشد

هر کس ز قیاس خویش چیزی گفتند معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد
 دل ستر حیات را کماهی دانست در مرگ هم سردار آگهی دانست
 امروز که با خود می زند استی هیچ فردا که ز خود روی چه خواهی دانست
 گفته خواهد شد که اگر لاعلمی فلسفه فخریام است پس همه جهلا فلسفی هستند
 بی شک دبی این فکر درست نیست . مردم بر سقراط هم همین اعتراض
 کرده بودند شما میگوئید که یا هیچ نمیدانیم و ما هم میگوئیم که یا هیچ
 نمیدانیم پس میان ما و شما چه فرق شد ؟ جواب داد که من میدانم
 که نمیدانم و شما نمیدانید که نمیدانید - عموماً علم دو مرتبه دارند : یک
 عالمانه دیگر جاهلانه . زمین ، آفتاب ، ماهتاب را یک عامی هم میداند
 مگر جاهلانه . مثلاً یک دهقان میداند که در یک زمین در یک وقت
 دو غله نمیشود و همین سئله را یک ماهر علم نباتات هم میداند .
 لیکن درد انستن هر دو فرق بسیار است .

لاعلمی را هم بر همین قیاس کنید یک فیلسوف محقق هم میداند
 که حقیقت خدا را نمیدانیم و یک مرد جاهل همین سوال دارد و
 در علم هر دو فرق زمین و آسمان است بر لاعلمی خود خیلی نازان است

و میگوید هر کس بر تپه لا علمی رسیده نمیتواند .

تو بی خبری بی خبری کار تو نیست
هر پیغمبر را از رسد بی خبری

شاعر همین لا علمی را دو اندرز شاعرانه گفته -

تا بجای رسیده دانش من که بدانم همین که نادانم

خیام در یک جا ^{دیگر} بکمال ادعا میگوید -

رندی می دیدم نشسته بر سنگین
نه کفر نه اسلام نه دنیا و نه دین

فی حق حقیقت نه شریعت نه یقین
اندر دو جهان بود که از هر این

فلسفه لا علمی صوح است یافنی . لیکن اثرش دیر به شود که چیست؟

هر چه ^{جد} تحقیقات ، انکشافات ، اطلاعات جدید همین لا علمی

است ؟ چرا اگر مایقین دست به باقیم که ما هر چیز را میدانیم . یا اینکه

چیزها را که میدانیم بگفته آن رسیده ایم پس برای طلب کس

بچه شی باقی نمی ماند کسیکه ما را در جستجو ^{جد} و جهد علم مصرف بکند باقی

نماند . لیکن فلسفه لا علمی بر اے ما شمع راه است . ان حرص

ما را بر هر قدم زیاد میکند . ما هر چه ^{سز} را که میدانیم آنرا ^{سز} انداختن

گفته و مسلسل قدم پیش برداشته میریم . خیام که تعلیم فلسفه

لا علی میسر شد ترغیب طلب علم را نیز مینماید -

گر از پی شهوت هواخواهی رفت از من خبرت که بی نواخواهی رفت
 شکر چه کسی ؟ از کجا آمده ؟ میدانم چه میکنی ؟ کجا خواهی رفت
 خیام میگوید که تحقق کنید ! که شما کیستید ؟ از کجا آمده اید ؟
 چه میکنید ؟ و کجا میروید ؟ فکر کنید ! که غیر ازین کدام مسائل فلسفه بالاتر
 میباشند ؟ یکس این نکته هم قابل دقت و غور است که مسائل
 مختلفه در بین فرقه های مسلمانان بقرار ذیل است .

خدا فاعل بالا ایجاد است یا بالا راده ؟ صفات خداوندی عین ذاتش هستند
 یا غیر ؟ قدیم هستند یا حادث ؟ کلام خدا نفسی است یا لفظی ؟

لا علمی معروض عدم حصول شعاع و موجب ترغیب شده نمیتواند . بگر برای عارفین و فلاسفه بزرگ
 در انجام تحقیقات تکمیل حیرت پیدا میشود و آنرا در اصطلاحشان تا علمی میگویند این حیرت در حقیقت علم
 اعلی و فضیلت کبری است و از عظمت و نامحدود بودن علم پدید میشود یک طالب علم در راه کسب علوم تمام
 میزند و برابر علم و آشنایانش ترقی کرده میرود تا اینکه سرحد فکرش ختم شده و او را از پیروان باز میسازد
 هر چه تا این درجه یک طالب صادق در علوم و معارف بی شمار حاصل شده لیکن چونکه نظرش بلند شده
 طالب رحمت مزید است بناءً علیه علوم حاصل شده در نظرش جمع می آیند و علوم که بلند
 از جمله اش است باو حاصل نمیکردند در اینجا متوجه استاده شد و محسوس میکند که او دستم از علوم و معارف
 بالکل تهی است ، حالانکه در مقام نادانی اانش از علمی است که از سرحد فکرش بلند و فوق الادراک
 است تا از علومیکه در سرحد فکرش داخل بوده بیشتر حل شده اند . بلی ! این حق است که
 ادراک انسانی از او صاف بالا نیرود و کجا این اشیا و آشنائی ندارد فقط (منترجم)

مسائل مذکوره از جمله امور فوق الادراک اند و اشکار است
 که با دایم که حقیقت خدا هیچ معلوم نیست پس کیفیات او صاف
 از چندان معلوم شده میتواند ؟ با اینکه خدا غیب نیست که هر فرقه
 یقین دارد که همه عقائد مشتمل آنقدر یقینی و صحیح میباشد
 بفکر اشکان بر شمس مخالف در گمراه ، جاہل ، کور باطن ، مرتد ، کافر
 و ملعون میباشد چنانچه معتزله ، قدریه ، اشعریه ، جہالہ شیعہ
 سنی ہر یک را تفسیر میکنند . حتی کہ این اختلاف بجاگست با یکی
 منجر بشده در بغداد نوبت بخوان ریز بہاسے زیاد رسیدہ
 اگر بزرگان این فرقه ماہر فلسفہ خیا م عمل میکردند یعنی خیال
 میکردند کہ این مسائل متعلقہ امور فوق الادراک ہستند و عظم
 درین مسائل ہمسنگ جہالت و از طرف خدا ما با ایمان اجالی
 مکلف میباشد یعنی اینکه خدا کے تعالی صفات سمع ، بصر و
 کلام دارد . ولی شریعت با امر نکرده کہ ما در پس تحقیقات کشف
 حقیقت و کتبہ صفات مذکورہ میفتم (نزاع و جدال) اینکہ در
 فرقہ ہائے مذکورہ در طرف دو از دہ عدد مسائل مستند ہر

واقع نمیشد . ماتف شیرازی چه خوب گفته -

یکی از کفر میلافد که طاعت میباید یا کین داوری مارا پیش دارانمان

جبر

یعنی مثل سنگ و غیره مجبور بودن انسان . مسئله جبر خیلی
دقیق است اگر چه بظاہر این مسأله غلط معلوم میشود لیکن بدون
تسلیم نمودن آن هیچ چاره هم هست فرقه قدریه (که جبر را میکنند تا مترز و

دعوت مؤلف فلسفه الاعلی خیرام و گمان کردن او که این فلسفه اتحاد اسلام میدانشد یک مضمون خالص
نشان داد است که در میدان علم بجزی ای از نو . دنیا که مسلمانان یک جزو قیامت دارند بیباک شدن بر اختلاف
و تداوم آفریده شده است چرا که مقصود سیدالشهدا جدا کردن تک را از بید است که فی الحال گفت
مخالف هستند اجزای انان در گندم همراه اجزا کیف گند هستند که صورت گند نشد صرف همین است که کمال
گندم را در آسیا میدهند گندم باز در غربال بکشند معلوم است که حصه دو کار مستغرق ساحلین اجزا
ستند گندم است . همین طور مثلاً اجزای سیب از زمین مخلوط اند یک آبی که آرزوی سیب خوردن را دارد
چو را است که اول زمین را بآلات سخت نرم کند از سبب را در آن بشکند و تمام کنایه آب و غیره کند
نهال سیب را ای سیب را از زمین کشیده جو کشیده آخر در صورت سیب آنرا در آورده تقدیم میکند
درین موقع هم فعل انسان که نرم کردن از زمین و غیره است و هم فعل نهال سیب که جو کشیدن اجزای
سیب است متغرق ساختن یعنی در اجزای زمین اختلاف پیدا کرد نسبت غرض جبر شدن نیکی را در
مقصد آفرینش دنیا است بدون از اختلاف پیدا میشود لهذا آرزوی اتحاد عمومی خلاف فطرت
است . بلی اگر کسی از حق و باطل قطع نظر نموده بخوابد که مسلمانان بکثرت یکتوم متبر با کشند
تدبیرش عمل نموده بر فلسفه الاعلی نیست بلکه لازمست اولیا سے امور مسلمانان عالم اسلام
بر سه خطرات معطوف نماید که معنی اسلام اند (در جنت یورپ بلشویزم روسیه این
جایان و غیره) توجه داد در فکر در افکار و محافظ وجود خود آتقدیر غرق سازد که سوای مباحثه فکری
اجیت بر نظره در نظرش موجود ناود بلرود . در تقویت نزد مسلمانان دنیا (را قضی حادثی هندی
شید و غیره) متوجه میگردد انشاء الله تعالی فقط (منصور مترجم)

استدلال آن بر صفت اراده انسانی است یعنی او شان میگویند
 که چون اراده انسان با اختیارش است هویدا میسرود که
 انسان مجبور نیست بلکه مختار است لیکن بعد از وقت معلوم میشود
 خود اراده انسانی هم در قبضه قدرتشناسیت قاعده است و قتیکه نام
 اسباب اراده فرا هم می آیند درین وقت اراده خواه خواه پیدا میشود
 و از اختیار انسان بکلی می بر آید انصاف نمیتواند که تولید اراده
 را منع کند و نگذارد که اراده قلبش بیچ پیدا نشود .

عجب انیت کسانی که از نام جبر میگزینند و جبری را کافر
 میخوانند خودشان هم فکر اجبریه میباشند ولی بزبان خود
 اقرار نمیکنند .

اشاعره که بجز عقیده نداشتند میگویند که « انسان
 بر افعال خود قدرت دارد » مگر خود ایشان این اقرار نیز دارند که
 « این قدرتشناس مطلق اثری ندارد » من میپرسم که چون چنین است پس
 از اثبات این قدرت چه سود ؟

همین است که صاحب « مسلم الثبوت » میگوید که « جبر جبری و جبریه »

نبرد برادران اقوام میباشند

بهر حال ما در خصوص این مسئله فیصله خود صادر نمیکنیم. عقیده
 چه صحیح باشد یا غلط مگر خیام باین عقیده گردیده بود چنانچه میگوید
 ایزد خواست آنچه من بخواستم کی کرد و راست آنچه من بخواستم
 گریست صواب آنچه او خواست پس چه خطاست آنچه من بخواستم
 نقشی است که بر وجود ما درخت صید و البی ز ما برانگیخته
 من زان به ازین نمیتوانم بودن کز بود چنین مرا فروریخته
 از آب و گل سرشته زمین چه کنم وین بشم قصب گوشت زمین چه کنم

از بیان مؤلف معلوم شد که خودش چیزی بود و نیز دعوی میکند که خیام در این عقیده داشته
 بلکه اشعار هم اگرچه او شان بر زبان نیکویند مگر آموافق بجهت میباشند. در فکر این دعوی
 مؤلف تفسیر عقیده چه کرده بود و خطاستند حقیقت این مسئله اینست که پیش روی عقل سلیم
 و مترجم موجودید باشند. یکی بی اختیار که در جادات مشاهده میشود و دیگر قدرت و اختیار که حضرت
 حق تعالی مفهوم میگردد. مرتبه اول را چه توانی را اختیار مطلق مینامند. حالاً در خصوص انسان
 بحث است که ازین دو مرتبه کدامش با حاصل است فرقی چه در او را بی اختیار میگذراند قدرت
 مختار کامل و بی اشعاره یکسان در میان را که واقع است گرفته اند که آدمی نه بشک بی اختیار
 و نه از حق تعالی مختار است. بلکه یک اختیار و اراده دارد که از انزسنگ که غیر ذی روح
 هستند اختیار میسر و ولی در هیچ اختیارات مطلقه خداوند سراسیم نمیرساند عقیده
 اهل سنت و جماعت همین است. و قسیر که این طائفه از قدرت حق بحث میزنند البته
 بمقابل آن قدرت انسانی را بی اثر و محسوس میسازند. و قسیر از وجود جادو حرف میگویند بمطالبه
 آن انسان را صاحب قدرت و حرکت و اختیار شایده میکند لهذا کلاماً هم که در قدر و قدرت قدر
 مطلق صادر شده اند از ان بر چه در بی اختیار از ان استدلال نمودن بالکل خلط است نفوذ
 مؤلف در انفسا فقط (منصور مترجم)

به نیک و بدی که از من آید بوجد تو بر سر من نوشته من چه کنم
 سازنده کار زنده و مرده تویی دارنده ای سپس بخساک گنده تویی
 من گرچه بدم صاحب این بنده تویی کس را چه کند چو آفریننده تویی
 خواج حافظ رحمة الله علیه نیز همین خیالات را در پیرایه ماسک لطیف
 ادا کرده -

برو ای زاهد و دعوت نکند سیوی بهشت که خدا در ازل از بهر شتم نه سرشت
 خلفه زندگ

ظواهر فلسفه زندگی خیا م آواز بازگشت ایسکو می است یعنی اینکه
 بگشت از ماضی و استقبال نباید کرد و نظر صرف بر حال باید داشت
 در همین زمان نه بخورید نه بنوشید و نه خرم باشید .

ح چنین مانند چنان نیز میم خواهد ماند -

در وقت بهار اگر بتی حور بهشت پرنی قدی دید ما بر لب گشت
 یکبستیشده شراب و لب یابی گشت این جمله را نقد و ترا نسیب بهشت
 که چه بر سر کس این سخن باشد ز بهشت سگ بزم ، اردیکر برم نام بهشت
 قومی به بهشت و دوزخ اندر گردند که رفت بود زخ و گه آمد بهشت

روزی که گذشته است از یاد کمن
 برآمده و گذشته بنیاد کمن
 از درس علوم جمله بگیریز
 زان پیش که روزگار خونت یزد
 زان پیش که بر سرت شب چون آرد
 تو زرنده ای غافل نادان که
 این عقل که در راه سعادت پدید
 در یاب تو این یکدم فرصت که
 در یاب که از روح جدا خواهی رفت
 می نویسی ندانی از کجا آمد
 مایم خیر دیدار می گزیند و بوی
 گفتمی که پس از مرگ کجا خواهی
 این فلسفه که باید انسان پاس نیکی و بدی را ندانسته اند و آن
 حرکت نماید بظایر خیالی خطی که است لیکن از خیام تو مع چن
 فلسفه نیشود که در بار باعیات خود اقرار معاد و جزا

فردا چو آمد نیست فریاد کمن
 حالی خوش باش و عمر بر باد کمن
 در نذر بطرز لطف و لبر آونگی
 تو خون پیاله در قهر ریزی
 فرمای که آیه گنگون آرد
 در بیهوشی نهند و باز بیرون آرد
 روزی صد بار خود ترا می گوید
 آن تره که بدر روی و آخر روید
 در پیروزه اسرار فنا خواهی رفت
 خوش باش ندانی که کجا خواهی رفت
 وز نگاه فرو شنیده عالم بدو
 می پیش من آرد هر کجا خواهی
 این فلسفه که باید انسان پاس نیکی و بدی را ندانسته اند و آن
 حرکت نماید بظایر خیالی خطی که است لیکن از خیام تو مع چن
 فلسفه نیشود که در بار باعیات خود اقرار معاد و جزا

و منزای آخرت کرده و هدایت نکر کاره و پرهنرا بدی ما
نموده است .

در دو نتهای مشرقی در تحصیل جاه و مال ذرائع خیلی ناپاک
و ذلیل و کینه و ناجائز استعمال میشوند غالباً پیش نظر خیا م جز
این هیچ نمونه زنده کی بنوده . اهل دنیا شب و روز در سازشها ،
حیل سازے ، نفاق ، خوشامد تک و در درشتند و همیش
در مساعی ناجائز نهنگ می بودند دین چیزیکه بعد ازین خیانتها و
جنایتها بدست می افتاد بالکل سریع الزوال و ناقابل اعتبار
بود . شخصی یکروز صدر اعظم میدید و روز دیگر شش در بدر خاک
بسر میگشت یک انسان که دیر در مالکست تاج و تخت بوده
امروز در جامع دست سوال را دراز میکرد یکسان اولی بر
آنکه بر همه دنیا محیط شدند و در آن دیگرش همه خاندان پیوند
خاک گشت .

ابو الفضل یادیروز ندیم خواص بوده ولی امروز سرش از
تن بریده بدر بار می آرند .

لاریب یک فلسفی این کیفیت را مشاهده کرده پریشان
 شده خواهد گفت که دنیا ناقابل اعتبار است و منصب
 و جاه هیچ . حتی که خود زندگانی یک چیز بی اهمیت است .
 کوزه گری از خاک فریون ظرفها میسازد و کالبد جمشید
 خشت سازی می آید . پس براساس این متاع حقیر تک و دو ترو
 فکر بیکار است زیست چند روزه را بقناعت و سکون طمانیت
 و خاموشی باید گذر آیند بخورید بنوشید و از دنیا خوشتر خوش
 پانخرت سفر بکنید .

خیام خوب میداند که خواص الناس مرد قانع را ذلیل
 می انگارند لهذا با فکرشان تعجب میکند .

این جمله اکابر که مناصب دارند از غصه غم ز جان خود بیزارند
 و آنکس که اسیر حرص چنان ایشان نیست این طرفه که آدمش می نشمارند
 بکمال خوبی تعلیم قناعت و آزادی میسرند .

چون رزق تو آنچه عدل قسمت کرد
 یک دزه نه کم شود نخواهد افزود
 آسوده ز هر چه نیست میباید شد
 و از داده ز هر چه هست میباید بود

خواهی که ترا تیر بیت اسرار رسد - پس ند که کس را ز تو آزار رسد
 از مرگ بیندیشش و خم رزق مخور - کاین سرود بوقت خویش ناچار رسد
 خیام بر حیات ذیل رشک میبرد -

در دهر هر آنکه نیم نانی دارد - وز بهر شست آستانی دارد
 فی خادم کس بود نه مخدوم کسی - گو شاد بیزی که خوش جهانی دارد

این زمین تصویر همین زندگانی را خوب کشیده -

دو تایی نان اگر از گندم هست یا آ - دو تایی جامه گراز که نه است یا از

په چهار گوشه دیوار خود بخاطر حج - که کس نکوید از اینجا خیز و آنجا رود

هزار بار فرزند تربیه نزد این زمین - ز سفر مملکت کیفیا ذو کی خسرو

تعلیم اخلاقی - اگر چه فاسق اخلاق خیام خیلی مختصر است

ولی از بهر این دنیا مختصر کا فی است -

غیبت مکن دل کسان را میازار - در عهد ان جهان منم باده بیار

بدخواه کسان هیچ که بمقصد نرسد - یک بد بکند تا بخودش صد نرسد

من نیک تو خواهم و تو خواهی بد من - تونیک نه بینی و بمن بد نرسد

گر شادی از آن خویشتن میدانی - کاسوده ولی را بغنی بنشانی

در ماتم عقل خویش بنشین ^{عجم} پند از مصیبت که عجب نادانی
ای آنکه خلاصه چهار ارکانی بشنو سخنی ز عالم روحانی
دیو می و دد و ملک و انس با تست هر آنچه مینائی آنی

یعنی شما از شیطان ، درنده ، فرشته ، انسان هر چیز شده
می توانید پس هر آرزو که داشته باشی خود را بساز شما خواهید
گفت که این تعلیم چندان ندرت ندارد . بلکه هر اهل مذہب
همین تلقین مینماید . بلی ! این راست است لیکن به نزد
اهل مذہب محل نیکی و هم در وی احسان و خوبی غم خواری
صرف هم مذہبان نش میباشند . لکن در مذہب خیام نور
آفتاب برداشت و گلستان یکسان می نماید .

در تعلیم اخلاقی خیام بزرگترین جرم ریا کاری است .
خیام بصورت عدیم النظر پرده در می ذمیمه بدار اتوالسته است .
سعدی و حافظ نیز در پرده در می زاهدان ریاکار خیلی نام
کشیده اند و با سلوهای نادر از روی رازنامه شان پرده
را برداشته اند . لیکن خیام در رباعی ذیل این مضمون را

ختم نموده -

زاهد بزن فاحشه گفتستی بنگر ز که بگسستن چون پوستی
 زن گفت چنانکه بینایم هستم تو نیز چنانکه بینائی هستی
 یعنی زاهدی بزن فاحشه نصیحت نمود که تو بد مست هستی و هرگز
 حسن نسبی کنی که انز که ام فحشیت بکدام قباحت افتاده زن بچو ایش
 گفت : بلی ! من بچنانم که مردم بینایم ولی تو بگو که چنانچه که مردم
 خود را نشان میدی آیا همان طور هستی ؟ در خصوص یکسان نبودن
 ظاهر و باطن هیچ اسلوبی نیست که ازین نادر تر و موثر تر و شگفت
 خیز باشد -

خیام منابع و اسباب تولید شدن ریا را هم پالیده است
 انیست که از موا قعی که در این ریا خواهی نخواهی پیدا میشود
 چشم پت کرده گذشتن را تعلیم میدهد -
 در راه چنان رو که سلامت نکند با خلق چنان زری که قیامت نکند
 در مسجد اگر روی چنان رو که ترا در پیش نخوانند امامت نکند
 مطلبش اینست که : یک حیات ساده و خاموشانه اختیار کنی که

ترا مردم بنظر احترام نه بیستند . چرا که اگر یک انسان
یکبار بتخرم مردم احترام و تقدس پیدا کرد او مجبور میشود که برای
محافظت اش بسدء امور بظاهر دارے دریا کاری بکند حالا
اگر بدین مرتبه نائل نمی گشت . بر خود دارے و حفظ شان
خود چه احتیاج میکشد -

فلسفه اخلاقی خیام از فلسفه زیاد و علماء خیلی باندست
این گروه هر فعلی را باین نظر میسجد که بر آن غدا بیا ثواب
حاصل میشود . اگر این مردم مطمئن شوند که بربکث کارے
غدا بخواهد شد یا خدا از جرم شان اغماض میکند بیباک
خواهند گشت . بر عکس خیام که نفس فعل را می بیند اگر آن
بد باشد او بدین خیالات که خدا خفور است تسلی نمیگیرد .
نزد خیام بزرگترین غدا ب اینست که خدای تعالی در حالت
گناه اودا دیده -

در نفس همیشه در نبردم چه کنم وز کرده خوشتن بدرم چه کنم
گیرم که زمن در گذرانی بکرم رین شرم که دیدی که چه کردم چاکم

فکر خیام بہ نسبت فقہامی خشک سے شامونہ ہاے فلسفہ
و تعلیم اخلاقی و آزادے خیام را دیدہ اید . خودتان
قیاس میتوانید کرد کہ در خصوص فقہاے نادان کدام
را میداشته خواهد بود آن چه قدر راست میگوید۔

بآن دوسہ نادان کہ چنان میداند از جہل کہ دانای جهان ایشانند
خوش باش کہ از خری ایشان ^{بمثال} ہر گونہ خراست کافر شس میداند
دقت کنید ! امام غزالی . محی الدین عربی و غیرہ ہر شخص زخم خورد
تکفیر فقہاے خشک است . محض ازین سبب کہ بزرگان مکرر
مثل عوام فقہا عقائد نامیانہ نداشتند . خیام ہمین در را
بدین جملہ تلخ ادا کردہ کہ « کسیک مانند تکفیر کنندہ گان نیباشد
اور ایشان کافر مینوانند » ۔

خیام اگرچہ اشکهای خویش را در پردہ شاعری ریختاند
لیکن افسوس کہ از سخت گیری فقہا با ظہار اسرار و حقائق اقدام
نتوانستہ چنانچہ میگوید۔

اسرار جهان چنانکہ در دفتر ماست گفتش نتوان کہ آن وبال سوست

چون نیست درین مردم دنیا اہلی نتوان گفتن ہر آنچہ در خاطر ما
خیلی افسوس است کہ بسی اسرار نادرہ و حقایق عجیبہ ز تنگ گیری
ظاہر پرستان ، در گور سینہ ما و فن مانند . امروز عصر آزادی
است مگر درین وقت آن حقایق و اسرار بدیعہ کجا ؟ سخنان عامیانا
و گپ ہائے بازاری سبزبان جاری است . مگر از آن چہ سود !
آنچہ در کار است نتوانی تو گفت آنچہ میگوئی تو خود در کار نیست

خیام و او رو پا

حیرت است کہ قدر خیام را بہ نسبت مشرق اروپا بیشتر
شناخته . . . و لازم ہم ہمین بود . چہ ! خیالات خیام بار و پائیا

ملح سرای آزادی کہ در باب قوانین اخلاق از اثر حکومت برطانیہ حاصل شدہ سخن است
مطلب خیر سبحان اندر چہ نیست ، نیک چہ فیصلہ عاقلانہ ! اما آزادی دادن فرنگیہا در خصوص برین بی
ساختن یور و میہا در باب اخلاق امر طبیعی است کہ بر دین مان و اخلاق حسنہ اعتقاد ہی ندارند
مگر در تمام ہندوستان یک اقتدایم چنان دریافت شدہ کہ حکومت مدوحہ مؤلف در خصوص
قانون خود ہم کسی را آزاد آشتہ کہ در رسالہ الہندوہ کہ زیر ادرات خود مولف شایع میشد یک مضمون
حقایق تعلق چہ از کسی شایع شدہ بود خود مولف کہ سفیدای آزادی است قلم اورا
شکستندہ و گلوی اورا خندہ کردہ بر آستانہ حکومت کدہام در چہ چہ سانی کردہ بود
تیا آن کہ ہا . آنقدر قہرا آن تک و دو از سبب آزادی و آن حرکات
مستبدانہ در راہ نشر حریت مشروحہ بود ؟ آیا درین موقوف عرض متواتیم
کرد کہ تقولون مالا تفعلون ؟

(منصور غفر عنہ مترجم)

امروزه بجای مطابق دارند که اگر امروز زنده میبود اروپائی
 میشد، (وهری میگشت)

در اروپا به نسبت عمر خیام چیزیکه تا ۱۸۹۶ نوشته شده
 همه از ما خدایه مختصره (وصایا و غیره) نوشته شده. لیکن
 مضمون مشهور معلم شکوکی در خیالات یک انقلاب بزرگ
 برپا کرد -

درین زمان معلم را اس مرن این و غیره در زبان
 انگلیسی تذکراتی خوب نشر کرده قبلین در انگلستان علاوه
 از ترجمه مشهوره فینچیلد میکارتهی راینز بسترشته درست
 چاپ نموده بودند .

در ۱۸۸۳ وین فیلد دو کتابها را نشر نموده گیش محض ترجمه
 رباعیات و دیگرش رباعیها که بمقابل ترجمه داشتند بود
 یکسال بعد از فینچیلد انگلس یک ترجمه در فرانسوے شائع
 کرده و با دن اسپید یک ترجمه اش در لسان آلمانی طبع
 و ترجمه چند رباعیهایش بزبان ما لیند هم شده بعض

معلمین مینویسند که اگر آرزوی جمع نمودن همه کتابها در سالها
 دارا سے ترجمہ عمر خیام میباشد بنمایم یقین است که
 عمر مابین کار کفایت نخواهد کرد اگر کسورڈ یک نسخہ قدیم
 دارد که آنرا بہرین ایلین بعکس چاپ نموده و یک نسخہ
 در پیرس ہم است مگر بہ نسبت نسخہ کسورڈ قدیمتر نیست.

انوری

اسمش محمد لقباً و ولد الدین و تخلص انوری است.
 بقرار بیان دولت شاه‌ی مولدش یک دہی است بدہننام
 کہ در علاقہ ابیورد بمقابل مہنہ واقع است۔ ولی غریب میگوید
 ع انورے گر بود از مہنہ نم از شیراز چون علاقہ مذکور را
 خاوران ہم میگویند از نچیت انورے اول تخلص خود را
 خاورنی تجویز نموده بود سپس بگفتہ استاد خود (سخاری)
 آنرا با انورے تبدیل نمود۔

انوری در مدرسہ منصورینہ طو کسب علوم و فنون
 نموده بالخاصہ در فن ریاضی کمال زیاد پیدا کرد۔ دولت
 شاہ میگوید کہ روزی انوری بدر مدرسہ نشسته بود کہ
 شخصی اشان و شکوہ از پیش او گذشت۔ چون انوری جو یا
 کیفیتش شد معلوم کرد کہ شاعر دربار است۔ انوری نوراً
 تعلیم و تعلم را خیر یادگفتہ در شب یک قصیدہ برگزیدہ گفت کہ

مطلعش اینست -

گردل بحر و دست کان بشد دل و دست خدایگان باشد
صبحدم بدر باره رفته قصیده را تقدیم نمود سنجر خیلی سخن شناس
بود بسیار مخطوط شده پرسید ملازمت میخو اهی یا صلہ ؟
انورے اداب بجا آورده گفت -

جز آستان توام در جهان پناکی نیست
سمر با بجز این در حوالہ گاہی نیست
سنجر برایش منصب و وظیفہ مقرر فرمود . وقتیکہ سنجر از اردگان
روانہ شد انورے ہمراہش بود در راه چند قصیدہ نوشتہ
پیش نمود کہ یکی ازان اینست -

باز این چه جوانی و جمالست جان را
وین حال کہ نوگشت زمین را و ز ما
عالم بچہری تذکرہ نویسان مارا دیدہ شود کہ این واقعہ را ہر کس
نقل میکند ، مگر یکی شاہم اینقدر زحمت نکشیدہ کہ قصیدہ را کہ
دیباچہ شاعرے انوری میگویند خود شان کینفر میسندیدند
خود انوری در آن قصیدہ میگوید -

خسروا بندہ را چو درہ سالست کہ سہی آرزوی آن باشد

۱۱۱
 کزند پیمان مجلس ارنه شود از میمان آستان باشد
 ازین قطعه هوید است که این قصیده اولینش نیست بلکه
 بعد از امید و اریهاسے ده سالہ نوشتہ شدہ است . ۴۳
 کیفیت باریابی انورے بدر بار سحر چنین است کہ انوری از
 بسیار زمان در شعر و شاعری مصروف بود لیکن بدر بار سید
 نمی توانست کہ ملک الشعراے دربار امیر مغزی شاعری را
 نیکگذاشتہ کہ مقبول شود چنانچہ اگر یک شاعر بدر بار حاضر شد
 قصیدہ میخواند امیر موصوف آنرا از تصنیفات خود گفتہ از اول
 تا آخر حفظ میخواند و شاعر شرمسار گشتہ از دربار میر آمد چون
 انوری ازین کیفیت خبر شد کالہ ماسے کہنہ و فرسودہ پوشیدہ
 و صورت دیوانہ ماساختہ پیش مغزی رفتہ اظهار کرد کہ من
 شاعرم و بملح پادشاہ قصیدہ گفتہ ام شما آنرا تقدیم حضور
 بفرمایید مغزی پرسید کہ کدام قصیدہ است انورے
 خواند ۔

زہی شاہ و زہی شاہ و زہی شاہ
 زہی میر و زہی میر و زہی میر

مغزی گفت که اگر میگفتی -

زهی شاه وزهی شاه وزهی شاه زهی ماه وزهی ماه وزهی ماه

البته مطلع درست می آمد -

غرض که انورے گپ های دیوانه وار ابلهانه گفت

مغزی باین قصد که برای دربار یک سامان ساعت قیری

بسازد انوری گفت مگر فردا بیاترا بحضور پیش میکنم . روز دیگرش انورے حاضر شد مغزی او را با خود بدر بار برده که قصیده

که در مدح شاه نوشته بخوان ! انوری با سلو ب شاعران

شروع کرد که -

گر دل و دست بجرکان باشد دل و دست خدایگان باشد

شاه سبخر که گمترین خدمش در جهان پادشاه نشان باشد

درینجا استاده شده به مغزی گفت که اگر این قصیده از شما باشد

باقی آنرا بخوانید ! مغزی سوای سکوت چه داشت ؟ بالاخر

انورے قصیده خود را تا آخر خوانده سبخر اخیلی مخطوط نمود

و در ندیمان خاصش داخل شد و آهسته، آهسته، بمرتبه رسید که
 سبخر با آن شکوه و جلال دوبار بخانه انور^ع رفته گوشه
 کلاه عزتش را بفگفت رسانید.

ج
 انوری در علم نجوم مهارت داشت. اتفاقاً سبعمه سیاره دربر
 میزان جمع شدند. انوری پیشین گوئی نمود که فلان روز
 طوفان باد سخت می آید که سر خانه را بر باد میزنند. مردم^{بسیارند} ترسیدند
 وزیر خانه ما سناشتند و بتاریخ مذکوره در آن پناه بردند
 ولی در آن روز اینقدر باد که چراغ را بکشد هم نه و زید
 از نجات سبخر انور^ع را خواست و خطاب زیاد نمود انوری
 گفت که احکام قرانات فوراً ظاهر نمیشوند. برین واقعه فرید
 کاتب قطعه ذیل را نوشته -

گفت انوری که از جهت بادهای سخت
 ویران شود تجارت که نیز بر سر می
 در سال حکم او نوزیدست سخت با
 یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

انوری بعد ازین رفتار سخن ملازمت در بار را ترک داده به شاپور
 رفت . درینوقت آوازه اش دور دور رسیده بود از هر طرف
 پیغامهای امرا و مغزین میرسید که در بار ما را رونق بخشید
 آخر در ۲۳ هجری سلطان احمد پیروز شاه او را خواسته به راه
 خود گرفته بطرف خوارزم رهسپار شده لیکن انوری چون شنید
 که در راه دریا بے حیون است خیلی ترسید و از سلطان
 معذرت کرده در بلخ ماند . لیکن در اینجا بسیار رحمت کشید
 پشیمان شده بالاخر بخدمت سلطان احمد معذرت نامه ذیل را
 نوشته فرستاد :-

این حال که در بلخ کنون دارم از خوف پریشانی و گمراهی
 زمین پیش اگر دویم گمان بردمی آن مخطی کوته نظر شاه
 بر سبزه حیون نه به آشوبش چون به طبیعت شدی راهی
 سلطان احمد منتظر خواص جوایشش فرستاده او را بدر بار طلب نمود
 انوری روانه شده چون بکنار حیون رسید هوشش پرید . راهبر که

همراه بود در یاخورا انداخت و تا دور شناوری کرده تسانداد
 که جای خوف و خطر نیست انوری بهزار خرابی بکشتی سوار شده
 بر ساحل مقابل اسپ شاهبی حاضر بود انورے میخواست که بسپاس
 ادب بر آن سوار نشود هماندار اصرار نمود و بالاخره باغرا از بدر بار
 رسید قصیده در راه نوشته با خود داشت بحضور سلطان خواند
 بیند که واقعات را بچگونگی ادا نموده -

مردمی کرد در هم داد پس از چندین گاه	جذب انجت مساعد که سوی حضرت نشأ
روز بهین چند دوم بهین ماه	اندر آمد ز در حبره من صبحی
گفت برخیز که از شهر بدر شد همراه	سال بر پنجصدوسی و سه ز یاری عجم
چگوشی گفتش تجمل بلغ اسیل ز با	چه روی راه ترود و قرضی الامر فقمه
بی تماشای چور فقی که بود از استیاب	چون برانگینت مرا رفت و چرخ افزو
به شتابی که و داعم نه ره می کرد راه	تا که من جامه پوشیدم و بیرون فقم
محل بست مرا کرد چو شاهبی هر گاه	او بیرون بردم و فرست او در دستور
نه در آن طبع ملالت نه در طبع ع اگر	همچنان جمله راهم سلامت یلبر
تا بجایکه همیداد خرم را جو و گاه	تا بجدیکه مراداد همی سنجی و کفشش

چون به حیون بر سیدیم ^{من مع شوق} رفت
 رفت دیرست از اربنی بی حیون ^{حلت} دیر
 کشتی آورد شستیم در و هر دو بهم
 او چو شیر می یکی گوشه کشتی بنشست
 آخر الامر چو کشتی بسلامت بگد
 عرصه دیدم و چون جان و جوانی بگو
 گفتم ای بخت بهشت هست سواد ^{تو}
 باش تا شهر به بینی و در بار ملک
 تا در این بودم اگر دی ز در شهر سگ
 آمد القصد و آورد جنیت پیشم
 بوسه دادم سم در انومی رکابش هر
 به سعادت به میر آخور خود باز خزام
 این بهی گفتم و او دست به یکوت کنی
 پیدا میکرد بنام هر شعری که از زبانش میر آمد در دنیا فوراً ^{نشر} میشد
 علاوه برین تنگ ظرف و زود ریخ بوده بسخن اندک بی ^{مصلحت}

گفتم لاحول و لا قوة الا بالله
 و اندر آن جست بیکدم بگدشت او
 چون دو یار او همه یاری و می یاری ^{خواه}
 من سراندر زن و بیرون زن چه بود با
 جستم از کشتی و آهه تعب کشتی گاه
 شادی افزای جو جان جوانی غم گاه
 گفتم راضی شو از رو نه ز ^{رنگ}
 باش تا قلعه به بینی و در و عرض سپاه
 گفتم آن کیست مرا کف جنیت کفش
 دیدم من چو در آن شکل و شبیه کردگار
 گفتم ای روز براق از تو چو رنگ تو
 که ترا پایه بلند است و مرا پا کوتاه
 ترک فروان بهم حال گناه هست گناه
 پیدا میکرد بنام هر شعری که از زبانش میر آمد در دنیا فوراً ^{نشر} میشد
 علاوه برین تنگ ظرف و زود ریخ بوده بسخن اندک بی ^{مصلحت}

طواریج را تیار میساخت ازین خصلتش زمانه دشمنش گشته بود
چنانچه مردم بگوشت سلطان علا و الدین ملک الجبال رسانیدند
که انوری بچوآن را نوشته سلطان ملک طوطی را که والی
مرو شاهجهان بوده فرمان فرستاد که انوری را بندی کرده
با بقرست طوطی بفرخ الدین مروزی که شاعر دربار و منشی اش
بوده گفت که با انوری بنویس که من مشتاق تقای تو بسیارم
فرخ الدین انوری را خیلی دوست میداشت میخواست که باو
اصل حال بفرستد ولی از ترس طوطی پوست کنده گشته
نیتوانست لیکن بر سرنامه این شعر را نوشت -

هی الذین تقول بلاءاً فیها حذار حقاً من لبثشی فتکی

انوری فهمید که درین چیزی هست . بعد از تحقیق باصل کیفیت پی
بدر بار ملک طوطی سفارش چهار رسانید . چون سلطان علا و الدین
ازین واقعه مطلع شده بلکه موصوف نوشت که اگر انورے را
برای من پیدا کردی هزار گوسفند انعام میدهم . طوطی انوری را

لباب عوفی صحیح الفصاحت ذکره فرخ الدین مروزی

خواسته از مقدار العام خبر داد انوری گفت که علاءالدین
 را هزار گوسفند میخورد و شامفت هم نمیگیرد ملک طلی
 باین لطیف مسرور شده در مقبرین خود داخل نمود - چون این
 تدبیر کارگر نشد شعرا می مخالفین انوری خود بچو مارا بنام انوری
 نوشته شائع کرده مردم را بر علیه آن بهیجان آوردند - چنانچه
 وقتی که انوری بر بلخ آمد فتوحی بفرمایش حکیم سوزنی یک بچون بلخ
 نوشته با اسم انوری شهرت داد که چند اشعارش اینست -
 چهار شهر است خراسان را چهار طرف
 که وسط شان بسافت کم صدور
 گرچه معمور و خرابش همه مردم دارد
 نه چنان هست که آبتن دام خود است
 بلخ از غیب اگر چند باو باش کشد
 بر مخردلی نیست که صد بخرد نیست
 مصر جامع از چاره نبود از بندوی
 معدن زرو گهری سرب بسد نیست
 جند شهر نشا پور که در ملک خدای
 گره است است همین است و گره خود نیست

ازین بچو مردم شهر چنان بغض آمدند که انوری گرفته و چهار روز بانه
 پوشانیده بکوچه و بازار تشهیرش کردند . معامله ازینهم زیاده مسکند

مجمع الفصحا تذکره مروزی غیره نوشته اند که بچو انوری نوشته بود لیکن این غلط است ۱۳

۱۲
ولی قاضی حمید الدین کهرشان نشان انوری میگوید -

بلخ و ثناگر کفر را کے نظمی ز دشوار گویم ز آسان فرستم
و لیکن بہ بلخ جناب حمیدی اگر وحی باشد ہر اسان فرستم
حایتش نمودند کہ جان بسلامت برد . انورے واقعات
مذکور را درین قصیدہ ذکر نمودہ -

ای مسلمانان فغان از دور حرج پنیرے

چون در حفاظت انورے ابو طالب نعیم ، سیفی الدین عم امی ،
مفتی تاج الدین ، حسن محتسب ، نظام الدین احمد مدرس نیز مسما
کردہ بودند در قصیدہ خود ذکر ہمہ را نمودہ و لیکن از ہجرت بلخ بخلی
تبری کردہ ست کہ بلخ قبۃ الاسلامت من چسان ہوش
نوشته میتوانم .

انوری در آخر عمر خود از ہمہ لغویات تائب شدہ و بقرہ اختیار نمود

درین زمان خود سلطان علاء الدین غورے جهان سوز پدر با خود

خواص شمس رفت و این نظم نوشته فرستاد -

کلبہ گاندر و بروز و بہ شب جای آرام و خورد و خواب نشست

جایکی دارم اندر و که ازو
چرخ درین رشک تابست
هر که در مجلس ملوک بود
همه در کلبه خراب نمست
رمل اجزای و نان خشک درو
کرد خوان من و کتاب نمست
قلم کوتاه و صیرد خوششش
ز زخمه و نغمه و رباب نمست
خرقه صوفیانه و اطلس
از هزار اطلس انتخاب نمست
هر چه پیردلی بود ازین کم و بیش
حاشا للسامعین خدا پند نمست
خدمت پادشاه که باقی باد
نه بیازوی خاک او پند نمست
زان قدر راه رحمت بسته است
انگه او مربع و ما پند نمست
دین طریق از غایب صفت و خطا
چکنم این خطا صواب نمست
نیست این بنده باز بان جواب
جامه و جای من جواب نمست
انوری بهراه مدح و جو غزل گوئی
را هم ترک نمود کسی پیش پرسید
بجواب گفت !

دی مرا عاشقگی گفت غزل میگوی
گفتم از مدح بجا درست میفشاندم
گفت چون گفتش آن جانب گراهی
حالت رفته دیگر باز نیاید ز عدم
غزل و مدح و بهار سه از آن میگفتم
که مرا شهوت حرص و غصبی بود بهم

مضمون شعر آخرش اگر چه از عر بها گرفته شده لیکن ازین
 مفهوم میشود که انورے از حقیقت شاعری واقف بوده .
 یعنی اینکه شاعری اظهار جذبات انسانی را میگویند .
 شهوت ، حرص ، قهر ، جذبات اند که بصورت غزل
 و ملح و هجو ظاهر میشوند -

بقرار بیان دولت شاه انوری در ~~۷۰~~ ۷۰ سطر بجزی به بلخ
 وفات کرده در پہلوئے سلطان احمد خضرویه دفن شده
 انوری برعکس دیگر شعرای متداوله در علوم مهارتی داشت
 چنانچه خودش میگوید -

ظن بسرگز نظم و الفاظ معانی قاهر	گر چه در بستم در ملح و غزل گیارگی
خواه خبروی باشد آنرا خواه کلی قادرم	بلکه بر هر علم کز اقران من اندکی
راستی باید بگویم بانصیب و افرم	منطق و موسیقی و حدیث شناسم اند
کز تو تصدیق کنی بشرح و متنش ماہرم	وز الهی آنچه تصدیق کند عقل صریح
کشف دائم کرد اگر حاسد نباشد ناظر	وز طبیعی رمز چند از چند بی تشویر
وربھی باور نہ دانی ریختن حاضرم	نیستم ہم جاہل از اعمال و احکام نجوم

این همه بگذار باشع مجرد آدم چون سنائی هستم آخر گزیده چون صاحب
 قدر من صاحب قوام الدین حسن داند که صدر او را یادگار ناصر الدین طاهر
 بسبب این کمالات فائده همه مردم با احترام میدیدند شش پادشاه
 زیجاہ سلطان سنجرخانہ اشش می آمد. از طرف جلال الوزرا
 پنجاه دینار سالانہ مقرر بود. مگر چونکہ طبیعت دنی داشتند و بنا
 از اختیار بیرون بدینوجه اکثر دلیل میشد در مدح یک وزیر
 گفته در آخرش این شعر مانوشته -

تو که از دور ہی بینی پوشیده با حال بیرون دروغ نه بهمانا دانی
 طاق بو طالب نغمه است که دارم ز پیروز وزیر دروغ پیرین بو الحسن عمرانی
 یعنی بر بدغم کالامانے فرسوده کهنه اند چادرم از عطای ابو طالب
 و پیر منم بخشش ابو الحسن عمرانی است این طعن بزجاج وزیر بخورده
 به فتویٰ مروزی حکم جواب نوشتن را داد چنانکه یک قصیده نوشت
 که بعض اشعارش این است .

از پیرانکه به یک مهر دوالدیملکی داشت در بیج ملک شاه توارنا
 در پس آنکه هزار دیگرت داد وزیر قرض آن پیر شریفی ز چه می بستانی

ای بیاد نامی معروف چرامیگونی
 در شنایمکه فرستاده از نادانی
 طاق بو طالب نغمه است که دارم ز
 وزد رون پیرین بو الحسن عمرانی
 چه بخیلی که بچدین زرو سیم و نعت
 طاق و پیرا هنی دوخت هنی توانی
 پانزده سال فزون باشد تا کشته شد
 بو الحسن آنکه ز احساس سخن میرانی
 پیرا من که مندا او گرت بجایست هنوز
 پس مخوان پیرانش کوزر هفتانی
 باقی عمر بس آن پیرین و طاق ترا
 سزدارندی ابرام و دیگر بستانی
 یعنی امروز پانزده سال گذشته که ابو الحسن عمرانی وفات کرده
 اگر پیرین او پیشت هنوز موجود است آن پیرین نیست بلکه زنا
 و چون آن بدست دار سے احتیاج پیرین دیگر چه دارے ؟
 لطیفہ - روزی انور سے شخصی را دیکہ اشعار میخواند فکر کرد کہ
 این اشعار از خودش هستند پرسید کہ تخلص تان چیست ؟ گفت
 انور می انور سے خندید و گفت کہ دزد شعر ما را اکثر دیده ایم امروز
 دزد شاعر ہم دیدم -

رای در خصوص کلام انور سے - انوری شاعر بزرگ
 بود مگر بہ نسبت شاعر سے مقدر خوب تر داشت در ایران

سہ شعراء پیغمبران سخن تسلیم شدہ اند کہ یکی ازان خود انور می است
چنانچہ مشہور است -

در شعر سہ تن پیمبر انند گر چند کہ لابنی بعدے
ابیات و قصیدہ و غزل را فردوسی و انورے و سعدی
ما تفری ہمین مضمون را بر عایت متنوے چنین تبدیل نموده -
در شعر سہ تن پیمبر انند قولی است کہ جملہ کی برانند
فردوسی انوری و سعدے ہر چند کہ لابنی بعدے
در عصر ابا قان خان اختلاف چسپید کہ در میان انوری و ظہیر
فاریابی کدام مرجح است ہمہ مجدہم ^{تلم} کر را ثالث قرار دادہ
یک استقامی منظوم بخدقش نوشتند -

ای آن زمین و قار کہ بر آسمان فضل ماہ خستہ فضل و خورشید انوری
حج زناقدان سخن گفت و ظہیر ترجمہ مینند بر اشعار انوری
حج دیگر برین سخن انکار میکنند فی الجملہ در محل نزاع عدد اوہی
رحمان یک طرف تو بدیشان ناکہ زیر نگین طبع تو ملک سخنوے

مجد ہکر بچو ایشان نوشت -

جمع ز اہل خط و کاشان کہ بردہ اند

کردند بحث در سخن بنشان نظم

در انوری مناظرہ شان رفت در ظہیر

انصاف چون نیافت گروہ رزد گر گروہ

در کان طبع آن چو بگشتم کران کران

شعر کی برآمدہ چون در شاہوار

شعر ظہیر اگر چہ برآمد ز جنس شعر

بر اوں مشترکے نرسد ظہیر نظم او

طعم رطب اگر چہ لذیذ است و خوش مذا

انیست اتفاقا در ہی خوش قبول کن

ز و این نتیجہ نیم شب از آخر زب

و بدین فیصلہ امامی ہر وی ہم اتفاق نمودہ چنانچہ میگوید -

ارباب فضل و دانش گوی سخنوری

تا خود کہ بہ در و در سخنور سے

تا مرگ راست پایہ ہمت ز شاہوری

مر بندہ راگزید نظر شان بد اوری

در قعر بحر این چون نمودم شنناوری

نظم دیگر برآمدہ چون مہر خاوری

بر تر ز انور سے نہ ہند لاف شاہ

خاصہ کہ در شاہ گری و ملح گستری

کی بود ز خاصیت قند عسکری

گر تو مقید سخن مجد ہکرمی

در خاد عین دال ز ہجر سمیرے

و بدین فیصلہ امامی ہر وی ہم اتفاق نمودہ چنانچہ میگوید -

علم این امامی بہان است کہ مجد ہکر او را شیخ سعدی سے ترجیح دادہ چون شیخ
مشیند متاثر شدہ گفت ہکر کہ بہر خود نکرہست نماز - شکست بنیت کہ

ای سائلک مسالک فکریت درین سوال معذور نیستی بحقیقت چونبگری
 تمیز را ز بهر تناسب درین دو طور هیچ احتیاج نیست بدین شرح گسری
 کاین منجر است و آن سخن شمع درین چراغ این ماه و آن ستاره آن حوران پری

انوری اگر از ظہیر بلکہ از تمام معاصرین خود افضل باشد ما انکار
 نداریم ولی صریح ظلم است کہ اورا در پہلوئے فردوسی وسعد
 جای میدهند کہ از قطعہ مشہور مذکور و از فیصلہ مجد ہر معلوم شد
 کہ انوری در قصیدہ گوئی ہمین طور پیغمبر سخن بودہ کہ فردوسی وسعد
 در مثنوئے و غزل مگر این دعوی خیلی حیرت افزا است چرا کہ
 انوری ہر اسلوب قصیدہ کہ اول مروج بودہ چیز نئی اضافہ نکرده
 و اگر چیزی کردہ در آن ہم عصر بایش نیز شرکت دارند
 خصوصیات قصائد انورے بقرار ذیل است :- گفتہ میشود
 در مضامین نو پیدا کرد، مبالغہ راترقی داد، تشبیہات تازہ ایجا
 کرد، مگر درین خصوصیات عبد الواسع جبلی ظہر ازرقی از انورے
 هیچ کم نیستند انوری در یک قصیدہ از تشبیہ طالع بہ مروج
 گریز کردہ آن در محاسن اشعار انوری محسوب میشود :-

دوش سلطان چرخ آینه‌فا
آنکه دستور شاه دست غلام
از کنار نبرد گاه افق
چون بدست غروب دارد نام
دیدم اندر سواد طره شب
گوشوار فلک ز گوشه ابرام
گفتم آن نسل خنک دستور است
قره العین و فخر اهل نظام
لیکن این تشبیه و گریز از منطقی راز می گرفته شده چنانچه
میگوید -

مدگردون مگر بیمار گشته
که نالید و تنشس بگرفت نقصان
بسان گوی سیمین بود اکنون
بر آمد بر فلک چون نوک چوگان
تو گفتی خنک صاحب تا ختن کرد
فکند این نعل زرین در بیابان
درین کلام لطافتی و ندرتی است که در سخن انور نیست
این تشبیه را ظهیر فاریابی هم گرفته و باضافه نمودن چند
تشبیهات دیگر آن را خیلی دل آویز نموده است -

پیداشد از گران میدان آسمان
شکل هلال چون سرچوگان شهریا
من با خرد و بجزه خلوتش تا فتم
گفتم که ای نتیجه الطاف کردگار
باز این چه نقش و العجب شکل نادر است
کره کار گاه غیب همیگرد و اشگا

گردون ز جامه که بریده این طرا
یعنی ز ساعدیکه رو دست این سواد
گفت آنچه بر شمردن از آن جلالت
دانی که چسبیت با تو بگویم باختصاً
نعل سهند شاه جهان است کاسمان
سرمه بر سرش هند از بهر افتخار
انورے در مضمون نافذی وطن یک شعر مشهور دارد -

بشهر خویش درون بی خطر بودم
بکان خویش در بی بهما بودم
لیکن این صاف سرفه شعر میرمنزی است او میگوید -

مردم بشهر خویش ندارد خطری
گوهر بیکان خویش ندارد بسی با
الحاصل پیغمبرے سخن انوری بی مغزه است . البته در بعضی
امور از معاصرین خود یعنی ادیب ، صابر ، ازرقی ، لامعی ،
رشیدالدین و طواط عبد الواسع جبلی منزے وغیره فضل
است که تفصیلات نیست :-

فضیلت بزرگیش انیت که کلاش بر مرصع محدودیت آن
کیفیات مهر رقم را ادا کرده که بذریعہ آن زبان وسعت یافت .
اگر شاعری امروز ادا نمودن حالات عامه را نخواهد در الفاظ
و ترکیب و بندشش از کلام شعراً سوامی کلام انوری خیلی

کم امداد مینماید :

در یک قصیدہ مذمت شاعرے و لغو بودن آنرا بیان
 کرده و جملہ دلائلی کہ امروز در ثبوت این دعوی پیش میکنند
 جمع نموده میگویند کہ مرتبہ شاعری از خاک روب ہم پستتر است
 چه ؟ برای دنیا خاک روب لازم است . مگر شاعر چه ضرور ؟
 اگر یک چیز خود ساخته میشود . در آن واسطہ د بلا واسطہ
 ہزاران مردم بکار میشوند مگر جاے وقت است از میان
 انہا شاعر کدام کار انجام میدہد ؟ مدح کسی را گفتہ طالب
 انعام شدن کارے بسیار لغو مدوح اورا کی فرمودہ بود کہ
 مدح مارا بنویس . بلی ! شاعر کیہ مدح کسی را نمیکند قابل
 تعریف است . انوری این جملہ دلائل را بہ کمال شستگی و

جستہ گی ادا نمودہ

ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و شاعری
 تا ز ماستی گد کس را بر دم نشتری
 زانکہ اورا از گد ہش در محالکت چاہ
 حاش دنتہ اندانی این سخن را سر بری
 زانکہ گر حاجت فختہ آفندہ را کم کند
 باقلی باید تو نموانی کہ خود بیرون بری

کار خالد کی بچھڑ مشیود ہرگز
 بازگر شاعر نباشد هیچ نقصان نہ
 آدمی چون رامونت شرط کار شرکت
 ان مشیدستی کہ صید کس نباشید
 در ازانی آن اگر از تو نباشد یاری
 چون نداری بر کسی حقیقی حقیقت آنکہ
 از چہ در شد گو آخر بدین آزاد مرد
 او ترا کی گفت کاین گلترہ مارا جمع کن
 عمر خود خود میکنی ضائع از و تا دان مجوہ
 دشمن جان من آمد شرچند شمس پر دم
 شعر دانی چیست در روز روی تو حیض الجا
 اینکہ پرسد ہر زمان این کون خزان و کیش
 راستی بہ بوفراس آمد نگار شاعران
 زانکہ چون دیگران ملح و شاعر کہ گفت
 مرد را باید کہ حکمت نیز در من گیردش

آن یکی جو لانکہ داند و گردی گری
 در نظام عالم از روی خرد گریز گری
 نان ز کنا سی خوری نہ ان بود گر شاعر
 تا تو نادہستہ وہی آگہی نانی خوی
 آن زمان خوردن بود دانی چہ با مدبری
 ہم تقاضایش گاوی ہم بجای دیگری
 اینکہ میخواہی از و یا اینکہ روستبگری
 تا ترا لازم شود چندان شکایت گتری
 ہم تو حاکم باش تا ہم زمانکہ بفروش خری
 اسی مسلمانان فغان از دست دشمن مرد
 قائلش کو خواہ حیوان باش خواہی ستر
 کافوری بہ یافتومی در سخن یا سفری
 دان نہ از جنس سخن بل از کمال قادی
 پس مرغ از گویدت من دیگرم تو دیگر
 آشفای بیو علی خواند نہ را ژا کبری

تا آریها سلطان سبخرادستگیر نموده چند سال بندی نگاه نمودند
 از نجات در تمام خراسان بدامنی عام گشت اهل خراسان
 باوری فرمودند که ستمخانه اشان به احمد سلیمان بنویسد چنانچه
 بتعمیل فرمایش شان نوشت سه

نامۀ اهل خراسان به بر خاقان	بیرمقد اگر بگذر س ای باد سحر
نامۀ مقطع او در ددل و سوز جگر	نامۀ مطلع اورنج من و آفت جان
نامۀ در شکنش خون شهیدان مضمون	نامۀ بر فر شس آه شهیدان پید
بر خداوند جهان خاقان پوشیده	تا کنون حال خراسان رعایا بوده است
ای منوچهر لقا خسرو افریدون فر	ای کیومرث بقا پادشاه کسرا عدل
چون شنیدی رسرجم در ایشان بنگر	قصه اهل خراسان بشنو از لطف
کای دل دولت و دین زار تو شادی	این زال افکار و جگر سوختگان میگویند
نیست یک تن ز خراسان که نشد زیر	خبرت هست کزین زیر و زبر بشوم و زان
بر کریمان جهان گشته لیمان مهتر	بر بزرگان زمانه شد و خروان سال
بگر جز دم و شکم مام نیابی دختر	شاد الا پدر مرگ نه بینی مردم
که مسلمان نکنند صد یک آن با کافر	بر مسلمانان زان شکل کنند استخا

خلق را زین غم فریاد در ای شاه ^{فریاد} ملک را زین ستم آزاد کن ای پاکبیر
 رحم کن بر سر آن قوم که جویند جوین ^{از پس آنکه} خورند از آن نازشکر
 رحم کن رحم بر آنها که نیا بندند ^{از پس آنکه} از اطلس شان بدبستر
 برای طلب ضیافت یک دو است خود این مکتوب منظوم نوشت -

ندارد مجلس بانی تو نورے اگر چه نیست مجلس در خور تو

چه فرامی چه میگوی مصلحت چیست تو آیی نزد ما یا ما بر تو
 چون از در بار دارے و در یوزه کرمی تو که شید قطع ذیل نوشت

من و این عهد که با قبحه رعنا بی جان ^ن بعد از آن عشق بنازم به سهو و غم
 قوت دادن اگر نیست مرا باکی ^ن قوت ناستدن بهت هفتد الحمد

یعنی اگر من قوت دادن ندارم الحمد الله این قدر همت دور که
 از دیگران سوال نکنم بر بقدری علم بدین عبارت قهر خود را اظهار

نمود :-

ای خواجه کن تا بتوانی طلب علم تا در طلب تا تب هر روزه غامبی
 رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کهتر و مهتر بستا
 فرعون و غدا بابد و ریش مرصع موسی کلیم الله چو بی و شتابانی

یعنی فرعون که کافر بود ریش مرصع داشت و موسی علیه السلام با وجود مرتبه کلیم الله داشتن شبانی میکردند بی تمیزی عوام را در یک قصه فرضی چنین ادا مینمایند

رو بهی میدید در غم جان رو به دیگر شش بدید چنان
گفت خیر است باز گوی خیر گفت خرگیری میکند سلطان
گفت تو خر نه چه میترسی گفت آری و یکس آدمیان
می ندانند و فرق می نکنند خرد و باه شان بود یکسان

غالباً شیخ مسعودی لفظ (در این هم بچه شتر است) از اینجا گرفته انوری در کتابت ایشیا در سخن زدن و مکتوبات خود به تنگ آمده بود چنانچه به بسیار سادگی و بی تکلفی میگوید

تکلف میان دو آزاد مرد بود ناپسندیده و سخت گام
بیان تا تکلف بیک سوایم نه از تور کوع و نه از من قیام
نه سنت کنم اقتدارین بس سلام علیکم علیکم سلام

هجوه - اصل مایه افتخار انور بے پوست لاریب اگر مرتبه

شریعت می یافت ضرورت غیر پیش بانوری میر سید . در حق
 مضامین نادر ، باریک ، لطیف پیدا کرده هر که در آن تو
 تخیل که مهمترین شرط شاعر است نیز عیان می باشد کما
 خیالی تاسف این است که در صنف کلامش هر آنقدر که باید
 است همانقدر فحش است از صدها اشعار سوای یکدیگر که شاعر
 هیچ قابل اندراج نیست . اگر کسی شوق مطالعه شانرا دارد
 آتشکده آذر حاضر است مودعیت و قلم را به نجاستش آلوده
 ناکرده صرف یکدو بجه خالی از فحش را تقدیم مینمایم سه
 سه بیت رسم بود شاعران بطرح یکی مدح و دیگر قطعه و تقاضای
 اگر بداد سوم شکر و در نه داد . ازان سه بیت دو کفتم و گر فرجه
 یعنی شاعران طامع اول مدح مینویسند . اگر مدوح چیزی
 ندو یکقطعه تقاضا میگویند اگر بعد ازین هم نداد بگویند
 من از نوشتن مدح و قطعه و تقاضا فریاد میزنم حال چه
 مینامی ؟ یعنی میخواهی که بنویسم ! بگو اسپ مینویسند
 بر عادت از وفاق بصحرای بیرون ^{بخدمت} بایکدوشانم از بنای روزگار

اسی چنانکه دانی زیر از میان زیر و رکابی که بود نه یکیک از اجزای
 درخفت و خیز مانند همه را بحد گاه من گاه از و پیاده و گاهی بر و سوا
 نه از غبار خاسته بیرون آمد نه از زمین خسته بر انگشتی غبار
 که طعنه از اینکه رکابش دراز کن که بزله از آنکه خانش فرو گذار
 من والد و جمل متخیر فرو شده چشمی سوی میتم و گوشه سوی سیا
 قصیده که سودا در بجا سپ نوشته تبع همین قصیده را نمود
 چنانچه سحر و قافیه هم همین است -

نکته - در دیوان انوری چند بچوهای زن و دخترش
 نیز هستند عام خیال است که بچو انوری را ذاتی داده بود
 که زن و دختر خود را هم نگذاشت لیکن قیاس نسبت که
 مخالفینش این بچو ما را نوشته در دیوان او داخل کرده اند
 و چون عوام مخالفش بودند، آن بچو در دیوانش قائم ماندند
 چنانچه که بچو بلخ که فتوحی مروری بنام انوری نوشته بود با وجودیکه
 ابوالحسن فرامانی شارح قصائد انوری و غیره تصریح نموده اند
 که تصنیفش فتوحی است هم در دیوانش موجود میباشد -

نوری در علوم عربیه کمال داشت ، ازینست که
 در کلامش خود بخود خصوصیت پیدا شده که در فارسی تلمیحات
 و الفاظ و جمله های عربی را بیک حسن داخل میکند گویا
 بر انگشته تکیه نهاده ملاحظه شود !
 شاعری دانی که داعی قوم گردید
 اول نشان امر و القیس آخر نشان
 دین که من خادم همی پردازم اکنون
 سامری گویا باید گوشمال لامساکس
 قصیده که در جواب سنائی نوشته اکثر قوافی اش نیز بهین
 رنگ میباشند .

زیا جوج تنها رفته در سد و لوشیا
 ولی از جاهد و هم برنجیز دیح بی فیما
 در خراسان تازه بنیادم اقامت را
 کافقاب ز آفتاب ستمت کرد و قنبا
 عقل سی روز و طمع ماهی در سا براس
 باد می اندر رحمتی کورا نباشد سیم یک
 تا بصبح چشمه گوید اجاد ام اسندان

برو جان پدر تن در وقت ده که دیر افتد
 بی ! از جاهد و کیسیر دست دوست این
 چون مراد خوشیر ابا ملک ری کردم قیا
 انظر و ناقبتس من نور کم گی گفت چرخ
 چون غنیمت را مقابل کرده باشی
 تا که باشد این مثل کالیاسا حدی لرا
 بی سپیده دم شب خندان نه خوا

بطرف این مطلع متنبی اشاره آحادام سداس فی احاد - بلک
 دوستان با یک جگر پر خونکه اینک قد منا دشمنان با یکدیگر پرخنده کاینک قد
 آدم از نسبت وجود تو یافت اختصاص خلقت بیدے
 دوشس باسمان همی گفتم بر سبیل سوال و مطلب ای
 کاسی علی خرج این چشم کسیت نهت گفت قد ضمنت علی
 میر آبست سخن همیگدیند که من الماء کل شیء حی
 خصم تو قاعده ملک او آن شده از بدو جهان مستقیم
 چوند و بنا بود بر افراشته زانند و یکی محدث و دیگر قدیم
 زلزله قهر تو شان کرد پست زلزله الساعة شیئی عظیم
 کسانیکه انورے را پیغمبر سخن میگویند اثباتش بذریعہ مضمون
 افزینی مایشس میکنند مثلاً متنبی مضمون پیدا کرده بود که ممدوح
 اگر چه از انسانهاست لیکن از آنها فائق است . مثل نافه آید
 که اگر چه از خون آید است ولی بعام خویش نسبتی ندارد .
 فَإِنَّ تَفَقُّا لِقَامِ وَأَنْتَ مِنْهُمْ فَإِنَّ الْمِسْكَ بَعْضُ دَمِ الْعِبَادِ
 ازین ترقی نموده به انگور و شراب تشبیه دادے

فان فی النور معنی لیس فی العنبر نیست

یعنی شراب اگر چه از انگورست ولی کیفیتی که شراب دارد در انگور
لیکن نورے این همه تشبیہات را مجمل نموده -

در جهانی و از جهان بیشی همچو معنی که در بیان باشد
یعنی ای ممدوح ؟ تو مثل معنی هستی که در عبارات کوتاه معنی وسیع
میباشند !

از حرص خدمت او سرنگون می آیند بوقت زادن از ارحام مادران طفلان
طفلهای عموماً از طرف سر تولد میشوند . نوری سبب آن قرار داده که
انسان از بد و فطرت خواهش مند خدمت مملوح هستند از جهت
بسوی دنیا بسریع بیند نورے در مبالغه نزد عوام بهترین صفت
شاعری است ازینهمه سبقت برده -

در مدح میگوید ع ای پیش از آفرینش کم ز آفریدگان
ع چیست کان بر تو روا نیست مگر عزوجل

بزرگواری کاند کمال قدرت خویش نه ایندوست چو ایزد بزرگ بی همتا
است

گر صبا از کف دست تو دزد تو شبها درم افشان و مه از شلخ برون پد
 انورمی و اروپا - در خوبی قسمت انورمی یک نمبر اخلاقه باید
 کرد که اروپا نیز بگلاشش اعتنا نموده پروقیسروالن طن زد
 کوسکی روسی یک کتابی در ۱۸۸۳ بر کلام و سوانح عمری انور
 مسی (بمیشر فلیس بهوگرفی ایند کیر کیتر اسپلیج) نوشته این
 کتاب بر ۱۷۰ صفحه مشتمل است و عنوانات ذیل دارد -

دیباچه :	تا ۷	صفحه
مقدمه :	تا ۲۴	صفحه
باب اول :	تا ۳۰	صفحه
باب دوم :	تا ۷۸	صفحه
باب سوم :	تا ۹۷	صفحه
باب چهارم :	تا ۱۲۰	صفحه
باب پنجم :	تا ۱۳۵	صفحه
باب ششم :	تا ۱۳۷	صفحه

احوال مفصل این کتاب را پرونیس بر اوان نوشتند
 ناظرین آنرا ملاحظه کرده وقت کنند که اروپائیان در مهنها
 کدام درجه عزت و کرامت دارند و آنها میکنند و ما مردم
 از تقلیدشان هم قاصر هستیم .



ACKRU

نظامی

اسمش ایلیاس یوسف کنیت ابو احمد لقب نظام الدین خاص
نظامی اسم پدرش مؤید و ظنش گنج مشهور است لکن در اصل
باشنده قم بوده چنانچه خودش در اسکندرنامه میگوید -
چو در گره چه در بجر گنج گم ولی از قهستان شهر قم
در اصل ساکن تفرش است که یک علاقه در ولایت قم هست لیکن
چونکه قم مرکزست بدینوجه اسم آنرا گرفته - والد نظامی تفرش را
ترک نموده بگنج آمد نظامی در همین جا تولد شده سنه ولادتش
بنظرم نخورده لیکن چونکه بر او میت سنه وفاتش ۹۶۵ هجری
است و عمرش (۶۳) سال ازین معلوم میشود که سال ولادتش
۳۳۳ هجری است نظامی از یک خاندان علمی بوده برادر برادرش
قوامی مستطری شاعر مشهور میبوده که در یک قصیده جمله صفائح

این تحقیق از زمین رازی و لطف علی است لیکن این شعر اسکندرنامه که در دستمال
آورده اند در اسکندرنامه موجوده مذکور نیست کیفیت مزید تفرش و جای ولادت
نظامی از لطف علی آذر ما خوبست ۱۲

شاعری را جمع نموده نظامی اول همه علوم متداوله را تحصیل
نموده چنانچه از کلامش روشن است که مسائل علمی پیش نظر
دارد خودش هم دعوی میکند.

هر چه هست از دقیقه تا نجوم بایکایک نهفتی علوم
خواندم و سر هر ورق جستم چون ترا یا فتم ورق شستم
در سلوک به واخی فرج زنجانی بیعت داشت.

نظامی اگرچه طبیعت صوفیانه داشت ولی شاعری هم
در فطرتش خمیر شده بود از اولی در خاندانش شاعری بود
از نیجت چون بعد از تحصیل قلم تالیف بدست گرفت از آن کلمات
موزون چکید روز بروز مهارت پیدا و شهره کلامش عام شد
حتی که جلال سلطین بزرگ محرش قدر افزایش را وظیفه سلطنت
شمرده کتب ما را بر اسم خود تالیف کنانیدند اگر چه لازم بود
که اولین تعلق به دربار سلطنت قریبی پیدا شود مگر این
سعادت در تعیب مردم بعید نوشته بود اولین ناموری

که این عزت را ربود : بهرام شاه است نظامی در ۵۵۹ هجری
 مخزن الاسرار برنام او نوشت و در صله پنجم از طلا یک قطا
 شتر و کاله ها کے انواع و اقسام بیش بهایش فرستاد -
 سن نظامی بوقت تالیف مخزن تقریباً ۲۵ ساله بود .

شهر گنجه در حدود سلطنت سلجوقی ما واقع بوده و در عصر
 نظامی سلطان طغرل بن ارسلان پادشاه این سلسله خیلی
 شجاع و عادل بود و بهره از علم و فضل و کمال و مذاق شاعری
 هم داشت ، چنانچه این رباعیش مشهور است -

دیروز چنان وصال جان افروز و امروز چنان فراق عالم سوز
 جفست که در دفتر عمر ایام آنرا روزی نویسد این را روزی
 طغرل کل جهات سلطنت را بدست اما یک محمد بن ایلدز که
 که اول غلام بوده و ترقی نموده بمرتبه امیر الامرائی رسیده
 گذاشت و برادرش قزیل ارسلان که در حدش

مخزن الاسرار
 حکم آذربایجان
 و کمان و غیره مقرر شده بود از خاندان شش بهرام شاه خیلی جاه جلال پیدا کرد حتی که قلع
 ارسلان دختر خود را باو داد بهرام شاه خیلی فیاں بلند بخت بوده و نظامی بر اسمش مخزن
 الاسرار نوشت (از هفت قلم این زار - ۷) ۱۲

شعرے ظہیر فارابی سے

نہ کرسی فلک ہند اندیشہ زریا تا بوسہ بر رکاب قزیل ارسلان

مشہور است در امور سلطنت سہیم بودہ نظامی درین زمانہ نظم

خسر و شیرین را آغاز نمودہ کتاب ہنوز در ابتدا بود کہ آوازہ

دور دور رسید چون بطغرل خبرش رسید علی القور فرمان فرستا

کہ کتابیکہ در زمانہ یادگار باند تالیف بنمایند ! چنانچہ خود نظامی

در دیباچہ میگوید

چو سلطان جهان شاہ جوان بخت کہ بر خور دار باد از تاج و از تخت

بہ سلطانی بہ تاج تخت پیوست بجای ارسلان بر تخت نشست

من این گنجینہ را در می کشادم بنامی این عمارت می نہادم

اشارت رنگی از در گاہ معمور بہ شغل بندہ القا کرد منشور

کز انسان تحفہ مالی بسازد کہ عقل از منتشر گردن فرازد

نظامی و تسیکہ شعر مذکور مینویشت یک دوستش کہ تعصب

مذہبی داشت با او عتاب کرد کہ نوشتن قصہ ہائے راست

و دروغ کافران چہ سود ؟

فسون بیت پرستان بگلن از ^{بمشت} فسون خوانی مکن بزنده از دست
 در تو جید زن کاوازه داری چرا رسم فغان را تازه داری
 لیکن چون نظامی چند اشعار شنوی را پیشش خواند بیاخته
 فریاد بر آورد .

چنین سحرے تو دانی ساز کردی بتی با کعبه انبساط کردن
 وقتیکه شیرین خسرو با تمام رسید محمد بن یلدرز وفات یافته
 مالک تاج و تخت برادرش قزیل ارسلان شده بود .
 چون ازین واقعه خبر شد فوراً فرمان طلبی نظامی بفرست نظامی
 بقرار رسم اول فرمان را بر سر خود نهاد سپس بر سر و جان بوسه
 داده و از نمود چنانچه در خانه شیرین خسرو میگوید سه
 مثال شاه را بر سر نهادم سه جا بوسیدم و بر سر نهادم
 و هماندم بر اسپ سوار شده دشت و کوه طی کرده قریباً
 یک ماه بدر السلطنه رسید و بدر بار اطلاع حاضری خود را
 فرستاد قزیل ارسلان به شمس الدین محمد امر داد که خودش
 استقبال نموده باغراز حاضر کند . بدر بار رسیده دید که

ساز و سرود جاری و مجلس عیش برپاست قزیل ارسلان
 با احترام شان ساز را فوراً بند کرد و برای تعظیم بر تخت خود
 استاده شده با احترام جای نشستن داد. سخنهای
 هر رقم آغاز شد در بین کلام نصیحتهای بزرگانه هم بمیان
 می آمد. قصیده مدحیه نوشته همراه داشت. قاعده بود
 که شاعر قصیده را خود نمیخواند بلکه برای خواندن کلام
 خود یک شخص خوشگلو همیشه همراه میداشت و این را
 راوی میگویند و در وقت خواندن راوی خود شاعر
 استاده تا باخریبود، نظامی هم قاعده استاده شدن را
 بعل آوردن خواست لیکن قزیل ارسلان قسم یاد
 کرد منع فرموده

چو برپا استادم گفت بنشین به سوگندم نشان این منزلت بین
 راوی بعد از قصیده مدحیه قصه شیرین خسرو را شروع نمود سلطان
 بر شانه نظامی دست نهاده بکمال شوق میشنید و بار بار
 تحسین میکرد و آفرین میخواند در آخر به نظامی گفت که جناب؟

شما اسم مراجعات دایمی بخشیده اید فریضه من است که
صلوات آن را بخدمت تان پیش کنم باز پرسید که برادر
مرحوم (آتابک محمد بن ایلدگز) برای تان دوده بخشیده
بودند. آن دقبضه تان آمده اندیانه؟ بجواب گفت سه
بلی شاه سعید از خواص خویشم پذیرفت آنچه فرمودی ز ششم
چو رخت عمر او کشتی روان مرا فی جمله عالم رازبان کرد
قزبل ارسلان یک ده دیگر که حمد و بیان نام داشت از طرف
خود بخشید نمیدانم که دانسته با نادانسته این ده بخشی
غیر آباد بود چنانچه نظامی در خاتمه شیرین خسرو و شکایتش بدین
الفاظ نموده که حاسدین بمن طعن دادند من بجواب نشان
گفتم که اگر غیر آباد دست باک نیست عدل سلطان آهذیکنند
ازین پس نام نظامی بسیار مشهور شده در دل هر پادشاه
پس پیدا کرد که کتابی را بر نام خود بنویسند تا که اسمش
پایدار بماند باعتبار قدرت دانی علم و فضل ممتازترین نشان هنوز

خاقان کبیر جلال الدنیا والدین شاه آخستان گذشته کمنی
 دره التاج سلاطین سلسله بشیر دانیه بوده . این خاندان ایرا
 النسل یعنی یادگار بهرام چوبین بوده منوچهر خلی علم و دامت
 و علما پرور گذشته خاقانی و ابوالعلا می گنجوی را استاد
 خاقانی (ذوالفقار شروانی . شاهنور و غیره بر خوان کر مش
 زله خوار بوده اند ابوالعلا گنجوی بدر بارش ملک الشعر بوده
 و خاقانی را خطاب افضل الشعر ابیان خطا فرموده .

منوچهر یک مکتوب ده پانزده سطره بقلم خود نوشته
 بنظامی فرستاد که داستان لیلی مجنون را نظم کند چنانچه
 خود نظامی در دیباچه بنویسد .

در حال رسید قاصد از راه آورد مثال حضرت شاه
 بنوشته بخط خوب خویشم ده پانزده سطره نغز پیشم
 کا - محرم خلقه غلامی جادو سخن جهان نظامی
 خواهم که بیاد عشق مجنون گوئی سخن چو در مکنون
 چون مکتوب رسید . نظامی در تردد اتمام اتفاقا پیش

محمد که چهارده ساله بوده آنهم تشویق نمود نظامی گفت جان
 پدر در شهرت قصه کلام نیست ولی این سرگذشت سرزمین پیر
 میباشد از سامان دلچسپی بالکل جاری است در اینجا نه
 باغست نه بهار و چشمه و نه سبزه زار نه رقص و نه سرود و نه
 دربار شاهی است بلکه یک ریگزار خشک و کوهسار خالی
 میباشد درین زمین من چه صنعت گری نشان داد میتوانم
 فی باغ و نه بزم شهرپاری فی رود و نه می نه کامگاری
 بر خشکی ریگ و سختی کوه تا چند سخن رود در اندوه
 همین راز است که کسی تا امروز باین داستان معروف است
 نزده صاحب زاده محمد گفت بسیار افسوس است که یکستان
 چنین غرابت از آرایش نظم محروم بماند. العرض نظامی
 بفرمان سلطانی نظمش آغاز کرده چیزی کم به چهار ماه ختم نمود
 سال اتماش رجب ۱۱۸۵ هجری بود سه
 من گفتم و دل جواب میداد خاریدم چشمه آب میداد
 این چهار هزار بیت و اکثر گفتم به چهار ماه کمتر

گر شغل در حرام بودی در چهارده شب تمام بودی
 تاریخ عیان که داشت با خود هشتاد و چهار بود و پنجصد
 نظامی در صله این تصنیف درخواست نمود که فرزندش
 در مصاحبان و ندیمان و لیعهد سلطنت داخل شود بتاريخ
 (۱۴) رمضان المبارک ۵۹۳ هجری بفرمایش سلطان
 غیاث الدین کرب آقسنقری هفت پیکر نوشت که در آن
 قصه پیرام گور است .

بعد از وفات قزیل ارسلان برادر زاده اش ابوبکر
 نصره الدین ابن محمد ابن ایلدگز در ۵۸۷ هجری بر سر سلطنت
 جلوس نمود نظامی بخاندانش از قدیم علاقه مند بجا داشت
 تا این وقت جمله کتاب ما بفرمایش سلاطین نوشته بود
 لیکن سکندر نامه را بخوانش ذاتی خود نوشته بنام ابوبکر
 نصره الدین موسوسش نمود سکندر نامه در ۵۹۹ هجری
 با تمام رسیده چنانچه در خاتمه سکندر نامه بگری مینویسده
 بیابان شد این داستان در بغیر و فال و ببنیک اختری

ز هجرت چنان بر دهم یادگار توونه گذشته ز پنجم شد
 کتاب را نوشته بحضور سلطان تقدیم نمود در صله علاوه از نقد
 اسب سوارے و کالہ باہ خلعت بی پها نیز عطا شد

از اساتذہ خود شنیده ام کہ سلاطین و وقت بجدی
 احترام نظامی را رواداشتند کہ یک پادشاه دختر خویش را
 بفرزندش نکاح داده بود من این واقعه را در کتابی ندیده ام
 لیکن در خاتمه اسکندر نامہ بجزی اینقدر مفہوم میشود کہ نظامی
 دختر و فرزند خویش محمد را بخدمت نصرۃ الدین فرستاده
 بود چنانچہ میگویدہ

دو گوہر برآمد ز دریای من
 یکی عصمت مریمی یافتہ
 فرستاده ام ہر دو را نزد شاہ
 عروسی کہ دور از مادر ربود
 بباہد چو آید بر شہر پار
 چنین پردگی را چنان پردہ دا

از خاتمه اسکندر نامہ بجزی مکر عجیب اینست کہ مقدار نقد رقم بکثیر نوشته کہ در شایان شان
 نظامی است و نیک پادشاه مشرفی است ۱۲

چو من نزل خواص تو جان داده ام جگر نیز با جان فرستاده ام
از شعر اخیرش راز صاف آشکار میشود .

در وقت تالیف سکندر نامه شعرش ۳۶ ساله بوده چنانچه
جایگه برک حکما در جدا جدا اخوانات قائم کرده یک غنوان با اسم
خود هم آورده چنانچه در آن مینویسد .

نظامی چو این داستان شد
به عزم شدن تیز برداشت گام
فزون بودش شش از شصت سال
که بر عزم ره برد اهل زده ال
شاعری هوش هر دو برین کتاب ختم شده در سال وفات
اختلاف است . دولت شاهی ۹۰ هجری مینویسد . مگر این
مخالفت تصریح خود نظامی است و نقی کاشی ۹۰ هجری نوشته
و جامی در ۹۲ هجری لیکن اینقدر قطعی است که وفاتش بعد از
۹۹ هجری شده و غالباً بیرون از صدی ششم قدم نه

نهاده است .

چون نظامی عمر را در گذشته عزت بسر برده و با مردم اختلاط
واقتراج نداشت . حالات جانش خیلی اندک معلوم شده

عام تذکره نویسی وصف عزت شانرا بسیار مدح میکنند که
 از خوشامد سلاطین و آلایش در بار داری با نکل پاک بودند
 بلی! اگر سلطانی به همراه شان یارادش پیش می آمد ایشان
 هم به همراه وی یک التفات بزرگانه رواداشته اند لیکن
 در تصانیف شان مدحهای سلاطین که موجودند از مدحهای
 دیگر شعر افرتی ندارند. در آنهم مبالغه خوشامد چالوسی از حد افزون
 موجود است و نیز تذکره هر پادشاه بطرز می کنند که گویا
 غیر ازین بدر باره علاقه ندارند و همانرا فراموشی عالم
 خیال میکنند بیشک نظامی قصائد مدحیه نوشته شده لیکن در
 مشهورها آنقدر مدحهای زور دار نوشته شده که بتقابل آن
 قصیده هیچ است

ولایت ستان شاه گیتی پنا	فریدون که بلکه خاقان کلاه
ستاره که بر چرخ ساید شش	زده سکه عهده پرورش
چو تیز از کمین کمان افکند	سر آسمان بر زمین افکند
فرنگ و فلسطین در هیان و دم	پذیرای فرمان مهرش چو موم

امرحیرت انگیز تر نیست که نظامی هم بخدمت پادشاهان مانند
 گدا خود را پیش میکند یعنی میگوید که «نمک خور پادشاهی
 هستم، غلام هستم، بنده ام. از اندک توجه تان جمله کارهای
 من سرانجام میابند فقط حضور مشکل کشای من میباشد و
 غیره و غیره»

کلام - کلام نظامی سوامی پنج گنج دیگر هم بسیار بوده که
 امروز مفقود شده است. بقرار بیان دولت شاهی از اصناف
 غزل، موشحات، صنائع. بیست هزار اشعار بوده عجب این که
 نقش آرائیها، شاعری عشقیه از برکت همین گوشه نشین وجود
 یافته لیکن غزلهایش بالکل بی مزه هستند ملاحظه شود -

خوشا جانی ازو جانی بیاسود نه درویشی که سلطانی بیاسود
 نکوئی برنگورونی بماناد که از لبهاش دندان بیاسود
 به عمر خود پریشانی بنیاید ولی گزوی پریشانی بیاسود
 مرا کوئی که چون چوخم ای دوست جگر پر درد دل پر خونم ای دوست
 شیندم عاشقانرا می نوارمی مگر من زان میان بیرونم ای دوست

پیش تو کرده ام عیان حال تبا^{بش}خو
 سر ز نسیم مکن تو فی شیفه ترمز من ^{بش}
 ختن جالی ای من ز جلش چه نامدار
 جلشی منم نه درین هر سوخت استخوان^{بش}
 جشی است رنگ میت ختنی است رنگ
 جشی سفید نبود ختنی نمک ندارد
 در ذیل همین غمزه های پیرانه گاه گاه
 از زبان می برآید

بوسه میخواهم از آن لب تو چو میفرما
 یعنی اگر سوا نبل است بهتر ورنه خطایز میکنم

قصائدش بسیار است ولی یک خصوصیت قابل ذکر
 ندارد . انداز از کلام سنائی است تصوف و اخلاق را
 ترکیب داده میگردد لیکن چون به سنائی نمیرسید
 از جهت مقبول نشده البته یک قطعه بسیار صاف و شسته
 و پر لطف گفته که جوابش تا امروز نوشته نشده

میزدم نعره فریاد کس از من نشنود
یا که هیچ کس هم هیچ کس در نکشود
زندگی از غرقه برون کرد سرورخ

بی محل آمدنت بر در ما بهر چه بود
کاندرین وقت کسی بهر کسی در نکشود
که تو دیر آئی و اندر صف پیش امتی زود
شاهد و شمع شراب و شکر و نامی و سرود

مومن از منی و گبر و نصارا بود
خاک پای هر شیو تا تو بیای مقصود
که ازین آتش سوزنده نه بینی جز درد
شصت بخاری و عرفی جو ابشس به تبدیل قوافی نوشته لیکن لیسبت

بطلبگاری ترسایچه باده فروش
کافری عشوهره کبری زلف چو زار بدوش
ای من تو خم ابروی ترا حلقه بگوش

دوش رفتم بخرابات مرا راه نبود
یا نبود هیچ کس از باده فروشان
پاسی از شب بگذشتد بیشترک یا کمتر

گفت خیر است درین وقت که میخوا
گفتمش در بکشا گفت برو سهرزه مگو
این نه مسجد که درش به نفسی بکشاید
این خرابات مغانست درین رند

هر چه در جمله آفاق درینجا حاضر
گر تو خواهی که دم از صحبت اینان
ای نظامی چه زنی حلقه درین در

شصت بخاری و عرفی جو ابشس به تبدیل قوافی نوشته لیکن لیسبت
مانده قطعه عصمت اینست

سرخوش از کوی خرابات گذر کردم
پیشم آمد بهر کوچی پری رخساری
گفتم این کوی چه کویست ترا خانه گجا

گفت تسبیح بخاک افکن ز ناز سبند
 سنگ پریشسته تقوی ن پیمانہ بنوش
 بعد از آن پیش من آتا بتو گویم سخنی
 راه بنمایم اگر بر سببم داری گوش
 وین بر افکنده و مدبوش دویدم پیش
 تا رسیدم بقامی که ندین مانند و نه پیش
 دیدم از دور گروهی همه دیوانه و مست
 از خم باده عشق آمده در جوش و خروش
 بی می و مطرب ساقی همه در عیش و سرور
 بی می و صراحی بهمنوشا نوش
 چون سر رشته ز ناموس برفت از دم
 خواستم تا سخنی پرسم از او گفت خموش
 این نه کعبه است که بی پا و سر آئی بطوا
 دین مسجد که چنین بی ادب آئی بخروش
 این خرابات معانند در روز ندانند
 از دم صبح ازل تا بقیامت مدبوش
 نظامی اگر چه بدر بار ما
 مختلف علاقه مندی داشت و ثنویها
 هم بفرمایش سلاطین نوشته لیکن قصیده را از مدح پاک داشته
 مردم تعلیم نمود که این صنف نفیس شاعری هم بدر دیگر امور مفیده
 انسانیه خورده میتواند لیکن افسوس که بر نقش قدمش کسی نرفته
 و قصائد الآن نیز کماکان در چرک سوال و چابوسی آلوده هستند



شاعر کے نظامی

نظامی شاعری را چه قدر ترقی داد و در آن کدام کدام
جد تھا پیدا کرد؟ ماینچو اہم کہ جو اب این سوالات را تفصیل
شرح بدیم۔ لیکن مناسب است کہ اول ہم را مجلاً بطور فہرست
بیان کنیم تا ہمہ امور یکجا پیش نظر بشوند و سپس تفصیلات
می پردازیم :-

فہرست خصوصیات

- ۱:- جامعیت (ہر صنف شاعر کے راترقی دادہ)
- ۲:- زور کلام
- ۳:- بلاغت
- ۴:- جدت استعارات و شبیہات۔
- ۵:- ایجاد و اختراع و قوت تخیل۔
- ۶:- اولیات یعنی بسیار چیز نائیکہ خودش ایجاد کردہ۔

تفضیلات

جامعیت - شعری ایران عموماً یک صنفی بوده اند
 مثلاً فردوسی مرد میدان رزم است در شاعری عشقیه
 کمالی ندارد. سعدی پیمبر شاعری اخلاق و غزل است
 لیکن در رزم هیچ. چنانچه در بوستان حکایت شاطر
 اصفهانی بطرز سکندر نامه نوشته و همه زور طبیعت را صرف
 نموده مگر ضعف پیرے را بیت کرده نتوانسته اگر یک
 خوب زور دارد مگر مصرع ثانی خیلی پست اقتسیده خیام
 صرف فلسفی است و حافظ عاشق محض غزل گو بر عکس نظامی که
 «رزم، بزم، فلسف، غزل، اخلاق» همه را داشته و لا
 جواب داشته البتہ در میدان مدح قلم برداشته نتوانسته
 «لیکن مدح هیچ شاعری نیست اگر یک شاعر چابوس
 نباشد چه عیب؟

بر انواع شاعرے نظامی صنف و از کث در آئی می آید

اولیات - نظامی موجد بسیار چیزهاست -
مثلاً از همه شعرا بیشتر در پنج بحرهای مختلفه مثنویها نوشت

که تا امروز تقلیدش عام است -

و شعرای بزرگ ازان سرتابی کرده نمیتوانند چنانچه

برخمس شان جمله شعرای نامدار خمس نوشته اند -

نظامی بحرهای مخزن الاسرار و هفت پیکر را در مثنوی

داخل نمود - نظامی از همه بیشتر در یک مثنوی (مخزن

الاسرار) پنج نعت نوشت و بهر نعت یک رنگ خواص داد -

مباحث فلسفی را اول پیراهن نظم پوشانید -

از همه اول خاکه ساقی نامه را کشید -

و از همه بیشتر قصیده را از روح و چابلوسی پاک نمود -

زور کلام - کلام شعرا مقدم از نظامی تا بعد صفائی اساد

شستگی محدود بوده در آنوقت کمال شعر مرتبه و شاعر را

بهین صفات می سخنید نظامی اول شخصی است که در

تراکیب چستی و در کلام زور بلند - کسان و شوکت پیدا کرد

نور نظم و شعر فی و ابوالفضل مشهور است مگر بر سر دوپنوی
 نظامی عیان است حتی طغرا تصریح نموده که ابوالفضل سکند
 نامه را پیش رو نهاده نشرش کرده .

تا عصر فردوسی زبان عام و مکالمه فارسی خالص بوده
 و همین فارسی زبان متون هم بوده ولی قصائد که مقصد
 شان الفاظی و اظهار، قابلیت نیرمیب باشد . بزرگیب
 و الفاظ عربی بکثرت مادی میباشند باز چون علوم عربیه
 خانه بنحانه تعلیم یافتند زبان روزمره هم فارسی مخلوط با الفاظ
 عربی قرار یافت . درینوقت جدا کردن الفاظ عربی
 از فارسی مرادف بود به بی اثر و بد مزه ساختن آن بدیجت
 نظامی درینخصوص بر قدم فردوسی نرفته زبانی را که در ملک
 و قوم رواج داشت استعمال نمود لیکن نکته سنجی اش
 اینست که حرف همان الفاظ عربیه را می آرد که در تمام زبان
 فارسی یک لفظ هم معنی اش آن شان و شوکت و انداز
 پیدا شده نمیتواند .

ہمیں سراسر است کہ اگر شاعرے مضمون نظامی را در الفاظ
خود بیان کردن میخواهد شان او اینتس قائم نماند. مثلاً
نظامی در تعریف کند میگوید

کند از دہائے مسلسل شکنج دہن باز کرده بہ تاراج گنج
سعدی ہمیں مضمون را با الفاظ خود میگوید

بصید شہر بران پر خاشساز کند از دہائے دہن کردہ با
این دو شعر در مضمون و معنی فرقی کہ وارد ما از ان بحث نداریم
لیکن بر ساخت الفاظ و ترکیب غور باید کرد کہ بکدام درجہ
فرق است! در کلام سعدی الفاظ پر زور و ترکیب با
چست «مسلسل شکنج تاراج گنج» کجا؟

باید مضامین کہ در سعدی فردوسی، نظامی مشترک اند
با ہم موازنہ شوند! قطع نظر از بلاغت کلام نظامی در شکوہ
و شان الفاظ و چستی تراکیب و حسن نظم و نسق علانیہ فائق
بنظر میخورد۔ ما محض برائے نمونہ حرف یکد و امثلہ درج
ذیل میثائیم، فردوسی ذات خداوندے و عالم روحانی

غیر خنصری را خارج از حد ادراک میگوید ، بدین بیان
 نیاید بدو نیز اندیشه راه که رو برتر از نام و از جایگاه
 سخن هر چه زمین لوهر ان بگذرد نیاید بدو راه و جان و خرد
 ازین پرده برتر سخن گاه نیست بهستیش اندیشه را نیست
 و نظامی بهمین مضمون را با الفاظ ذیل او میگویند .

اساسیکه در آسمان وزمی است با اندازه فکر آدمی است
 شود فکر اندازه را زمین سر از حد اندازه نارد بیرون
 بهر پایه دست چندان رسد که این پایه حد به پایان رسد
 چو پایان پذیرد حد کائنات نماید در اندیشه دیگر جهات
 نیندیشد اندیشه افزون ازین که هستی نهی بلکه بیرون ازین
 و قریب بهمین مضمون این اشعار هستند .

چنان بر کشیدی و بستی بگام که به زان نیارد خرد در شمار
 چنان بستی این طاق نیلوفری که اندیشه را نیست زو برتری
 چنان آفریدی زمین و زمان جهان گردش آنجم و آسمان
 که چند آنکه اندیشه گردد بلند سر خود بیرون ناورد زین کند

شاید در خیالتان برسد که درین زمانه بسیار الفاظ فردوسی
 نامأنوس شده اند و نظامی بجای آن الفاظ مروجہ استعمال
 میکند و نیز اینکه نظامی را موقع حاصل است که در جائیکه بالفاظ
 فارسی شان و شکوه پیدا نشود بالفاظ عربی پیدا بکند مگر فردوسی
 از زنجیر التزام خود پا بیرون کشیده نمیتواند لیکن این خیال
 صحیح نیست نظامی در جائیکه در زبان فردوسی (فارسی خالص)

کلام میکند هم این تفوقش قائم میباشد. ابتدائی عناصر ترکیب
 آنها را هر دو در فارسی خالص نوشته اند. ... فردوسی

از آغاز باید که دانی درست	سرمایه گوهران از نخست
یکی آتشی بر شده تا بناک	میان باد و آب از بر تیره خاک
نخستن که آتش ز جنبشش دید	ز گرمیش بس خشکی آمد پدید
وزان پس ز آرام سردی نمود	ز سردی همان باز تری فرود
چو این چار گوهر بجای آمدند	ز بهر سپنج سراسر آمدند
گهر نایک اندر دگر ساخته	ز هر گونه گردن بر افراخته

یعنی گوهر (عناصر) باین صورت پیدا شدند: اول برینند

آتش سپس باد باز آب و در آخر خاک پیدا شد . از جن
 آسمان آتش و از حرارت آتش یوست پیدا شده بعد از
 به سکون برودت و جو دریافت و برودت رطوبت را زاید
 و این عناصر مرکب گشته بنامی عالم را نهادند -

نظامی سه

ز گشت سپهر آتش آمد پدید سرمایه گوهران از نخست
 یکی آتشی بر شده تابناک میان باد و آب از بر تیره خاک
 نخستین که آتش جنبش دمید زرگیش بس خشکی آمد پدید
 وزان پس ز آرام سردی نمود ز سردی همان باز ترے فرو
 چو این چار گوهر بجای آمدند ز بهر سپنج سرای آمدند
 گهرهایک اندر دگر ساخته ز بهر گونه گردن بر افراخته
 درین اشعار سوائے امر، مرکز، مزاج . دیگر همه الفاظ فارسی
 هستند لیکن بتندی که در الفاظ و ترکیب نظامی هست در اشعار
 فردوسی نیست شانیکه از الفاظ (گشت ، سپهر ، یزرو ، نهاد
 گراینده ، مغاک ، نغز) و حسن ترکیب آنها پیدا شده

از صاحب مذاق صحیح پوشیده نیست

بهین مضمون را بموقع دیگر چنین مینویسد

نخستین طلسمی که پرداختند زمین بود و ترکیب از وسافتند

چون نیروی جنبش در دگر کرد کار با فسردهگی زود آمد بخار

از هر چه خشنوده و پاک بود سزاوار اجرام افلاک بود

دگر بخش ها کان بلندی نداشت بهر مرکز مایه میگذاشت

یکی بخش از آتش روشن است که بالاترین طاق این گلشن است

وز بخش از باد جنبیده است که تا او نه جنبند اندگواست

سوم بخش از آب را دق پذیرد که هستش از ادق گری ناگزیرد

درین اشعار اکثر اصطلاحات فلسفی را بجای عربی

بالمفاظ فارسی ادا کرده اند که از نقشه ذیل معلوم میشود:-

عربی	فارسی	عربی	فارسی
قوة حرکت	= نیروی جنبش	قصر	= افسردگی

نوع	= بخش	ماده	= مایه
-----	-------	------	--------

متحرک بالطبع	= جنبیده خو	سیال	= راوق پذیرد
--------------	-------------	------	--------------

اگر اشعار نظامی را به سعدی مقابله بکنیم این فرق واضحتر
میشود . مثلاً نظامی انقلابات زمانه و عبرت انگیزه واقعا

عالم را بدین طرز ادا مینماید سه
فلک بر بلندی زمین بر خاک یکی طشت خون شد یکی طشت خاک
نوشته برین هر دو آوده طشت زخون سیاوش بسی سر نوشت
بهین مضمون را سعدی چنین میگوید سه

ز دم تیشه بگرد ز بر تل خاک بگوش آدم ناله دردناک
که ز بهار اگر مردی آهسته تر که چشم و بنا گوش رویت و سر
جوانی شد روزندگانی نماند جهان گو بهمان چون جوانی نماند
حسرت عهد شباب را هر دو ایشان تصویر نموده اند .

نظامی سه

چو باد خزان در افتد باغ زمانه دهد جاے بلبل نبر باغ
بود برگ ریزان چو شاخ بلند دل باغبان زان شود دردمند
بنال ای کهن بلبل سا لخورد که رخساره سرخ گل گشت زرد
دو تا شد سهی سرد آراسته که دیوار شد از باغ آراسته

فروماند دستم زمی خواستن گران گشت پایم زبر خواستن
 تنم گونه لاجوردی گرفت گلم سرفخی انداخت زردی گرفت
 هیون رونده زره ماند باز ببالین که آمد سر مرانیاز

سعدی

چو باد صبا بر گلستان وزد چمیدن درخت جوان را سزد
 نه زبید مرا با جوانان چمید که بر عارضم صبح پیرے دید
 شمارست نوبت برین جوان که ما از شبنم بشیتم دست
 گل سرخ رویم نگر از اناب فرد رفت چون زرد شد آفتاب
 گلستان ما را طراوت گذشت که گلگسته چوب تر مرده گشت

قوت تخیل - در تمام مواقع نازک و مشکل شاعران صنایعها
 عجیب و غریب و جدت و اختراعش بالکل عیان هستند
 در خاک کشیدن قصه در ترتیب و اوقات در تمهید در واقع
 نگارے در بندش مضامین در تشبیهات و استعارات
 در مبالغه ماغرض در هر جایک انداز تازه بنظر میخورد و ثابت
 میشود که قوت تخیل اش بیحد قوی است مثال (۱) در مدح

پادشاه تمهید میبرد و در سه

علم کبرش ای آفتاب بلند خرامان شوای ابرش کین پند

بنال ای دل رعد چون کوشاه بخند ای لب برق چون صبحگاه

بیار ای هوا قطره ناب را بگیر ای صدف در کن آن آبا

بر ای دراز قدر ریای خویش بتاج سر شاه کن جای خویش

این تمهید را بر بناے خیال قدیم که «از گرمی آفتاب بنجا

بالا میشود، و از آن ابر پیدا میشود ابر میبارد و قطر اتیکه

در دهان صدف میچکد گوهر میگرددند» گفته است -

واقعه صرف اینقدر است که «تاج پادشاه جواهر نگار

است» لیکن شاعر بقوت تخیل همین سخن را بدین صورت می پند

که گردش کارخانه عالم صرف برای ترقی دادن اوج

و شان پادشاه است باز قوت مخیله اش ازینهم بلند

پرواز میکند بزور ممدوح خود جمله عالم را محکوم خویش می پند

ازین است که باند از امرانه آفتاب، رعد، برق، و هوارا

احکام میدهد که هر یک وظیفه های خود را ادا کرده

مروارید تیار کنند تا بر تاج شاهی زده شوند . با اینهمه بزود
 بیان شوکت الفاظ درو بست بندش نظر بیند ازید که
 گویا عالم طلسم است که جلوه نموده و باز فکر کنید که بچه لطافت
 و حسن کیفیت های مختلفه را یگان یگان در یک مصرع
 جا می کند -

مثال -۲- در سکندر نامه بار بار طلوع و غروب آفتاب
 بحیثیت بیان واقعه نوشته است لیکن در هر بار یک
 پیرایه تازه قائم کرده یکجا مینویسد -

چو یاقوت خورشید را دزدید بیا قوت جیستن جهان پی فشر
 بدزومی گرفتند مهتاب که این برد این گوهر ناب را
 چونکه بعد از آفتاب مهتاب سرمیکشد آنرا دزد گرفته در جا

دیگر میگوید - شت
 که چون آتش روز روشن گذ پراز دود شد گنید تیره گشت
 دگر روز کین ساقی صبح خیز ز می کرو بر خاک یا قوت ریز
 شب از ماه بر بست پیرایه شکفتی بود نور در سایه

چو خورشید بزد سر از گنج نیل
 فرو شست گردون قبا را ز نیل
 چو در برقع کوه رفت آفتاب
 سر روز روشن فرو شد بجواب
 شب تیره چون اثر دمای سیاه
 ز ماهی بر آورد سر سوسه ماه
 سپه کرد بر شبروان راه را
 فرو برد چون اثر دما ماه را
 سپاه سحر چون علم بر کشید
 جهان حرف شب را قلم در کشید
 چو سلطان شب چتر بر سر گرفت
 سواد جهان راه غنبر گرفت
 ستاره چنان گنج از زرفشانند
 که همد زمین گاو بر گنج راند
 که چون شاه چین صبح را بار داد
 عروس عدن در بدینار داد
 چو شب بر سر آورد کجلی پرند
 سمره در آمد به مشکین کند
 استعارات و تشبیهات - در خصایص شاعری نظامی جدت
 استعارات و تشبیهات خصوصیتی بسیار روشن است . استعارات
 و تشبیهات اگر صرف بغرض تفنن طبع و حسن کلام آورده شود
 یکبار غیر مهم است لیکن اثر بعض استعارات و تشبیهات
 بر اصل مضمون می افتد بعضی زور مضمون را دو بالا میکنند
 مقصدیکه در صفحات ادا میشود با استعاره یا تشبیه یک لفظ

ذهن نشین میگردد پیش نظر سامع تصویر واقعه چنان جلوه گر
 میشود که به ترکیب دیگر امکان نداشت استعارات و تشبیهات
 این رقم در کلام شعراء دیگر بسیار کم هستند ولی کلام نظا
 ازینگونههاست آیدار صدف و از لبریز است - مثلاً وقتیکه
 دار از خم خورده افتید این واقعه را چنین ادا کرده -
 نسب نامه دولت کیتقاد ورق بر ورق برد مهر سوی باد
 دار ایاوشاه آخرین سلسله کیانی بوده از مرگش گویا تاریخ
 این خاندان عظیم الشان گم شد تشبیه مضمون هذرا را بکدام
 درجه موثر و بلند نمود؟ دارا را نسب نامه خاندان کیانی
 گفته یعنی چنانچه در نسب نامه اسمای تمام خاندان نوشته ^{شد} میباشد
 وجود دارا هم وجود همه خاندان را حاوی بوده چنانچه محض
 بیدار شدن غلظت و شوکت مجموعی کیتقاد کینه و کیکاوس
 پیش نظر استاده میشود - باز مرگ او را بدین الفاظ بیان
 که یک یک ورق نسب نامه کیانی را باد برد . همین مضمون
 را بذریعہ یک تشبیه دیگر ادا نموده -

بهار سردون و گلزار جم ز باد خزان گشت تاراج غم
 و قتیکه سکندر رنغش نیم برق دار را برزانوے خود گرفت
 تصویرش چنین میکشده

خسته را بر سران نهاد شب تیره بر روز رخشان نهاد
 چون سکندر بدار اجواب گستاخانه نوشت بزبان دارا
 میکویده

ازان ابر عاصی جهان ریزم آب که نار و دگر دست بر آفتاب
 و قتیکه سکندر بر یک سردار جیشی هجوم برده صولت و تیزی
 حله اش را چنین ادا میناید

بکبک دری چون در آید عقاب چگونه چهد بر زمین آفتاب
 ازان تیز تر حشری دیو سلیمان به تندی در آمد به آن اهرمن
 در نجای بلاغت را دقت کنید که ابتدا پیش پیه نکرده بلکه اول
 به مخاطب میگوید که خودت میدانی که عقاب بر کبک چسان
 هجوم میکند و آفتاب زمین را چگونه در آید؟
 ازین اسلوب مقصدش این است که این کیفیت اول در ذ

مخاطب خوب جایگزین بشود . بعد ازین میگوید که سکندر بر سر
آن دیو ازینهم تیز تر و شدیدتر هجوم برد اگر از کیفیت خواص
حله قطع نظر کرده شود نیز تشبیه دادن سکندر به آفتاب
و حریفش را بر زمین خیلی موزون است و تشبیه مرکب این
لطف را دو بار مینماید -

چون سکندر بر یک پهلوان روسی گمندانداخت در آن موقع
میگوید

کمند عدو بند را شهریار بینداخت چون چنبر روزگار
گفتن این بود که سکندر چنین گمندانداخت که هیچصورت
حریف خلاص شده نمیتوانست این مضمون را به تشبیه چنبر
روزگار چقدر پر زور ساخته است

رسول الله صلی الله علیه وسلم در فرمانیکه بخسرو پرویز
نوشته بودند موافق قاعده عرب اسم مبارک خود را از نام
خسرو بیشتر نوشتند خسرو چون فرمان مبارک را باز کرد
اسم منور رسول علیه السلام را بر سر نامه دید چونکه در عام تحریر است

همیش نام پادشاه پیشتر نوشته میشد این را دیده سخت
 بقهر آمد و فرمان مبارک را پاره پاره نمود این واقعه
 را نظامی در شیرین خسرو نوشته و بر همی و قهر خسرو را
 بدین تشبیه تصویر نموده

چو عنوان گاه عالمتاب را دید تو گفتی سگ گزیده آب را دید
 قاعده است که سگ گزیده آب را دید بسیار چپا میخورد
 حالا بر تمام اجزای تشبیه دقت بکنید! فرمان مطهر رسول علیه
 السلام آب شیرین است و خسرو چون فرمان مبارک سو
 ادبی نموده شاعر آنرا سگ بخرس میداند و یک دگر فیه کی
 و بر همی سخت از حالت مخصوصه سگ گزیده شدیدتر
 شده نمیتواند .

اگر این همه امور زیر نظر گرفته شوند آشکار میشود که این
 مضمون را چنانچه که این تشبیه ادا نموده بصورت دیگر گز
 ممکن بنوده - خصوصیات قدما و متاخرین جدا جدا هستند
 ازین امر واقعه نکار ممکن نیست که اگر چه کلام متاخرین بمقابله

متانت و پختگی و جزالت متقدمین سبک معلوم میشوند
 ولی تا هم متأخرین بعضی خصوصیات قابل رشک دارند از آن
 یک لطافت تشبیهات و نزاکت استعارات است قدام
 از اشیاء گرد و پیش تشبیهات بسیار ساده پیدا استعارات
 هم ساده استعمال میکردند لیکن در عصر متأخرین تمدن خیلی
 ترقی نموده احساسات انسانی را بجد نازک و لطیف ساخته
 بود بناء علیه نزدشان تشبیهات قدامی مزه شده بودند
 این مسئله را بمثال مادی بدین طریق حل کنید که قتیکه
 تمدن یک قوم در حالت ابتدای می باشد آن بوی خیلی
 تند و تیز را پسند میکنند، و بوی نازک و لطیف بدماغ
 آن اثری نمی نمایند ازین جهت که عرب مشک و عنبر را
 و هندو ناز بورا پسند میکردند لیکن امروز که در هر چیز
 لطافت حکم فرماست بعضی دماغ از بوی مشک و نازو
 پریشان میشوند، برایشان عطر گلاب و کیوڑه بکار است
 بلکه آنقدر عطرهای لطیف تر که بعضی مردم از بوی آن

هیچ محسوس نمیشود مرغوب هستند حال استعاره و تشبیهیم
 بهین می ماند لطافت استعاره و تشبیه خاصه متاخرین است
 مثلاً قدا چهره محبوب را با قباب توپیم او را بجنده صبح
 تشبیه میداند لیکن شاعری موافق مذاق متاخرین
 میگوید ع

صبح ز خورشید رخت خنده

یعنی صبح نام یک خنده خورشید رخت میباشد - اعنی
 صبح خود اسمی است به خنده معشوق -

موجد این لطافت و نزاکت استعاره و تشبیهی
 است نظامی آنقدر بکثرت تشبیهات لطیف و استعارات
 نازک ایجاد کرده که در کلام یکی از شعرا و متاخرین نیز یافت
 میشود . چند امثل ملاحظه شوند -

بباغ شعله ورد همقان انگشت بنفشه می درود و لاله میکشت
 مقصد این بود که در نقل چون آتش در میگیرد و دود کم میشود
 و شعله بلند میگردد مگر آنرا چنین ادا میکند که و همقان انگشت

در باغ شعله بنفشه را در و کرده لاله را میکاشند سه
 در آمد نقش بندای مانوی دست زمین را نقشه های بوسه
 مطلب اینکه وقتیکه سام بدر بار حاضر شد حسب قاعده این
 را بوسه داده می آمد سه

بنوشین لب آن جام را نوش کرد ز لب جام را حلقه در گوش کرد
 بوقت نوشیدن پیاله بهیئت لب ما مانند حلقه میشود بنام
 پیاله را حلقه بگوش قرار داده سه

هوا بر سبزه را گوهر گسته زمر در او بر و آید بسته
 شبم را بر و آید و سبزه را بزمر شبیه گفته بنا برین میگوید
 که هوا که بر سبزه شبم را پاشیده چنان می نمود که دزمر در و آید
 نشانیده است سه

زگیو که میگرد که تاج بدان تاج و کمر گشته محتاج
 معشوقه گیسو را گاه بسر بسته میکند و گاه آویزان میکند
 آنرا تاج و کمر شبیه داده سه

در وصف قلم سحر و مشک در حیب و لعل در دامن

ہمکنار شدن عاشق و معشوق سے
شباروزی دگر خفتند مددش
بنفشہ در سر و نسیرین در آغوش

جواب دادن تو شاہ سے
بپایخ نمودن زن ہوشمند
زیا قوت سرستہ بکشاد
ازان سیم گون سکہ نوبہار
درم ریز او بر لب جو بہار
شکوفہ ہائے اول بہار را سکہ بہار گفته سے
بباریدن ابر کافور بار
سمن رستہ از دستہ ہائے چنار
برف بر برگہاے چنار بدین پیمانہ کہ بردستہ ہای چنار
گل سمن شکفتہ باشد سے

سمنہ غافل از نظارہ شاہ
کہ سنبل رستہ بد بر کنش راہ
واقعد این است کہ سشیرین برای غسل نمودن زلفہا را جوہر
خود گذاشتہ بود و خسرو اورا تا شاہ میگرد - یعنی ششیر
از نظارہ خسرو خبر نبود کہ (سنبل) (گیسو) راہ نکرس

(چشم) را بستہ بود سے
کشادہ طاق ابرو تا سردش
کشیدہ طوق عنقب آہناگو

خواب نرگس خار دیده‌ا
 ناز شیرین درم فریده‌او
 چو سرفرق آب می انداخت از دست
 فلک بر راه مر و ارید می بست
 سمن بیانی و نرگس جام بردست
 بنفشه در خار و سرخ گل مست
 بنفشه تاب زلفا فکنده بردوش
 کتاده باد نسرين را بنا گوش
 گونه گونه گلی شگفته درو
 سپزه بیدار آب خفته درو
 بعض اوقات مقصود از تشبیهیت و خطبت می باشد. هیچ
 شاعر تشبیهات این رقم را از نظامی بلندتر بلکه مساوی

هم پیدا نکرده مثلاً

کند از دمای مسلسل شکنج
 دهن باز کرده بتاراج گنج
 زمین کو بساطی بد آراسته
 غبار می شد از جای برخواست
 دران دجله خون بلند آفتاب
 چونیلوفر افکنند زورق در آب
 ز شمشیر گشته جامی نبود
 که در غار وی اثر دما بماند بود
 زخم را به غار و شمشیر را با اثر دما تشبیه داده

ای مدنی برقع مکی نقاب
 سایه نشین چند بود آفتاب
 تاج تو و تخت تو دار در جهان
 تخت زمین آمد و تاج آسمان

ز بس خون که گرد آمد اندر منگاک چو گوگرد سرخ آتشین گشت خاک
 نهنگ خدنگ از کمین کمان نیاسود بریک زمین یک زمان
 سر بزرگ رنگینی و لطافت شاعرے درین است که اشیا
 غیر ذمی روح را صاحب ادراک قرار داده بان افعال را
 را نسبت میکنند مثلاً خودی میگوید

نگفت و من شنیدم هر آنچه گفتی ^{گفت} که در بیان گهش کرد بزبان ^{تقدیم}
 لبش خوبت خویش از نگاه باز گرفت ^{فت} فدا و سامعه در موج کوثر تسلیم
 یا مثلاً

راضیم از نگه شوقی که گوید همه با از زبان آنچه دم غرض تماشا اند
 اگر چه متاخرین این طرز را خیلی ترقی داده اند و از آن اسلوبها
 خیلی بدیع و لطیف و رنگین پیدا کرده اند مگر موجود این طرز
 نظامی است در شیرین و خسر و میگوید

نهان باشا میگفت آن بنا گوش که مولای تو ام با حلقه در گوش
 چه سر چید گیسو مجلس آراست چو رخ گردید گردن غذا خواست
 بودیم غزه را تا وقت شبگیر سمنش را برقص آرد بیک تیر

بگویم زلف را تا یک فن آرد سگیش را رسن در گردن آرد
 همین مضامین نظامی هستند که برای متاخرین شمع راه
 گشتند و در روشنی‌ش سر سلسله آسا سیب گوناگون
 بدست شان آمد وقتیکه نظامی به نسبت بنا گوش مضمون
 بسته کرد که راز دارانند بیاد شاه گفت پس یک شاعر
 به بسیار آسانی آنرا بدین صورت تبدیل کرده میتواند
 زلف او خم شده در گوشش سخن میگوید

انواع شعر صدها میباشد لیکن اقسام مهمه اش این است
 از میه ، عشقیه ، فلسفیانه ، اخلاقیه ، اظهار جذبات انسانی
 تصویر مناظر نظامی ازین انواع هر قسم را گرفته و بمعراج
 کمالش رسانیده - در سکندرنامه تصریح نموده که
 حالات سکندر سه قسم هستند سلطنت ، نبوت ، فلسفه
 حکمت ، و من هر سه احوال آنرا بمفصیل ذکر خواهم نموده
 گروهی پیش خوانند صاحب میر و ولایت استان بلکه آفاق گیر
 گروهی ز دیوان دستور او حکمت نوشتند مشهور او

گروهی ز پاکی و دین پروری پذیرا شدند مشس به پیغمبری
 من از هر سه دانه که دانا فشانند درختی بر میندخواهم نشاندی
 چنانچه در سکندرنامه بر سه واقعات کشورستانی
 و در سکندرنامه بجز سه حالات پیغمبری و مباحث فلسفیان
 میباشد -

در زبان فارسی مسائل فلسفیان را سوای ناصخسرو
 دیگر کسی ادا نکرده چون ناصخسرو اصطلاحات عربیه را
 برقرار داشته خیال میرود که مضامین فلسفیان در فار
 خالص ادا شده نمیتوانند و از حکمت علائیه بوعلی سینا
 هم تصدیق همین فکر میشود لیکن انصاف اینست که نظامی
 مسائل فلسفیان را در فارسی بجدی آورده که اگر متاخرین
 تقلیدش میکردند بجز در زبان فارسی امروز یک لسان
 فلسفی میگشت -

در سکندرنامه بجز یکی داستان خواص در خصوص
 مباحث فلسفیان که مابین سکندر و حکماء یونان شده نوشته است

در آن اقوال و اراء ارسطو ، افلاطون و ایلیس بلیناس
سقراط فروریوس همس را ذکر نموده یک حکیم هندوستان
از سکندر چند سوالات کرده بود جواباتش بزبان
سکندر نوشته و همه این منباحث فلسفیه اصطلاحات
را بزبان فارسی یاد کرده است عربی الفاظ هم بار بار می آید
ولی همنقدر که زبان نامانوس و ساتیرژند نگرده -

یک حکیم هند از اسکندر پرسیده بود که حقیقت نظر
بد چیست ؟ در آن تاثیر از کجای می آید ؟ عام دستور است که
اگر چیزی را مرغوب خاطر می افتد باعث ترقیش میگردد
برعکس صاحب نظر که چیزی را پسند میکند آنرا خراب
بیند اسکندر گفت که چون انسان چیزی را می بیند از
چشم شعاعها برآمده بر آن چیزی می افتند و نظر از هوا میگذرد
اگر هوا سمیت داشته باشد شعاعها به سم آلوده شده
زهرناک میگردند و آن شی را نقصان میرسانند

ازین قطع نظر نموده که سوال و جواب هر دو طفلانه هستند
 وقت باید کرد که این نظامی سخنان مذکور را بکدام الفاظ
 ادا میکنند

دگر بار بپند و در آمد به گفت
 گهر کرد بانوک الماس جفت
 که بر چشم بد شاہی ده مرا
 ز چشم بد آگاہی ده مرا
 چه نیر و است و ز چشم بد
 که نیکو کے خود را کند چشم زد
 ہہ چیز را کا زمایش رسید
 چو دیدہ پسندش فرایش رسید
 جزا و را کہ بہ چند پسند آورد
 سرو گردنش زیر بند آورد
 بہ حرفی چونکہ دیدیم حرف
 درستی ندیدیم در ہیچ حرف
 بہین یک کماندار شد از تخت
 با آج کہ تیر او شد درست
 بگو تا چه نیر دست نیروی او
 جہاندار گفت کہ طالع شناس
 کہ بر ہر چه گردد نظر جاگیر
 گذر بر ہوا کے کند ناگزیر
 بر آن چیز کار و نظر تا ختن
 کند با ہوا کے دم ساختن
 بہ چون در آرد آن رخت گا
 ہوا نیز باید بر آن رختہ راہ

سوال عالیانہ و جواب طفلانہ بہت لطیف و دلانگیز و تحقیق حقیقتش و طیف عالیانہ
 است مگر کہ نسبت را بہ اولاد اخلاک نظر بر کس بہان ہوا گذشتہ و نقصان مرسانہ

هواگر هواے بود سودمند در ارکان آن چیز ناید گزند
 مزاج هواگر بود زمبرناک بیند از آن چیز را در مفاک
 هوای بدست آنکه در چشم بد آرد بهماهی چشم بد
 آری حکماء یونانرا متعلق به ^{لا} ابتداء موجودات در تهباش
 افلاک، عناصر، سلسله، هلال ^{لا} نقل نمود و در جمله مباحث
 الفاظ عربی را خیلی اندک داخل کرده است

شاعری اخلاقی

حصه بزرگ شاعری نظامی بر اخلاق مشتمل است سوای
 مخزن الاسرار که خاص در اخلاق نوشته شده در دیگر
 متون نیز جایجا مدایات اخلاقی نوشته چنانچه یکی از
 اصحاب ذوق همه اشعار اخلاقیه را چیده و در پنج گنج یکجا جمع
 و اخلاق را بر (۳۵) عنوانات تقسیم کرده همه اشعار مشهورها
 را که بیک عنوان علاقه داشتند زیر آن نقل نموده
 است من یک نسو خیلی خوشخط را که از کهنانه عالمگیری بود
 در حیدرآباد دیده ام -

جذبات انسانی

نظامی این نوع اہم و لطیف شاعرے را بہرتبہ رسانید
 کہ درمقدمین سوا می فردوسی دیگر هیچ دیدہ نیستود حتی
 این است کہ درینخصوص فردوسی نیز ہمسرے آن را نمیتواند
 کرد فردوسی در ہر موقع کہ جذبات را اظہار کردہ حالات
 معمولی و سادہ را ادا کردہ برعکس نظامی کہ پہلو ہای نہایت
 نازک و لطیف و دقیق را ابراز میکند مثلاً چون دارا زخم
 خوردہ افتاد سکندر پیش او رفت دارا بہمراہ اوسخنیای
 حسرت ناک کرد و درینموقع فردوسی ہمان کلام عام حسرت و
 عبرت را نقل نمودہ کہ فکر ہر کس ہاں رسیدہ میتواند لیکن
 نگاہ بلند نظامی بہ نکتہ ہاے دقیق و نازک رسیدہ کہ
 وہم ہر شخص تا ہاں پرواز نمیتوان کرد سہ
 دارا یک شخص عادے بنودہ شاہ ہنشاہی یک خطہ
 مرکزی بزرگیت صدرہ جانگاہ شکست از دست ملازمین خود
 زخم خوردہ مردن در دلش غلش میکند بناء خیالات افسوس و

وحسرت و بیگسی در دلش هجوم دارند . با اینهمه نشئه ادعا
 وغرور و تکینیت شاهنشاهی نیز بدماغ موجود است بناذ الفاظ
 غمزده و عاجزانه اشش نیز در لجه صولت در عیب ادایشند
 آه های او هم نعره جنگ و نگاه های پر حسرتش نیز برق
 غضب هستند . نظامی تصویر این همه کیفیات را میکشده
 چو در موکت قلب دارا رسید ز موکت روان هیچ کس را ندید
 تن مزربان دید در خاک دخون کلاه کیانی شده سرنگون
 به باز دی بهمین بر آسود مار ز روئین دژ افتاد اسفند یار
 بهار فریدون و گلزار جم ز باد خزان گشته تاراج غم
 نسب نامه دولت کیقباد ورق بر ورق هر سوی برد باد
 سکندر فرود آمد از پشت بود در آمد به بالین آن پیل زور
 به بالین گه خسته آمد فراز ز درع کیانی گره کرد باز
 خسته را بر سران نهاد شب تیره بر روز و خشان نهاد
 چو دارا برویش نگه کرد دید بسوز جلگه آه از دل کشید
 چنین داد دارا بخسرو جواب که بگذار تا سر نهم من بخواب

رها کن که در من رمانی نماند
 چراغ مرا روشنائی نماند
 سپهرم بدان گونه پهلو درید
 که شد در جگر پهلو م نا پدید
 رها کن که خواب خوشم مبرد
 زمین آب چرخ آتشم مبرد
 سر سروران را رها کن ز دست
 تو هسکن که مارا جهان نمود شکست
 که من زین ولایت کشادم کمر
 تو خواه افسر از من سستان خواهی
 اگر تاج خواهی ر بود از سرم
 مبین سرورانرا سرفکنده گی
 در این بندم از زحمت آزاد کن
 چو گشت آفتاب بر روی زرد
 مگردان سر خفته را از سریر
 که ای پهلو ان کلامی سوی من
 که با آن پهلو ان دریدم چو میغ
 چه دستی که با ما درازی کنی
 نگهدار دستت که دار است این
 زمین را منم تاج و تارک نشین
 نه پنهان چو روز آشکار است این
 بخندان مرا تا نه بخند زمین

این واقعه را فردوسی هم نوشته مگر بی زور و اثر آشکارا ازین موقع
را نقل می‌کنیم

بر آنم که از پاک داد از خویش	بیانی تو یادشش گفتار خویش
یکی آنکه گفتی که ایران تربت	سرتاج تخت دلیران تربت
بمن مرگ نزدیک ترز آنکه تخت	پهرداخت تخت از گون گشتیخت
برین ست فرجام چرخ بلند	خرامش من رنج و مهرش گزند
بر دے نگر تا نگونی که من	فردغم ازین نامدار انجمن
بدونیک هر دو زیردان شناس	وزودار تا زنده باشی سپاس
نمودار گفتار من ، من بسم	برین داستان عبرت هرسم
که چندان بزرگی و شاهی و گنج	مرا بود از من بنده کس برنج
همان نیز چندان سح سپاه	گران مایه اسپان و تخت و کلاه
همان نیز فرزند و پوستانگان	چو پیوستگان و اغ دلختگان
ز زمین زمان بنده بود پیش من	چنین بود تا بخت بد خویش من
چو از من همان بخت بیگانه بشد	همه کاخ و ایوان چه ویرانه شد
زینکی جدا مانده ام زمین نشان	گر قنار در دست مردم کسان

ز فرزند و خویشان شده نا امید سیه شد جهان دید گانم سپید
 ز خویشان کسی نیست فرایرس امیدم به پروردگار است بس
 بدین گونه خسته بنجاک اندرم ز گیتی بدام پلاک اندرم
 برین است آئین چرخ روان اگر شهر یاری و گر پهلوان
 بزرگی بفرجام هم بگذرد شکار هست مرگش همی بشکرد
 سکندر ز دیده ببارید خون بران شاه خسته بنجاک اندون
 چو دارا بید از دل در روی سرشک روان بر رخ زرد روی
 بدو گفت مگری گز و سود نیست ز آتش مرا بهره جز دود نیست

مناظر — مناظر قدرت را جامعاً نوشته و هر جا نوشته تصویق
 حالت طبیعی را کشیده در مناظر قدرت مضمون باغ و بهار یک
 موضوع عامست که همه شعرا بالاسه آن طبع از مایه نموده اند
 سخن داده اند لیکن نظامی در این موضوع هم از همه جدا و زجه فائق است
 جمیع شعرا بر نشان دادن کیفیت بهار را کتفا کرده اند لیکن نظامی
 برین اضافه کرده که یک شخص رنگین مزاج را در ایام بهار یک درجه
 یک مخموریت حاصل میگردد، مثلاً او در باغ میرود بگلها باز

میکند گل بسته با ساخته برد رختها می پراند . بر کنار نهر نشسته
 شکوفه ها را کند . بآب روان می اندازد بر لب حوض فرش گل
 سمن بهوار کرده و معشوق را در بغل گرفته حلقه های لغزش
 در گردن خود می اندازد و از دنیا آزاد میسگردد از مرغان
 چمن میفرماید که مان ! باز بهمان کیفیت پرواز کنید و بر ساز
 دست زده از خود میروید سه

گل آمد در باغ را باز کن	بیا باغبان خرمی ساز کن
بیا رای بستان به چینی پرند	نظامی به باغ آمد از شهر بند
سر کبر مست برکش ز خواب	ز جعد بنفشه بر انگیز تا ب
بر افروخته مهر گلی چون چراغ	درختان شکفتند در طرف باغ
که روشن بستان شود لاجورد	ز سیاهای سبزه فرو شوی گرد
که پرواز پارینه را ساز ده	به مرغ زبان بسته آواز ده
بر آور برقص این دل تنگ را	سرامیده کن ناله چنگ را
بر افکن ز گردن خود این طوق با	سر زلف معشوقه را حلقه ساز

راجین سیراب را دستبند برافشان بهالاسے سرو بلند
 از آن سیمگون سکه نو بہار درم ریز کن بر لب جو بہار
 بہر امن ہر گہ آب گیر ز سوسن در افکن بساط حریر
 عشقیہ - مایہ ناز شاعر ایران شاعر عشقیہ است . بی شبہ کہ
 شاعری ایرانی معاملات عاشقی و عشق و راز و نیاز را
 بیک رنگینی و دلفریبی فوق العادہ ادا کردہ کہ ہیچ زبان
 دنیا آن را نتوانستہ ، برای این صنف شاعری غزل را
 مخصوص نمودہ اند کہ موجدش شیخ سعدی است
 اگرچہ اسما غزل پیشتر از انہم وجود داشت ولی انصاف
 اینست کہ آن غزہ ما سے پیرانہ قدامیباشند .

لاریب موجد غزل سعدی است لیکن ایجاد
 کردن روح روح اصلی غزل یعنی شاعرے عشقیہ کارنامہ
 خاص نظامی است . ثنویہا سے عشقیہ از نظامی ہم
 پیشتر نوشتہ شدہ کہ از ان جملہ یوسف زلیخای فردوسی
 ہنوز ہم موجود است و غزل ہا سے قدامی ثنویہا سے

شان است -

نظامی بنسب یاد شاعری عشقیه را چه طور انداخت
و آن را بکدام درجه ترقی داد؟ تفصیلاتش حسب ذیل است -

۱- برای ادا نمودن خیالات عشق و عاشقی یک خواص
زبان در کار است که الفاظش نازک، لطیف

و شیرین و استعارات و تشبیهاتش مخصوص بوده
باشند و در ادا و دل آویزی و دل فریبی باشند این

خواص زبان را نظامی ایجاد کرده اگر مثنویهای عشقیه
قدما را با مثنویهای نظامی مقابله کرده شود این فرق

زبان صاف ظاهر میگردد

مهمات مضامین غزل بقرار ذیل اند. وصف حسن معشوق کرشمه

اداء و ناز و غمزه - بیان اعضای مختلفه و تشبیهات آنها

معاملات عاشق و معشوق ((یعنی راز و نیاز، اصرار و

انکار، سوال و جواب عجز و غرور و غیره)) نظامی این تمام

مضامین را باین درجه وسعت و تنوع و رنگینی و لطافت ادا

کرده که یک شعرشش برای صد غزل ما سزایه میگرد چند
مشا لها مذکور میشود غسل کردن شیرین -

فلک را آب در چشم آمد از دو	چو قصد چشمه کرد آن چشمه نود
بشد در آب و آتش در جهان زد	پرند آسمان گون در میان زد
چو غلطد قاقی بر رویه سنجاب	تن صافش که می غلطید در آب
فلک بر ماه مروارید می بست	چو بر فرق آب می انداخت از دست
بنفشه بر سر گل دانه میسکرد	ز هر سو شاخ گیسو شان میگرد
نه ماهی بلکه ماه آورده در دست	در آب انداخته از گیسو اش

شیرین زینت کرده پیش خسرو می آید سه

نقاب آفتاب از سایه بر بست	پس نگ ماه را پیرایه بر بست
بروش شاخ گیسو چون گمندی	ز پوشش یزگاناری پرندی
به اسم چینیان افگنده بر سر	سر آغوشی بر آموده با گوچه
روان شد چون تدروی در هوا	برین طواوس کرداری هما

خسرو در یک موقع خواست که با شیرین اختلاط زیاد کند او
بریم شده خسته . درین حالت کیفیت ماهی (قد کشیدنش

بقرچین بر جبین شدش ، در ویش پیچ شدن در وقت
پوشیدن ظاهر شدن حسنش موها را گاهی بستن و گاهی
واز گذاشتن را بسیار لطافت بسته نموده

بگفت این و چو سرو از جای برخاست
بان آئین که خوبان را بودست
ز نخدان میکشاد و زلف می بست
جمال خویش را در خز و خارا
بپوشیدن همی کرد اشکارا
گهی برفرق تند آشفته می بود

بزیور راست کردن دیشید
ز گیسو که کم میکرد و گ تاج
درین موقع چون شیرین بریم شده بر خیست نیز بادائی استا
شد که در آن یک مشیوه انفات هم عیان بود این کیفیت
را چنین تصویر ادا میکند

بچشمی نازبی اندازه میکرد
چو سرو چید گیسو مجلس آراست
بدیگر چشم غازی تازه میکرد
چو رخ کردید گردان غدری بست
نمود اندر بنز میت شاه را بست
به گوگرد سفید آتش همی گشت

غلط گفتم نمودش تخمته علاج
 که شه را نیز باید تخت بانج
 حسابی دیگران بودش در آن
 که پیشم نیز محرابی ست چون روی
 دیگر وجه آنکه گرو جوی شد از دست
 از آن روشن ترم وجهی دگر دست
 چه خوش نازیت ناز خوب رویان
 ز دیده رانده را زدید جویان
 بچشمی خیره گی کردن که بر خیز
 بدیگر چشم دل دادن مگریز
 توجهات پشت گشتانده گریختن چه قدر شاعرانه ست یعنی
 نشان دادن منظور بود که چنانچه که روی من محرابی و روشن ست
 پشت من هم محرابی و بلورے است ناز و غرور معشوق یک
 میدان وسیع شاعرے عشقیه است . نظامی درین
 مضمون هم یک داستان کامل نوشته که به شعرش همسنگ
 یک غزل کمال است -
 وقتی خسرو خواست که بشیرین زور و اقتدارشانه
 را نشان بدهد او بجوابش گفت -
 هنوزت در سراز شاهی غور است
 در یغاکین غرور از عشق دور است
 درین گز می که آه سرو باید
 دل آسانست در دل درو باید

ہنوزم ہندو آن آتش پرتند
 ہنوزم چشم چشم چون ترکان مستند
 ہنوزم لب پر آب زندگانی ست
 ہنوزم آب در جوی جوانی است
 ہنوزم گر چہ ترکی دل ستام
 بیوسہ دل نوازے تیر دامنم
 ہنوزم تو نکشایم بخون ہست
 کہ در گردن چنین خونم نسبت ہست
 چون خسرو شیرین را بواسطہ شاپور طلبیدہ جواب دادہ

اگر خسرو نہ کینخسرو بود شاہ
 نباید کردش سر نیچہ با ماہ
 گویم غمہ را تا وقت شبگیر
 سمند شرا بر قص آرد بیک تیر
 فرستم زلف را تا یک فن آرد
 شکیبش را رسن برگردن آرد
 مزاج کردم و رو خوست پنداشت
 دروغ گفتم اورا است پنداشت
 خسرو روزے در حالت محموری با خود چند مصاحبہا گرفتہ بخت

شیرین رفت شیرین اورا بدین کیفیت دیدہ از بام
 فرآمدن را مناسب ندید کینزماے خود را فرستاد کہ
 شد نشین فریش نمودہ خسرو را یہا نجا بشتاند . خسرو بر بار
 رفتن میخواہد . و شیرین منظور نمیکند کیفیت ہذا و اندا

سوال و جواب ملاحظہ شود

رقیبی را به نزد خویش تر خواند
 که ما را نازنین بر در چرا ماند
 درون شو گونه شنا هفتا غلامی
 فرستادست بنزدیکت پیامی
 که مهمانی بخیرت میسر گراید
 چه فرمائی در آید یا نیاید
 بدین راز به پیام شاه میگفت
 شکر لب می شنید و آه میگفت
 کنیزی کاروانرا گفت آن ماه
 بخیرت خیز و بیرون شو سوی شاه
 فلان شش طاق دیبا را بیرون بر
 بزق با طاق این ایوان برابر
 بنه بر پیشگاه و شفقت بر بند
 پس آنکه شاه را گو کای خداوند
 نه ترک این سر اهندوی این بام
 بعد ازین در میان خسرو و شیرین
 شهرنشه را چنین داد دست پیغام
 میگوید که تو دروازه را چرا پیش کردی
 بلا واسطه گفتگو میشود خسرو
 حدیث آنکه در بستم روا بود
 شیرین جواب میداد
 چون خلوت نشین با شتم که محمود
 که سرست آمدن تو ششم خطا بود
 تو میخواهی مگر گراه داستان
 ز همت را مردم کی بود دور
 بدست آرمی مرا چون غلام خاست
 به نعلام خوری چون نقل مستان
 چو گل بوی کن اندازی از دست
 ز ما کن نام شیرین از لب خویش
 که شرنی دمانت را کند ریش

تو در عشق من از مالی و جانی چه دیدی جز خداوندی شاهی
 تو ساغر میزدی باد و ستان شاد قلم شاپور میزد تیشه فرهاد
 بر مقابله اش شوخیهای زندان ملاحظه شوند . چون شیرین
 بهیچ صورت راضی نشد خسرو باو خطاب میکند
 به گستاخی در آمد کی دلارام گرفته چند خواهی بدبیا رام
 چومی خوردی و می دادی بمن یار چرا باید که من مستم تو همش یار
 شمار بوسه خواهد بود کارم تومی ده بوسه تا من شمارم
 چون سکندر اراده نمود که با کنیز چینی اختلاط کند کنیزک در لاجه
 مغرورانه او صاف خویش را یگانگانشمار میکند درین موقع
 نظامی یک جدت نموده که یک یک وصف سکندر را شمار کرده
 بر مقابله اش و جوه تفوق کنیز بزبانش ادا مینماید
 ملک گرز جمشید بالاتر است رخ من ز خورشید زیبا تر است
 شه از کیهاد بلند تر است مرا افسس از مشک و از عنبر است
 شه از چون سلیمان شود دیوبند مراد جهان هست دیوانه چند
 شه از آنکه عالم گرفت ای شکفت من آنرا گرفتم که عالم گرفت

اگر چه گسند جهانگیر شاه
 فدا دست در گردن مهر و ماه
 کند یمن از زلف بر سازش
 نه تر ستم بگردن در اندازش
 گر او را کند بے بود ماه گیر
 مرا هم کند بے بود شاه گیر
 گر او ناوک اندازد و نه در دست
 مرا غزه ناوک اندازست
 سکندر بجوان خطا میرود
 من اینجا سکندر کجا میرود
 اگر راه ظلمات می بایش
 سر زلف من راه بهایش
 لب من که یاقوت لاشان درواست
 بسی چشمه آب حیوان درواست
 رزمیه - از تألیف شاهنامه یکصد سال گذشته بود و درین
 مدت در زبان انقلاب بزرگ شده صد ها الفاظ متروک
 و از اکثر الفاظ حروف زوائد حذف شده در قالب خوب
 صورت ریخته بودند در فارسی کلمات تازه بتازه و مانوس
 عربی داخل میشدند . بهمه راه انقلاب زبان طرز ادا و رویش
 مضامین هم تغییر یافته بود در تشبیهات و استعارات لطافت
 و نزاکت پیدا شده بود در طبائع به مضمون آفرینی مائل بودند
 پس درین عالم نوکسا دیافتن آدازه عالم گیرانه شاهنامه

لازم بود قصه ما بر زبان مردم باقی بودند ولی اشعارش
 فراموش گشتند ازین جهت یک شاهنامه تازه برای
 جذبات قومی لازم دیده میشد که در شکل سکندر نامه جلوه کند
 در انتخاب نمودن قهرمان سکندر نامه غلطی شد لیکن

معذور است بود که تاریخ قومی در قسمت فردوسی پیشتر رسید
 بود و دروغ و ات رسول الله صلی الله علیه و سلم و معرکه ما
 خلفا راشدین رضوان الله علیهم اجمعین چندان گنجایش شاعر
 نبوده چه ، اگر از حقیقت و راستی یک سر مو هم تجاوز میشد
 دیوان مذهبی مجرم قرار میداد حال آنکه در شاعری رنگ
 آمیزه فرض است چنانچه خود نظامی میگوید

چو نظم گذارش بود راه گیر غلط کردن ره بود ناگزیر
 مرا کار بانغز گفتار است همه کار من چون غلط کار هست
 دگر بی شکفتی گذار سخن ندار دنیوی نامه ما سکه کهن
 پس غیر ازین چاره نبود که داستان یک کشورستان مشهور
 را انتخاب کند . درین خصوص سکندر همسر خود ندارد که این حق

با وی ایشیا وار و پا میدهند البته افسوس است که نظامی
 بهر آهش مذہب را مخلوط نموده یعنی سکندر را مخالف حکم
 کلام اللہ ذوالقرنین ساخته است -

اگرچه در سکندرنامه بسیار زیاد محاسن شاعری موجود اند
 ولی مثل شاهنامه قبولیت عامه نیافت و آن بر اسباب
 خواص نبی است :-

(۱) - سکندرنامه تعقید دارد و مضمونیکه ادا کردن آنرا خواسته
 بزبان صاف و دلنشین گفته نشده . اگرچه بر سکندرنامه
 حاشیه ها و شروح بسیار نوشته شده اند مگر تا هنوز
 اکثر جاهایش لایحل مانده و در اکثر مقامات بزور معنی
 ساخته شده -

(۲) - قهرمان کتاب یک شخص اجنبی یعنی سکندر بوده ایرانی ها
 بحالات زندگانیش هیچ میلان نداشته اند برعکس
 شاهنامه که داستان قومی شان بود -

(۳) - در کتاب سوانح صرف یک شخص مذکور است ازین سبب

ناظر دلتنگ میشود و در شاهنامه قصه صد ها کسان و حالات
 گوناگون شان میباشد اگر از یک غذا سیری حاصل
 میشود نعمتهاے بوقلمون دیگر موجود میباشد -
 راجع به در تمام کتاب یک واقعه درد انگیز و عبرت خیز نسبت
 برعکس شاهنامه که قصه ماے رستم و سهراب نیز
 و بیزان جمشید و ضحاک خیلی پراثر و حسرت انگیز هستند
 سکندر نام با وجود این نقصانات به نسبت دیگر کتاب
 بسیار روز و تر شهرت یافته یکصد سال یا چیزی زیاد
 از تالیف شاهنامه گذشته بود که سکندر نام نوشته شد و
 مشهور عالم گشت درین وقت برین تصنیف شش صد سال
 شده و درین مدت خیلی دراز صد ها کتب بدین طرز نوشته
 شده مگر کسی از اسم شان آشنایست نامهای سکندر نام
 جامی آینه سکندر کے ، های هابون ، اکبر نام ، سلیمان نام
 که اینهمه فتویها بر طرز آن و در جواب آن نوشته شده
 کدام کس شنیده ؟

اصول نظم رزمیه این است :

اول نقشه شور و غل و هنگامه گیر و دار که از زدن سازما سے حربی پیدا میشود سپس تذکرہ ہجوم افواج و جوش و خروش نشان کردہ میشود ، بعد از ان تا اثرا ت اسلحہ جنگ « یعنی شمشیر و سنان ، تیز و کمان خنجر و سنگ باران » نشان داده میشود ازین پس آدن یک یک پہلوان در میدان و رجز خواندش و مبارز طلب کردن با حریف جنگ کردن کشتی گرفتن یا خود کشته شدنش ذکر نموده میشود و با سلوبی بیان کردہ میشود کہ نقشہ میدان جنگ پیش نظر ناظر مجسم میگردد۔

در سکندر نامہ این ہمہ مضامین بدرجہ کمال موجود ہستند سے مثلاً تذکرہ سازما سے حربی سے

در آمد بغریدن آواز کوس	فلک بردمان دہل دا پوس
ز غریدن کوس خالی دماغ	زمین لرزہ افتاد در کوه رباغ
چنان آمد از نامی ترکی خروش	کہ از نامی ترکان بر آورد جوش

بر آورده خرمهره آواز شیر
 طراقی که از مقعره خواسته
 دماغ از دم گاودم گشت سیر
 برین رفت زمین طاق آراسته
 کفن گشت در زیر جوشن حمیر
 زیم چقا حق که آمد ز تیر
 هنگامه جنگ سه

روارو بر آمد ز ماه نبرد
 بجنش در آمد و درمائی خون
 هزار هنر در آمد به مردان مرد
 شد از موج آتشش زمین لاله گو
 سرافیل صور قیامت دمید
 بر آورد سرمائی و هوی از جهان
 گلوگیر شد حلقه های کمند
 زمین آسمان وار برخواست
 زمین شنش شد و آسمان گشت
 نم خون به باسه و پرمه گد
 زمین آسمان آسمان شد زمین
 که از نعل سپان بر آمد شیار
 چو گوگرد سرخ آتشین گشت خاک
 سپاه از دو جانب صف آرا
 ز رسم ستوران دران پهن گشت
 فوریت و بر رفت روز نبرد
 زبس گرد بر تارک و ترک و زمین
 چنان گرم گشت آتشش کازرار
 زبس خون که گرد آمد اندر خاک

ز غریک نموده پیلان مست
 زمین کو بساطی بد آراسته
 ز پولاد پیکان پیکر شکن
 پدر با پسر گیتی بر آراسته
 ستون علم جامه در خون زده
 آلات جنگ سه

ز شمشیر گشته جای نبود
 نهنگ خدنگ از کین کمان
 کند اثر دماغ حلیل شکنج
 ز لبس بردهن ناخ انداختن
 ز نیر و نیسان شده روی خاک
 سنان در سنان گسته چون نوک
 نهنگان شمشیر چو شبنم گدا
 با برود درآمد کمان را شکنج
 ز روسی در آمد به ناورد گاه
 که در خار رو اثر دماغ نبود
 نیا سود بیک زمین یکنه مان
 دهن باز کرده بتاراج گنج
 نفس زنده راه بیرون تاختن
 ز کو پا لها کوه گشته مفاک
 سپهر بچسبسته چون لاله زار
 به گردن کشتی کرده گردن فراز
 شتابان شده تیر چون مار گنج
 یکی شیر بر طاس روئین کلاه

بنام آوری خوشتن با سوز	سباز طلب کردد جولان نمود
به پرتاسی من شود پشت گرم	که پرتاسیان را درین خام چرم
هننگان خورم بر لب جو بیار	پلنگان درم بر سر کو همسار
به حمله درم بهلو سے نره گور	درستم بچنگال سختم بزور
دروغی نمیکویم اینک مصاف	سنانم ز بهلو در اید بناف
هم چرم خام است پوشیدم	هم خون خام است پوشیدم
ز پر کار موکتی کرد جای	شاه گردان شاه گردون گلای
در آورد پولاد هند سے به سر	زده بر میان گوهر آگین کمر
چوم غول زنگی گره در گره	به تن بر یکی آسمان گون زرز
حامل فروشته از طرف دوش	یانی یکی تیغ زهر آب جوش
چگونه چند بر زمین آفتاب	به کبک دربی چون در آید عتاب
به تند سے در آمد بان امین	از ان تیز تر خسرو پیل تن
عقاب جوان آمد آرام گیر	بزد باگت برد سے که ای زانغ تیر
بر آن تیره دل با شش تیر کرد	نخستن ز بردی که تدبیر کرد
ز زنده بشد از تیر خود خسته ناک	چو ز خیم را نامه از تیر پاک

یکی خشت بود لاد الماس رنگ
 بر آرد و خرد بود لاد و زنگ
 ز سختی که تن را بهم درفشرد
 بر آن خار ه شد خشت پولا خرد
 دیگر خشت انداخت زان تیزتر
 بر آن کشتنی هم نشد کارگر
 چو دانست کان دیو آهن ستر
 نیندیشد از حره بتر خشت
 زنگ چنان سوز را بیکشید
 سوی اژدها — و منده دژ
 ز دش برکتف گاه و پرورش زجا
 چنان کان شکر در آمد ز جای
 انصاف اینست که نظامی تصویر کشتی گرفتن پهلو انان را
 مانند فردوسی کشیده نمیتواند —

موازنه نظامی فردوسی

اگرچه انصافاً نظامی همیبار فردوسی نیست . اگر گمکاب
 شیرین را بار بار به لته بکشد ، و تقطیرش نموده در یک
 گلاس خوش رنگ و خوشنمای بلورین نگاه کنند ، در صفائی
 و خوبی و شفافیتش چه شک خواهد بود ؟ لیکن بیک چشمه
 صاف و شفاف قدرتی که از دامنه کوه برآمده روان است
 چه نسبت ؟ تا هم برای نشان دادن انداز کلام هر دو و ما الشعا

چند عنوانها که مشترک را نقل کرده فرق با همی شان را
واضح میسازیم ، « رفتن سکندر بلخ قاصد صدی بدر بار
نوشابه » یک داستان مشهور سکندر نامه است و این
واقعه را در شاهنامه هم ذکر نموده فرق اینقدر است که فردوسی
بجای اسم نوشابه نام قید اذ پادشاه اندلس نوشته با
حالات مشترک هستند یعنی « پادشاه سکندر را شناخته
با و اظهار نمود و سکندر انکار میکند پادشاه تصویر سکندر را
خواست پیش روی او می بند که بصورت خود بین اسکندر
تصویر خود را دیده خیلی مضطرب میشوند پادشاه و از راه تسلی
پیش آمده میگوید که جا که پریشانی نیست اینهم خانه آنان
است »

۶- و قتیکه سکندر خود را پنهان میکرد و قاصد بودن خود را
اثبات میسکند لازم بود که نام سکندر را به بسیار
احترام و تعظیم میگرفت لیکن آن خود را به « بچه فیلقوس »
تعبیر میسکند -

ع جز این بچه فیلقو سم مخوان

بمقابله این نظامی که خاکه واقع را کشیده این است
چون نوشابه خبر شد که از دربار سکندر قاصد می آید
دربار خود را بسیار ساز و سامان آراسته کرده و خود هم
زینت زیاد نموده و تریج بدست گرفته بر تخت شاه می جلوه
فرمود و پیش رویش کنیزهای پرچم صاف بسته استاده
شدند. بعد از اكمال ترتیبات سکندر را خواست سکندر
چون بدر بار رسید موافق آئین رسول ماسمشیر خود را
از کمر و از کرده نهاد مگر زمین را ننویسد - درین موقع
ارایش در بار را که بجا اهرات خیلی روشن بوده بمباله زیا
ادا کرده

ز تابنده یا قوت درخشنده خرامیده را آتشین گشت نعل
مگر کان و دریا بهم آختند همه گوهر آن جابر انداختند
از انداز کلام شاهانه قاصد نوشابه شبیه ناک گشته که این
خود اسکندر است ، و چون بنور دید یقین شد - قاصد پیام

آغاز کرد که در شهنشاه فرموده که از جانب ما کدام کوتهی
 شده که موجب بی اعتنائی تان است و تا امروز شما بدر بار
 نیامده اید ما بنواح شمار سیدیم باز هم بسوی ما رخ نه نمودید
 نوشابه گفت «بر دل آوردی تان هزار آفرین که پیغام خود را
 خود تان ادا مینماید سخنان شما بر ششمشیر وارد یک شخص عادی
 این شمشیر را بر من حواله کرده نمی تواند !!! سکندر انکار کرد که
 من سکندر نیستم و بر اے دعوت خود دلائل مناسب پیش میکند که
 من کجاد سکندر گجیا . بدر بار سکندر آدم کم نیست که خودش قاصد
 بیاید درین موقع سوال و جواب سکندر و نوشابه را با نواز خیلی طویل
 داده آخر نوشابه آمده تصویر سکندر را خواسته نشان داده
 و اولاً جواب شده از خیال خطر زرد رنگ گشت - درین سلسله
 در هیچ جا نقصانی نیست جمله واقعات مطابق جریان طبیعی آمده
 مزید بر این این داستان را فصاحت و بلاغت و قدرت
 تشبیهات و استعارات و شاه و شکوه الفاظ سحر سامری ساخته
 این فرق فردوسی و نظامی در اکثر مواقع آشکار میگردد

لیکن ما از خوف طول آنرا نظر انداز میکنیم. گفتگوی سکنده
 و دارا پیشتر گذشته بران دیگر بار نظر بیندازید! مگر یا نه
 باز فردوسی فردوسی است و نظامی نظامی -

فردوسی نظامی

برابر استه نوشتا به درگاه را	چو قید او را دید بر تخت عاج
بزر در گرفت آهنی راه را	زیا قوت و پیروزه بر شتر بتاج
پیر چهره گانرا بصد کونه زیب	ز زر بفت پوشید چینی قبا
صفا اندر صفا راست آن دیگر	فراوان پرستند پیشش پای
بر آموذ گوهر په مشکین کمند	رخ شاه تا بان بگرد از هور
فر و هشتت بر گوهر آئین پرند	نشستنگش راستونها بلور
بر او رنگ شاهنشاهی بر شست	پرستنده با طوق و با گوشوا
گرفته معبر ترنجی بدست	بپا اندرین گلشن زر نگار
بفرمود کائین بجای آوردند	سکندر بدان در شکفتی باند
فرستاده را در سر آید	فراوان نهان نام یزدان بخوا
فرستاده و در آمد دلیر	نشستنگی دید قیصر که نیز

فرودسی
 بیامد در اروم و ایران بچیز
 به مهتر اندر زمین داد بوس
 پخان چون بود مردم چاپلوس
 و را دید قید اقباشناختش
 نپرسید و بسیار بنواختش
 بهی خوردن اندر گران مایشتا
 فزون کرد سوی سکندر نگاه
 به گنجور گفت آن درخشان حیر
 بنشته در آن صورت دلپذیر
 پیش من آور چنان هم که هست
 به تندی برو هیچ میسای دست
 بیاورد گنجور و بنهاد پیش
 چو دیدش نگه کرد زندان پیش
 به چهر سکندر نکو بنگرید
 ز آن صورت او را جدای ندید

نظامی
 سوی تخت شد چون شتابند
 کمر بند و شمشیر بکشاد باز
 بر رسم رسولان نه بردش گزار
 نهانی در آن قصر زبینه دید
 بهشتی سرا که فریبنده دید
 ز بس گوهرین گوش گردن کشان
 شده چشم بیننده گوهر فشان
 ز تابنده یا قوت درخشان نعل
 خرامنده را آتشین گشت نعل
 مگر کان و دریا هم تاختند
 همه گوهر اینجا بر انداختند
 زن زیرک از سیرت شان او
 در آن داور که شد سر اسان او
 که این کار ذان مرد آینه رای
 چرا شرط خدمت نیارد بجای

نظامی

فردوسی

زر سنجہ را بر محکم زد عیار
 ز سر تا قدم دید در شہریار
 چونیکو نگہ کرد و بشتناختش
 بہ تخت خود آرام گہ ساختش
 سکندر بر رسم فرستادگان
 نگہ داشت آئین آنادگان
 پس آنکہ گزارش گرفت از پیام
 کہ شاہ جهان داووزیکنام
 چنین گفت کای داووز ناچوی
 ز نام آوران جهان برد گوی
 چہ افتاد کوز ماخنان تا فتی
 سوی مایکروز نشتا فتی
 زبونی چہ دیدی کہ تو سن شدی
 چہ بیداد کردم کہ دشمن شدی

بدایست قید اذ کا و قیصرست
 بر آن شکر نامور مہترست
 بدو گفت کای مرد گسترده کام
 بیاتچہ دادت سکندر پیام
 چنین داد پاسخ چو شاہ جهان
 سخن گفت با من میان مہان
 کہ قید اذ پاک دل را بگویی
 کہ جز راستی در زمانہ مجوی
 مگر سرنہ پیچی ز فرمان من
 نگہدار بیدار پیمان من
 دگر ہیچ تاب اندراری بدل
 بیام یکی شکر دل گسل
 بر آرام دما از ہمہ شکرست
 بہ آتش بسوزم ہمہ کشورت

فردوسی

نظامی

چو من ره درین مملکت بساختم
 برو سایه دولت انداختم
 که چون نه بستی بدرگاه من
 چو روی پیچیده از راه من
 به پاسخ نمودن زن هوشمند
 زیاقوت سر بسته بکشاد بند
 که صد آفرین بر تو شاه دلیر
 که پیغام خود خود گذاری پوشید
 چنان آیدم در دل امی پهلوان
 که با این سرو سایه خسروان
 میانجی نه شاه آزاد ه
 فرستده نه فرستاده
 پیام تو چون تیغ گردن زنده
 که از بهره کین تیغ بر من زند

بدو گفت کلمه زاده فیلق
 هست رزم و بزم هست هم نعم و یک
 دلیر آمدی سوگمن باز خواه
 بدانم ترا آنکه محمود راه
 سکندر ز گفتار او گشت زرد
 روان پرزد در دور خان لاجورد
 بدو گفت کای مهتر پرو خرد
 چنین گفته از توانه اندر خورد
 منم نطقون که خدا بی جهان
 جز این بچه فیلسوفم خوان
 بدو گفت قید افه کرد اوری
 بخت را بپرد از کاسکندری
 بیاورد بنهاد و پیشش حریر
 پوشته بر صورتی دلپذیر

نظامی

فردوسی

که گم بهیچ جنبش بدی درنگا
 ز تیغ سکندر چهرانی سخن
 بنودی جزا سکندر شهریار
 سکندر تویی چاره خویش کن
 مرا خواندی و خود بدام آمدی
 نظر نخته تر کن که خام آمدی
 جهاندار گفت ای سزاوار تخت
 پتروشش مکن جز بفرمان نخت

نظامی

سکندر محیط است من جوی آب
 نه تهمت سایه بر آفتاب
 بدرگاه او پیش از آنست مرد
 که او را قدم رنج بایست کرد
 دگر بار نوشابه هوشمند
 ز نوشین لب خویش بکشاد بند
 کزین پیش برد لفریدی مباش
 بنا راستی یکدیگر مباحش
 بیانت هر گسست و نامت بزرگ
 نهفته مکن شیر در حرم گرگ
 فرستاده را نیست این دست
 که با ماه تند بر آرد نفس
 نه جباری خویش را کم کند
 نه در پیش من پشت را خم کند

جوابش چنین داد شاه دلیر که ناید ز روباہ پیغام شیر

نظامی

اگر من چه چشم تو نام آورم
سکندر نیم زو پیام آورم
اگر در میا کنی دلیر آدم
نه از روباہ از نزد شیر آدم
بر آشفت نوشتا بہ زان شیرل
که پوشیدہ خورشید را زیر گل
بفرمود کار دکنینے در آن
حریری برو پیکر خسروان
یکے گوشہ از شقہ آن حریر
بدو داد کین نقش برد دست گیر

بر بین تا نشان رخ کیست این
درین کار گاہ از پی چیست این
اگر پیکر تست چندین کوش
بر ابروی خود آسمان را می پوش
سکندر بفرمان او ساز کرد
حریر نوشته ز ہم باز کرد
بعینہ در صورت خویش دید
ولایت بدست بد اندیش دید
بترسید و شد رنگ روشن چو گل
بدارای خود برد خود را پناہ

۱- از ہمہ پیشتر ملاحظہ باید کرد کہ در جائیکہ ہر دو یک خیال
یک واقعہ و یک امر را نوشته اند بلحاظ بندش الفاظ
چہ قدر فرق است . اگر بہ چستی تر کہیما ، بلند ی قافیہما

درو بست فقره ها شکوه الفاظ نظامی دیده میشود معلوم میشود
 یک شیرغوش دارد و بمقابله اش کلام فردوسی باین میماند که یک پرتوت بلهچو پیرانه
 و بصدای لرزان خود تفسک زده سخن میکنند . مقابله اشعار ذیل بجائید!

نظامی

فردوسی

پری چهرگان را بصد گونه زب	زرز بفت پوشیده چینی قبا
صفا ندر صفا راست اند لفر	فراوان پیرتند پیش پها
سکندر بر سم فرستادگان	بر بهتر اندر زمین داد بوس
نگه داشت آئین آزادگان	چنان چون بود مردم چا پلاس
نهانی دران قصر بربنده دید	سکندر بدان در شکفتی بماند
بهشتی سرای فریبنده دید	فراوان نهان نام یزدان بجا
ز ستر قدم دید در شهرها	همی خوردن اندر گران مایشنا
زر سخته را بر محاک زرم عیا	فزون کرد سومی سکندر نگاه
یکی گوشه از شقه آن حریر	به گنجور گفت آن درخشان حریر
بدو داد کین نقش بر دست گیر	نشسته در و صورت دلپذیر
چنین گفت گامی داور نامجوی	که قیدانه پاک دل را بگوی

فردوسی

نظامی

که جز راستی در زمانهجوی
 دلیر آمدے پیش من باخو
 از آنم ترا ایمن که بنمود راه
 بدو گفت قیدافه که در اورے
 لبت را به پرداز کاسکندری
 سکندر ز گنهار او گشت زرد
 روان پر زور دور خان لاچار
 منم بنطقون که خدای جهان
 جز این بچه فیلقوسم مخوان
 ۲: - فرق بلاغت اشعار ذیل را مطالعه کنید
 در او ان فرستاده پیش بر
 صفا اندر صف آراسته آند
 از کلام فردوسی صرف اینقدر مفهوم میشود که غلام ما و کنیزهای
 بسیار استاده بودند لیکن از کلام نظامی باقاعده صفت
 استاده شدن نشان معلوم میشود و این کیفیت را لفظ آرا

ز نام آوران جهان برده کوی
 که صد آفرین بر تو شاه دلیر
 که پیغام خود خود گداری چشم
 میاخی شاه آزاده
 فرستاده نه فرستاده
 بر سید و شدرنگ روشن چکا
 بهارای خود برد خود را پناه
 سکندر محیط ست و من جوی آ
 منده تهمت سایه بر آفتاب
 ۲: - فرق بلاغت اشعار ذیل را مطالعه کنید
 در او ان فرستاده پیش بر
 صفا اندر صف آراسته آند
 از کلام فردوسی صرف اینقدر مفهوم میشود که غلام ما و کنیزهای
 بسیار استاده بودند لیکن از کلام نظامی باقاعده صفت
 استاده شدن نشان معلوم میشود و این کیفیت را لفظ آرا

فردوسی نظامی

خیلی روشن و خوش نا کرده -

بر بهتر اندر زمین داد بوس سکندر بر سم فرستادگان
 چنان چون بود مردم چاپلوس نگه داشت آئین آزادگان
 فردوسی لحاظ سکندر را نکرده صاف میگوید که سکندر مثل مردمان
 چاپلوس زمین بوس شد مگر نظامی بفقره «بر سم فرستادگان»
 ظاهر نمود که سکندر آئین قاصدین را رعایت مینمود ولی در مصر
 ثانی دفع دخل کرده که درین حالت هم آئین آزاده خود را
 نگذاشته بود -

سکندر بدان در شگفتی باشد نهانی دران قصر زیسبنده دید
 فراوان نهان نام یزدان بخواند بهشتی سرای فریسنده دید
 از بیان فردوسی مفهوم میشود که سکندر ساز در بار را دیده بمهوت
 شده بار بار نام خدا میگرفت یعنی گویا یک شخص تا دیده و سپت
 بوده . نظامی نیز اثر زیبایش قصر را در اول اسکندر پیدا
 کرده لیکن صرف همین قدر که گوشت چشم می دید -

فردوسی

نظامی

مکه قید افه پاک دل را بگویی چنین گفت کامی داور نامجوی
 که جز راستی در زمانه مجوی ز نام آوران جهان برده کوی
 از آداب و آئین دربار شامانه دور است که قاصد نام پادشاه
 گرفته فوراً دفتر نصیحت و تنبیه را باز کند . بر عکس نظامی که بجای
 اسم « داور نامجو » گفته و متصل تخریفش آغاز نموده است

فزون کرد سوی سکندرنگا ز سرتا قدم دید در شهریار
 از کلام فردوسی مفهوم میشود که قید افه در سکندر تا دیر نظر کرد
 ممکن است که صرف در چهره اش نگاه دوخته باشد لیکن برای
 شناختن صرف روی انسان کافی نیست اکثر چهره های
 دو آدم با هم شبیه میباشند لیکن باعضای دیگر فرق شان
 نمایان میشود . بر عکس از بیان نظامی ثابت میشود که نوشتار
 سکندر را از سرتا با دید یعنی نه صرف چهره را بلکه تمام اعضا
 قامت جثه طرز انداز او را دیده شناخت که محقق
 این سکندر است

فردوسی

نظامی

دلیرانم پیش من با خواه که صد آفرین بر تو شاه دلیر
 ندانم ترا این که بنمود راه که پیغام خود خود گزاه می پوشیر

فردوسی شناخته شدن سکندر را بطریق بسیار بد مزه
 بیان کرده علی الخصوص بهدایش این الفاظ در ندانم ترا اینک
 بنمود راه «خیلی خلاف تهذیب اندولی نظامی بالفاظ ظاهر کرد
 نیچو اهل که نو شابه سکندر را شناخته بلکه ظاهر مینماید که آن
 واقعه جزوت دلاوریش متحیر مانده بی اختیار تعریفش آغاز

می نماید

سکندر ز گفتار او گشت زرد به ترسید و شد رنگ یوشیا

روان پیور در ورخان لاجورد بدارا می خود بر خود را پناه

این مضمون در کلام هر دو مشترک است که در وقتیکه سکندر شنا

شانش را دانست بر خود ترسید «لیکن فردوسی خوف

او را از حد افزون نشان داده که هرگز مناسب نشان سکندر

چنانچه در مصرع اول زرد شدن سکندر گفته بود

ولی بر آنهم تسلی اش نشد که مصرعہ ثانی «روان پرز در درختان
 لا جور د» (که خالص تصویر بزولی است) را اضافه نمود. مگر نظر
 گفت که سکندر ترسید ولی اینقدر که حواس باخته و دل
 درد شود بلکه حواس خود را از دست نداده براسے خلاصی
 خود بسوی داور خود رجوع نمود —

۳- حالا بر انداز عمومی نظر بیندازید! در بیان ہر واقعہ
 از ہر اول باید دید کہ واقعہ نگار خاکہ (تصویر) آنرا
 بکدام صورت قائم کرده. این اول و مهمترین مرحلہ
 بلاغت است

خاکہ فردوسی قائم کردہ ناموزینہا بے چند دارد .
 ۱- سکندر بدر بار بلباس قاصدہ مثل چاپلوس آداب
 بجای آمد (حالانکہ قاصدیک پادشاہ فوق العادہ را
 پیش حریف چاپلوسی چه ضرور علی الخصوص وقتیکہ خود میکند
 بلباس قاصدہ باشد)

۲- سکندر بیشان دربار مہبوت میگردد گویا سکندر گاہی

در بار ندیده بود —

۳ — هنوز از رفتار و گفتار و طرز و انداز سکندری هیچ شی خلاف عادت
سرنزده بود که خواه مخواه پادشاه شبهه ناک گشته چهره سکندر را بغو
دیدن گرفت . همین است که نظامی اول سبب با قانع کرد که سکندر
مثل قاصده زین بنویسد و پیغام یکجرت و شمان او انمود که قاصد
چنین دلاوری نمی نماید توانست . درین حالت پیدا شدن شبهه بود
و شبهه را بدین تقویت مزید حاصل شد که تصویر سکندر پیشتر از نظرش گذر نرفته
بود

۴ — قید آن تصویر را پیش سکندر خواست حال آنکه اگر بطور مخفی شناساقتن سکندر
مطلوب است خواستن تصویر پیش روی سکندر غلط بود .

۵ — سکندر پیام را بصوتی ادا میکند که گویا از آداب اصدان با کمال بلند
اول اسم پادشاه را گرفته خن خلاف آدب باز از آغاز سخن درشت
کلامی بنا کردن سخت بد تهذیبی است

برازم دمار از هم لشکرت به آتش بسوزم همه کشورت
عرض ضرورے از مؤلف .

۱ — از شعر البخیم این قول جمع است که در دست ناظرین میرسد اگر چه در تا
لیف

این بسیار تدقیق محنت بکار برده شده لیکن صافا قرار میکنم که این حصه
از همه حصه ها دیگر بسیار کم و دلچسپ است - دلچسپی این تا ایف بد و صورت
ممکن بود یک باحوال شعرا و دیگر با شعاری که بطور مثال آورده میشوند حالات
قدیم خیلی کم دستیاب میشوند و این حصه تا قدام و محدود است. دقیقاً مختصری
نظامی، شعرای بلند پایه هستند مگر سوانح حیات شان اینقدر کم دستگیری
کردند که مجبوراً واقعات خورد و خوراک گرفته بوسعت دادن لازم افتاد.
زبان شعرای قدیم دور اول امروز با لکل نامانوس است و از دقیق فردوسی
منوچهری مختصری. دو شعر هم بزبان موجوده هم نمیرسند علاوه ازین کلام
شان از جذب خشنق قریباً عاری است این است که مردمان این عصر از کلام
شان هیچ حظ برداشته نمیتوانند. الحاصل این حصه بکار تفریح و تفنن
آمده نمیتواند بناؤ بنظر یک مضمون خشک علمی خواندنش لازم است البته
حصه ها دیگرش دلچسپ با مزه، رنگین هستند -
۲- تا هنوز سلسله جستجو و تفحص کتب عاری است و بعض کتب دره بعد از
این حصه بدست آمده اند. معلومات تازه که ازین کتب حاصل شد
در حصه چهارم بکار خواهند آمد. مثلاً در همه تذکره ها نوشته شده که

تصنیف

در ایران پیش از همه بهرام گور شعر ذیل را گفته است

منم آن پیل دمان و منم آن شیرلیله * نام بهرام مرا و پدرم بوجبله
 لیکن من این روایت را بدو سبب نظر انداز کرده بودم اول اینکه
 این زبان عصر بهرام شده نمیتواند. دوم اینکه در کلام بهرام لفظ عربی
 بوجبله چرا آمد؟ لیکن جلد اول لبالب لبالب عوفی از یورپ مطبوع شد
 بعد از تالیف کتاب رسید از مطالعه اش معلوم شد که بهرام گور
 در عرب پرورش یافته و بزبان عربی شعر میگفت چنانچه دیوان عربی
 او را خود عوفی نیز دیده است شعر مذکور بهرام در لبالب لبالب به
 تفسیر کم که ازان برترتیب و زبانش نیز اثری می افتد مذکور
 شده است

تَمَّتْ بِالْخَيْرِ